نثر و شرح مثنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

[illegible]

بنام خداوند یگانه

دفتر ششم مثنوی - یا حسامی نامه

۱ -ای زندگی دل ای حسام الدین بسی مایلم که این مثنوی قسمت ششم داشته باشد ۲-از جاذبهٔ چون تو دانشمندی حسامی نامه‌ای در جهان وجود آید ۳-من در تمام مثنوی قسمت ششم را پیشکش تو نموده حسامی نامه‌اش مینامم ٤-از این صحف شش‌گانه شش جهت را نور داده و روشن کن تا آنکه تاکنون بگرد چیزی نگردیده بگرد مثنوی طواف کنده-عشق با گفتگو و بحث در پنج و شش کاری ندارد مقصد او جز جذب یار نیست ٦-شاید بعد دستوری برسد و رازهای گفتنی گفته شود ۷ -و با بیانی گفته شود که از این کنایه‌های دقیق پرده‌دار روشنتر و بذهن نزدیکتر باشد ۸-راز جز با رازدان آشنا نمیشود و همان راز در گوش منکر راز نیست بلکه یك سخن معمولی یا نامفهوم است ۹- ولی از طرف خداوند امر بدعوت شده است و دعوت کننده با قبول و عدم قبول کار ندارد و مامور تبلیغ امر است(۱) ۱۰-حضرت نوح نهصد سال دعوت میفرمود و روز بروز انکار قومش بیشتر میشد ۱۱-با این وصف آیا هیچ از گفتن منصرف شد؟ و هیچ روزی در غار خاموشی خزید؟ ۱۲-آیا کاروان از صدای عوعو سگان ممکن است از راه بازماند؟ ۱۳-آیا در شبهای مهتاب از غوغای سگان بدر از حرکت عادی خود در آسمان سست میشود؟ ۱٤-ماه نور افشانی کرده و سگ عوعو میکند و هر کسی بگرد خلقت و نطرت و طبیعت خود میگردد(۲) ۱۵ . قضای الهی بهر کس

۱- مضمون آیهٔ واقعه درسورهٔ مائده آیه ۷۱ : یاایها الرسول بلغ ماانزل الیك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته « یعنی ای پیغمبر آنچه را برتو نازل شده بمردم ابلاغ کن و اگر نکنی پیام خداوند را نرسانده‌ای

۲- مضمون آیهٔ واقعه درسورهٔ بنی اسرائیل: «قل کل یعمل علی شاکلته

خدمتی معین کرده ودر خور همان خدمت ذات او در معرض ابتلا و امتحان است ١٦_ سگ آن بانگ نامطبوع خود را ترك نمیکند من که ماهم کی سیر عادی خود را از دست خواهم داد ١٧_ وقتی سر که تندیش زیاد شود لازم است که شکر هم زیاد شود ١٨- قهر چون سر که ولطف چون انگبین است واین دو اصل ورکن هر سر کنگبین است ١٩- اگر انگبین از سر که کمتر باشد آن سکنجبین ناقص خواهد بود ٢٠- قوم نوح با انکار خود سر که ها میریختند و خداوند برای نوح در مقابل قند میریخت ٢١_ قند او از دریای جوده مدد میگرفت و سر که را اهل این عالم میفزودند ٢٢_ واحد کالالف کی است؟ ولی خدا است که تنها مقابل هزار تن است بلکه آن بندهٔ خداوند علی اعلی مقابل ده هزار است ٢٣- خمی که از دریا باو راهی باشد در پیش او جیحونها زانو بر زمین میزنند ٢٤- خاصه آن دریا که دریاها چون آوازهٔ او را شنیده اند ٢٥_ دهانشان از خجالت تلخ شد که چگونه آن نام اعظم با اسم حقیر آنها قرین شده است ٢٦- این جهان که با آن جهان قرین گردد این جهان از شرم از میدان میجهد ٢٧- عبارت تنگ است و سخن وافی نیست و گرنه یك خس با یك اخص چه نسبتی دارد خاك با عالم پاك قابل مقایسه نیست ٢٨- زاغ در باغ نعرهٔ زاغان را بلند میکند ولی بلبل کی از آواز خوش دست میکشد؟ ٢٩- او هر یك را در بازار مزایدهٔ یفعل الله مایشاء جداگانه خریدار است ٣٠_ محصول خارستان هیزم آتش است ولی بوی گل قوت دماغ مردمان سرخوش است ٣١- اگر پلیدیها پیش ما بد ورسوا است در پیش خوك وسگ بمنزلهٔ شکر و حلوا است ٣٢_ اگر ناپاکان این پلیدیها را میکنند ابرها هم مشغول پاك کردن پلیدیها هستند ٣٣- اگرچه مارها زهر فشانی کرده وتلخیها مارا پریشان میسازند ٣٤- ولی از طرفی زنبورها بر کوه و کندو وبالای درخت از شهد خود انبار شکر درست میکنند ٣٥- زهرها اگرچه اثر زهرآلود خود را ظاهر میسازند ولی بالاخره هرچه زودتر تریاقشان

آنهارا ریشه کن میکند ۳٦- اگر خوب نگاه کنی این عالم تمام ذراتش باهم چون دین با کافر در جنگ و جدالند ۳۷- یك ذره بچپ و یکی براست میپرد ۳۸- یکی بالا میرود و دیگری سر نگون میگردد این جنگ فعلی آنها است که در ظاهر آنها دیده میشود ۳۹- این جنگ فعلی ظاهری حاکی از یك جنگ نهانی است و از مخالفت ظاهری آنها بمخالفت باطنی باید پی برد ٤٠- ولی ذره‌ای که در آفتاب محو شد جنگ از این حساب و این توصیف بیرون است ٤١- وقتی از ذره نفس و نفس محو گردید جنگ او عبارت از جنگ خورشید است ٤٢- چرا که جنبش و سکون بلکه طبیعت و ذرات او از میان رفته چرا که مشمول «انا لله و انا الیه راجعون» گردیده و بخدای تعالی باز گشت نموده است ٤٣- آری ما بدریای نور باز گشت نموده و از پستان اصل خود بما شیر دادند ٤٤- ای که دراثر گمگشتگی در فروع راه مانده‌ای کم از اصول بی اصول سخن بگو ٤٥- جنگ و صلح مادر سرچشمهٔ نور از ما نیست بلکه مادر میان انگشتان خداوند رحمن هستیم (۱) ٤٦- جنگ فعلی و جنگ طبیعی و جنگ لفظی در میان اجزاء این عالم یك جنگ درستی است ٤٧- زیرا که این جهان از همین جنگ بر پا مانده در عناصر و تجزیه و ترکیب آنها دقت کن تا صحت این دعوی معلوم و قضیه حل گردد ٤٨- چهار عنصر چهار ستون محکمی اند که سقف دنیا بر آنها قرار گرفته است ٤٩- و هر ستونی شکنندهٔ دیگری است مثلا آب شکنندهٔ آتش است ٥٠- پس بنای خلق بر اضداد است این است که برای سود و زیان باهمدیگر در جنگ و ستیزند ٥١- حتی حالات تو که یکنفر هستی باهم اختلاف دارند و هر کدام اثری دارند مخالف دیگری ٥٢- تو که باخودت در ستیز بوده و راه خودرا میزنی با یك کس دیگر چگونه سازگار خواهی بود؟ ٥٣- افواج لشکرهای حالات خودت را بنگر که

۱- اشاره بحدیث «قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن» یعنی قلب مؤمن میانهٔ دو انگشت از انگشتان قدرت حق است

هر یکی با دیگری در جنگ است ٥٤- تا چنین جنگ بزرگی در وجود خودت برپا است و نمیتوانی جلوگیری کنی چگونه بجنگ دیگران مشغول هستی؟
٥٥- مگر خدا یتعالی از این جنگ نجاتت دهد و اختلاف را از وجودت بردارد ودر عالم صلح و یکرنگی ببرد ٥٦- آن جهان یکرنگی همواره باقی و آباد است چرا که او از اضداد ترکیب نشده ٥٧- فساد از میان رفتن از این است که ضدی ضد خود را از میان میبرد و اگر ضدی نباشد جز بقا نتواند بود
٥٨- خداوند بی همتا در قرآن کریم از بهشت اضداد را نفی کرده و در سوره دهر فرموده لا یرون فیها شمساً و لا زمهریراً یعنی در بهشت نه آفتاب و گرمای شدید هست و نه ضد او که زمهریر و سرمای شدید است ٥٩- بیرنگی اصل رنگها است و صلحها اصل جنگها است ٦٠- آنجهان اصل این عالم پر غم و درد است و اصل هر هجران و فراق وصل است ٦١- این اختلاف از کجا آمده؟ وحدت و یکرنگی این اضداد را از چه چیز بوجود میآورد؟ ٦٢- مخالفت از اینجا ناشی شده است که ما فرع هستیم و عناصر چهارگانه که ضد همدیگرند اصل هستند و اصل خوی و خاصیت خود را در فرع ظاهر میکند ٦٣- ولی گوهر جان چون از اضداد نیست بلکه ترکیبی ندارد و بسیط است خوی و خاصیت او مخالف نیست بلکه خوی او خوی کبریائی است ٦٤- از طرفی هم جنگهائیرا بنگر که اصل صلحها است مثل پیغمبر که جنگ او فقط برای خدا است ٦٥- او در دو جهان چیره و غالب است و شرح این غالب در بیان نمی-گنجد ٦٦- آب رود جیحون را اگر نمیشود همه را کشید ولی میتوان هم بقدر تشنگی که هست نخورد ٦٧- اگر تشنهٔ دریای معنوی هستی در جزیرهٔ معنوی تفرج کن ٦٨- تفرج کن تا در هر نفسی مثنوی را معنوی دانسته و لفظ نشماری ٦٩- وقتی باد کاه را از سطح آب جوی کنار بزند آب یکرنگی خود را آشکار خواهد کرد تو نیز اگر با این تفرج ادامه دهی صفاتی پدیدار میگردد که معانی را بالعیان ببینی ٧٠- آری تفرج کن و شاخه‌های تازهٔ

مرجان دیده و میوه هائی مشاهده کن که از آب جان رسته اند ۷۱- وقتی
دم مثنوی از حرف وصوت مجرد شده مه را جا گذاشته و دریا میگردد ۷۲_
گوینده و شنونده وخود سخن هرسه در آخر کار جان میگردند که از جان
سرچشمه گرفته واصل آنها جان بوده است ۷۳- همچنانکه نان دهنده و
نان گیرنده وخود نان پاك بالاخره از صورت برهنه شده وخاك میگردند
۷۴- ولی معنی آنها در سه مقام است و مرتبهٔ آنها همواره از یکدیگر متمایز
است ۷۵- صورت خاك شد ولی معنی آنها خاك نشد وهر کس بگوید شد
تو باور نکن و بگو که نشد ۷۶- در جهان روح هرسه منتظرند که تا از آن
دانای اسرار چه امری میرسد ۷۷- وهمان است که در سورهٔ اعراف فرموده
«الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمین» خلق وامر در دست او است خلق
صورتند و امر که جان است سوار بر آن ۷۸- وراکب و مرکوب در فرمان
شاه هستند جسم در درگاه او و جان در بارگاه شاه است ۷۹- وقتی بخواهد
که آب بسبو بیاید یعنی جسم جان پیدا کند شاه بسپاه جان امر میکند که
سوار شوید ۸۰- باز اگر بخواهد جانها را بالا برد از نقیبان او بانگ میرسد که
پیاده شوید ۸۱- دیگر بعد از این دارد سخن باریك میشود آتش را کم کن و
زیاد هیزم مگذار ۸۲ - تا دیگهای کوچك زود بجوش نیاید زیرا که دیگ
ادراکات بسی کوچك و پست است ۸۳ - منزه است خداوندی که سیبستانی
درست کرده و در ابر سخن پنهانش میسازد ۸۴- وازاین ابر صوت و حرف و
گفتگو پرده ای میسازد که از سیب جز بوئی پیدا نیست ۸۵- باری تو این
بورا هرچه بیشتر باهوش خود استشمام کن تا گوش تورا گرفته بمبدء این
بو راهنمائی کند ۸۶- این بورا نگهدار و از زکام بپرهیز و تن را از
باد وجود سرد عوام بپوشان تا مبتلای زکام نشوی ۸۷- هوای عوام از
هوای زمستان سردتر است از آن دوری کن تا در مشام تو اثر نکند ۸۸ - اینها
مثل جماد یخ کرده وتنشان بزرگ و بااحتشام نفسشان از تل برف برمیخیزد

۸۹ ـ وقتی زمین از این برف کفن بپوشد تو تیغ خورشید حسام الدین بر آن بزن ۹۰ ـ هان شمشیر خدائیرا از غلاف شرق بر آر و از تابش آن این درگاه را گرم کن ۹۱ ـ آن آفتاب جهانتاب برف را با اشعهٔ خود خنجرها زده و سیلها از کوهها بر خاك جاری میسازد ۹۲ ـ او شرق و غربی ندارد در روز و شب با منجم در جنگ است ۹۳ ـ که چرا از کوری غیر مراقبلهٔ خود کرده ای و ستارگان پرداخته ای؟ ۹۴ ـ مگر سخن آن امین خدائی که در قرآن ذکر شده «انی لا احب الآفلین» من غروب کنندگان را دوست ندارم خوش آیند تو نیست؟ ۹۵ ـ از شیطنت کمر بخدمت ماه بسته ای از آن راست که از آیهٔ شریفه «انشق القمر» میرنجی و آنرا تفسیر نابجا میکنی ۹۶ ـ آیهٔ «اذالشمس کورت» را منکری و باور نداری که آفتاب تیره شود چون آفتاب در نظر تو مرتبهٔ بلندی دارد ۹۷ ـ چون از ستاره تغییر هوا و وزیدن بادها را استنباط کرده ای آیهٔ «والنجم اذا هوی» بتو ناخوش آمده و از میان رفتن و هبوط ستارگان را باور نداری ۹۸ ـ ماه از نان تاثیرش در انسان بیشتر نیست ای بسا که نان انسان را هلاك میکند ۹۹ ـ ستاره زهره اثرش بیشتر از آب نیست چه بسا که آب تن را خراب و انسان را مریض میکند ۱۰۰ ـ مهر ماه و ستاره در جان تو است از این جهت است که پند دوست فقط از خارج بپوست پردهٔ گوش تو میخورد و بر جان تو اثری ندارد ۱۰۱ ـ پند ما بتو اثر نمیکند بدان که پند تو هم در ما تاثیری ندارد ۱۰۲ ـ مگر اینکه کلید مخصوص از طرف دوست برسد و این در گشاده شود که کلید آسمانها و زمین در دست اوست «له مقالید السموات والارض» (سورهٔ زمر) ۱۰۳ ـ این سخن و این ابیات مثنوی چون ماه و ستاره است ولی بدون فرمان حق تاثیر نمیکند ۱۰۴ ـ این سخن ستاره ایست خارج از جهات ششگانه و اثر خود را در گوشهائی ظاهر میکند که وحی جو باشند ۱۰۵ ـ و با نها میگوید از جهت خارج شده بطرف

کسی بیاید که خارج از جهات است تا کرگ شمار ا ندراند ۱۰۶- لمعات اور
او چنان است که آفتاب جهان نسبت باو خفاش بوده تحمل تابش نور او را ندارد
۱۰۷- هفت آسمان ببندگی او کمر بسته و هلال از رشك او تب دق گرفته و باریك
شده است ۱۰۸- زهره بدامن او چنگ مثلث زده و مشتری با نقد جان پیش او
میرود ۱۰۹- زحل درهوای بوسیدن پای او است ولی خود را شایستهٔ این
مرتبه نمیداند ۱۱۰- مریخ هوای او دست و پای خود را خسته و عطارد در نوشتن
مدح او قلم را شکسته ۱۱۱- ستاره ها همه با منجم درجنگند و میگویند اینکه
جان را رها کرده و رنگ را گرفته ای ۱۱۲- جان او است و ما همه نقش و رقم هستیم
و هر فکر او ستاره ای است که جان تمام ستارگان است ۱۱۳- فکر چیست؟؛ که
آنجا جز نور پاك نیست این لفظ فکری برای تو گفته میشود که غرق فکر هستی
۱۱٤- هر ستاره ای در آسمان خانهٔ مخصوصی دارد ولی ستارهٔ مادر هیچ خانه
نمیگنجد ۱۱۵- جان خارج از جهت کی درمکان میگنجد؟ نور بیحد کی
محدود میگردد؟ ۱۱٦- ولی تصویر و تمثیلی میکنند که ضعیفانی از عشاق
مطالبی را دریابند ۱۱۷- اینکه ما میگوئیم مثال است نه مثل زیرا که او مثل
ندارد بر طریق مثال میگوئیم تا عقل بسته و منجمد را براه اندازد ۱۱۸- عقل سرش
تند و تیز است ولی پایش سست و کند است برای اینکه دل ویران گشته و تن
سالم و درست است ۱۱۹- عقل این اشخاص ببندهای دنیا پیچیده شده و فکرشان
در ترك شهوت عاجز و هیچ است ۱۲۰- درموقع دعوی سینهٔ آنها چون مشرق
روشن است ولی درموقع صبر و بردباری و وقت تقوی و پرهیزکاری چون برق
آنی بیش نیست و از میان میرود ۱۲۱- در وقت خودنمائی در هنر عالم و دانا
است ولی درموقع وفاتش عالم دنیا بی وفا است ۱۲۲- وقت خودبینی در جهان
نمیگنجد ولی خود در شهوت گلو و شکم چون نام گم گشته است ۱۲۳- این همه

اوصاف که گفتیم وقتی آنها جویای نیکو شدند اوصافشان هم نیکو خواهد شد و
بدی باقی نمیماند ۱۲۴- اگر منی چون انیت و منیت گندیده و نجس است وقتی
بجان پیوست بدل به نور و حواس روشن میگردد ۱۲۵- هر جمادی که رو بطرف
نبات رود از درخش زندگی و حیات میروید ۱۲۶- و هر نباتی که بسوی
جان رو آورد چون خضر از چشمهٔ زندگی برخوردار میگردد ۱۲۷- و جان
هم وقتی رو بجانان کرد و بسوی او رفت عمر بی پایان منزلگاه او خواهد بود

سئوال کردن سائلی از واعظی که مرغی بر سر بارو نشست از سر و دم او کدام افضلتر است و جواب دادن واعظ سائل را

۱- روزی یکنفر سائل بواعظی گفت ای واعظ بی همتا که در منبر کسی مثل
تو سخن نمیگوید ۲- یک سؤالی دارم و میخواهم در این مجلس بمن جواب دهی
۳- سؤال من اینست که فرض میکنیم مرغی بر سر دیواری نشسته از سر و
دم او کدام بهتر است؟ ۴- واعظ گفت اگر رویش بشهر و دمش بطرف ده
باشد رویش از دمش بهتر است ۵- و اگر بعکس دم بطرف شهر و رو بطرف
ده باشد خاک نشین آن دم بوده و از روی پرهیز کن ۶- مرغ را پر او بآشیانه
میبرد و پر مردم هم همت اوست و با همت میتواند بسر منزل سعادت برسد
۷- عاشقی که بخیر و شر آلوده شده تو بخیر و شر نگاه مکن بهمت نگاه کن
۸- باز شکاری اگر رنگش سفید و در زیبائی و چالاکی بی نظیر باشد
اگر صیدش موش باشد پست و حقیر است زیرا که همتش پست است ۹- و
اگر جغدی رویش بشاه باشد او افضل از باز بلکه سر باز است بکلاه نگاه
نکن ۱۰- آدمی که از یکمشت گل سرشته شده بود ببال خود از آسمان
و ستاره بالاتر رفت ۱۱- آدمی که خمیر او در طشتی جای میگرفت از آسمان
و از اثیر افزونتر گردید ۱۲- آیا خطاب کرمنا که آدمی شنیده هیچ آسمان
شنیده است؟ (۱) ۱۳- آیا هیچ بآسمان و زمین کسی خوی عقل و سخندان

۱- اشاره بایهٔ ۷۲ از سورهٔ بنی اسرائیل «و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم ...

خوش وهوسهای فریبنده‌را عرضه کرده‌است ؟ ۱٤- هیچ روی‌خوب یا رأی صائب‌رادرپیش آسمان‌جلوه‌میدهی؟ ۱۵-هیچ‌سیم‌اندامی‌پیش نقش حمام‌خود راعرضه‌میکند ؟ ۱٦- توازآن نقشهاوصورتهای‌حوری‌صرف نظر کرده‌احیاناًباعجوزه‌ای‌خلوت میکنی ۱۷- در این عجوزه چه چیز بود که ترا از آن نقشهای زیبا منصرف‌نمود؟ ۱۸- اگر تو نپگوئی من بگویم در عجوزه عقل وحس و تدبیر ودرك وجان وجود داشت وآنهابودکه توراربود۱۹-عجوزه جان آمیزش کنی دارد که‌صورتها آن روح را ندارند ۲۰-اگرصورت گرمابه جان‌پیدا کندتوراازصد عجوزه‌منصرف کرده بطرف‌خودمیکشد ۲۱-جان‌چیست؟ جان آنست که‌از بدوخوب‌وخیروشرآگاه است‌ازاحسان شادو ازضرر گریان‌است ۲۲ ـ چون ماهیت وذات جان خبردار بودن و آگاهی است‌پس هرکس آگاه تراست جان‌دارتراست ۲۳ - روح اثرش آگهی است هرکس آگهیش بیشتر باشد شخص‌الهی‌است ۲٤-جهان جان سراسر همه اش آگهی و هشیاری است وآنکه جان ندارد دانش نخواهد داشت ۲۵ - یك قسم خبرها و آگهیهائی هم هست که ازاین عوالم که وصف کردیم بیرون‌است ودرآن‌میدان این‌جانها بمنزلهٔ جماد هستند ۲٦-اواین‌جان که بعدازجمادو نبات‌پیدامیشودمظهردرگاه‌است‌ولی‌جان جان‌وروح‌انسانی‌مظهرالله‌است ۲۷- فرشتگان همگی‌عقل وجان بودند وقتی‌جان تو بوجود آمدیعنی آدم‌خلق‌شد آنهاجسم آن‌جان گردیدند ۲۸-وقتی‌سعادت‌پیدا کرده‌وبآن‌جان تسلیم‌شدند مثل‌تن خادم‌آن روح

فی البروالبحرورزقناهم‌من‌الطیبات‌وفضلناهم‌علی کثیرممن خلقنا تفضیلا یعنی هرآینه ما گرامی داشتیم بنی‌آدم‌را وآنهارادرخشکی ودریاسوارمرکوب نمودیم‌وازطعامهای‌پاکیزه روزی‌دادیم وآنهارا به‌بسیاری‌ازمخلوقات خود برتری دادیم برتری نمایانی .

گردیدند ۲۹-ابلیس از آن جهت از جان بیخبر و محجوب شد که عضو مرده بود و با جان یکی نشد ۳۰-چون آنرا که باید نداشت فدای جان نگردید البته دست شکسته مطیع جان نخواهد بود و باراده او حرکت نخواهد کرد ۳۱-ولی جان از شکستن آن عضو ناقص نشده زیرا اختیار در دست اوست هروقت بخواهد میتواند اورا بوجود آورد ۳۲-راز دیگری در اینجاست ولی گوش دیگری کو که آنرا تواند شنید؟ کو طوطئی که استعداد آن شکر را داشته باشد؟ ۳۳-طوطیان خاص قندی دارند که بسی عمیق و دقیق است که طوطیان عمومی از آن چشم پوشیده اند ۳۴-آنکه درویش صورت است کی آن نکات را ادراک کرده و مزه اش را میچشد؟ معنی است نه مفعول فاعلات وضرب یضرب ۳۵-مضایقه ندارد که بخر عیسی قند بدهد ولی خلقت و طبیعت خر کاه پسند است ۳۶-اگر خر از قند خوشحال میشد پیش خر بخروار شکر میریخت ۳۷-اینکه در قرآن فرموده اند (بر زبانشان مهر میگذاریم)(۱) بشناس و بدان که معنی او همین است که برای راهروان اهمیت دارد ۳۸-تا شاید از راهی که خاتم پیغمبران نشان داده این مهر از لب برخیزد ۳۹-مهرهائیکه در زمان انبیاء سلف گذاشتند آن مهرها را در دین خاتم پیغمبران برداشتند- ۴۰-قفلهائی نگشوده مانده بود که از دم انافتحنا گشوده شد ۴۱-اوست که شفیع دنیا و آخرت است در دنیا شفاعتش بوسیلهٔ دین و در آخرت شفاعت او به بهشت منتهی میگرداند ۴۲-در این جهان باو امر میشود که مردم را راهنمائی کن و در آنجهان گفته میشود که آنهارا بالا ببر ۴۳-کار آنحضرت در ظاهر و باطن همین است که میفرماید بارالها قوم مرا هدایت کن که آنها نادانند ۴۴-از دم جان بخش او در دنیا و آخرت گشوده میشود

۱-اشاره بآیه ۶۵ از سوره یس : «الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون» یعنی امروز بدهانشان مهر میزنیم و دستهای آنها با ما سخن میگویند و پاهاشان شهادت میدهند بآنچه که کسب کرده اند

ودر هردو عالم دعای او مستجاب است ٤٥_ برای آن خاتم لقب یافته که بجود و کرم نه کسی مثل او بوده و نه خواهد بود ٤٦-وقتی استادی در صنعت بالا دست همه را گرفت تو میگوئی صنعت بتو ختم شده ٤٧-بآن حضرت هم باید گفت که در گشودن مهرها خاتم تو هستی و ازمیان آنانکه روح میبخشند تو حاتمی ٤٨ - اینها همه اشاره به محمد (صع) است که همهٔ وجود شربخش گشایش در گشایش است ٤٩_صدهزار آفرین بر جان مقدسش و بر نزدیکان ودورهٔ فرزندان گرامیش ٥٠-آفرین بر آن خلیفه زادگان باسعادتش که ازعنصر جان ودل اوزاده اند ٥١-اگر از بغداد یاهرات یاری یا از هر کجا باشند صرف نظر ازمزاج آب و گل از جان و دل نسل او هستند ٥٢-آری شاخ گل هرجا بروید گل وخم می هرجا بجوشد مل است ٥٣-اگر خورشید ازمغرب هم طلوع کند خود خورشید است چیز دیگر نیست ٥٤-یار الها بستاری خود عیب جویان را ازاین سخن کور بدار ٥٥-خداوند فرمود که من چشم خفاش بدخو را از آفتاب بی همتا بسته ومحروم کردهام ٥٦-آن شمس و آن ستارگان نیز از نظرهای بیش و کم بین خفاشان پنهان است

نکوهیدن ناموسهای پوسیده که مانع ذوق ایمان و دلیل ضعف صدق‌اند و راهزن صدهزاران ابله نادان

١-ای ضیاء الحق حسام الدین ای صفا دهندهٔ روح و سلطان هدایت بیا ٢-ومثنوی را چراگاه داده ومشروحش کن وصورت مثالهای او را روح وجان ببخش ٣- تاهمهٔ حروفش عقل وجان شده بطرف بهشت جان پرواز کنند ٤_باسعی تو بود که ازعالم ارواح آمده در دام حرف محصور شدند ٥-عمر تو در جهان چون خضر جانفزا ودستگیر ودائم باد ٦-وچون خضر والیاس در جهان بمانی تازمین از لطف تو قدرش چون آسمان بلند گردد ٧_اگر ازچشم بد نمیترسیدم صدیك ازلطف تورا بیان میکردم ٨-ولی من از چشم بدی که اثرش چون آب زهر است زخمهای روح فرسا خورده ام

۹ـ ازاینجهت جز بارمز و به بهانهٔ ذکر حال دیگران شرح حال تورا بیان نخواهم کرد ۱۰ـ این بهانه هم از داستان آن دلی است که از او دل من پای در گل است ۱۱ـ صد دل و جان درعالم عاشق صانع شده ولی چشم بدو گوش بدما نمش گردیده ۱۲ـ یکی همان حضرت ابوطالب عموی حضرت رسول (ص ع) که از بدگوئی و بددلی عربها میترسید ۱۳ـ میترسید که بگویند از سخنان طفل خود دین قدیمی خود را از دست داده است ۱٤ـ حضرت رسول (ص ع) باو فرمود که ای عموی محترم فقط تو یکمرتبه کلمهٔ شهادت بگوتا من نزد خداوند از تو شفاعت کنم ۱۵ـ عرض کرد من اگر بگویم میان مردم فاش خواهد شد زیرا مثل معروفی است که کل سر جاوز الاثنین شاع هر راز یکه از دو نفر (یا از دو لب) تجاوز کرد شایع خواهد شد ۱٦ـ آنوقت من برسر زبانهای عرب افتاده و پیش آنها خوار خواهم شد ۱۷ـ ولی اگر از سابقهٔ لطف خداوندی خبر داشت کی با جذب حق اینگونه بددلی اظهار مینمود؟ ۱۸ـ بارالهای غیاث المستغیثین مارا دریاب که دو چار دودلی و تردید نشویم ۱۹ـ من از داستان و مکر دل چنان مات شدم که حتی از آه و فغان هم بازماندم ۲۰ـ من کیستم آسمان با همهٔ تعالیت در این کمینگاه از اختیار و برگزیدن یکی دو راه بفریاد آمد ۲۱ـ که ای خداوند کریم بردبار مرا ازاین دودلی و اختیار دو جهت مخالف امان بده ۲۲ـ ای خداوند کریم جذب یک راه صراط المستقیم از دو راه تردید بهتر است ۲۳ـ اگر چه در این دو راه مقصد فقط تو هستی ولی این دو ئیت جان کندن است ۲٤ـ اگر چه عزم راه رو از این دو راه بجز تو نیست ولی هر گز رزم چون بزم نیست و دو دل بودن و تردید و اختلاف مثل خوش بودن و با خاطر شاد یک راه اختیار کردن نخواهد بود ۲۵ـ درقرآن بیان این مطلب را در سورهٔ احزاب از آیهٔ وفابین ان یحملنها واشفقن منها (۱) بشنو آری انسان بود که مختار بودن

۱ـ انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها واشفقن منها

رابذیرفت وهمواره در تردید و تردداست مگر اینکه خدای تعالی او را نجات دهد و بیك راه بی تردید راهنمائی کند ٢٦-این تردید ودودلی دردل انسان جنگ وغوغا بپا کرده ومتصل در تردیداست که این برای من بهتر است یا آن ٢٧_ درحال تردید ترس وامید باهم درزدو خورد هستند

مناجات وپناه جستن بحق از فتنهٔ اختیار واسباب آن وبیان شکوهیدن وترسیدن آسمان وزمین از اختیار

١-ای خدای کریم ذوالجلال مهربان که دارندهٔ جهان وهمواره معروف هستی ٢-ایکه باکرم خود میبخشی واول وآخر نداری ایکه خیرتو زیاد وپادشاه بی نظیری هستی ٣-این جزر ومد واین کشمکش تردید اول ازتو رسیده وگرنه این دریای بی کرانه همواره ساکن بود ٤-همانطور که این دودلی وتردید را بمن دادی بکرم خود همانطور هم تردید را ازمن بردار ٥_ ایکه زن ومرد رامبتلا نموده وامتحان میکنی آه که داری مرا امتحان میکنی بارالها الامان مرادریاب ٦_ بارالها امتحان تا کی؟ دیگر امتحانم مکن ویك مذهب بمن بخشیده دو مذهب در جلوی پایم مگذار ٧- من اشتر لاغری هستم که از اختیار خود بشکل پالان دو جهت دارد پشتم همگی مجروح شده ٨- گاه یکتای کجاوه بطرفی متمایلم میکند وگاه تای دیگر بطرف دیگر ٩- خداوندا این بار ناهموار رااز دوشم بردارتا باغ اصفای پاکان راببینم ١٠-بار مرا بردار تا چون اصحاب کهف همان اصحاب کهف که گمان میشد بیدارند ولی درخواب بودند(١) من هم درچراگاه آزادی مشغول چرا شوم ١١-من هم مثل آنها اگر به پهلوی راست بخوابم یا چپ از آن

وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا » یعنی ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم وآنها ازحمل آن ابا کردند وانسان آنرا برداشت والبته انسان ظلم کننده ونادان بود

١-اشاره بآیهٔ واقعه درسورهٔ کهف « وتحسبهم ایقاظاً وهم رقود » یعنی گمان میبری آنها بیدارند درحالیکه خوابند

پهلو باین پهلو بر نگردم جز مانند گو بدون اختیار ۱۲- با تقلیب و گرداندن تو
بطرف راست و چپ بگردم ۱۳- صدهزاران سال چون ذرات هوایی اختیار
در طیران بوده‌ام ۱۴- اگر آن حال و آنوقت فراموشم شده یادگاری از
آن در موقع خواب دارم که بی اختیار بهر طرف پرواز میکنم ۱۵- و از اینحال
کون و فساد که ساکنین آنرا با چهار عنصر بچهار میخ کشیده‌اند رها شده
و از این مقام بچراگاه جان میروم ۱۶- بار خدایا من شیر آن روزگار
گذشته را از پستان دایهٔ خواب همی چشم ۱۷- همهٔ عالم از اختیار و هستی
خویش بسر مست خود پناه میبرند ۱۸- و برای اینکه یکدم از هشیاری خلاص
شوند ننگ شراب و بنگ را میپذیرند ۱۹- همه فهمیده‌اند که این هستی
دام است و این ذکر و فکر اختیاری جهنم است ۲۰- اینست که از خودی
به بیخودی میگریزند یا خود را مشغول میسازند یا به مستی پناه میبرند ۲۱-
ولی این بیخودی دائمی نیست و نفس را از آن بیرون میکشند چرا که
بدون فرمان حق وارد این بیهوشی شده است ۲۲- یك نیستی و بیهوشی لازم
است که از طرف حق باشد تا جمال الهی در آن دیده شود ۲۳- و گرنه بدون
توانائی خدائی کسی نمیتواند از این عالم خارج شود جن و انس را آن نیرو
نیست که از حبس اقطار زمین بگذرند ۲٤- از اقطار زمین و آسمانهای
بلند گذشتن جز بسلطان هدایت و بامر حق امکان پذیر نیست (۱) ۲۵- و جز
بامر سلطانی که روح پرهیزکار را از نگاهبانهای شهاب و موانع آسمانی
نگهداری کند هدایتی نیست ۲٦- هیچکس را ببارگاه کبریا راه نیست
مگر اینکه فانی شود ۲۷- نیستی نردبان آسمان است نیستی مذهب و دین

۱- اشاره بآیهٔ ۳۳ سورهٔ رحمن: «یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان
تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لاتنفذون الا بسلطان» یعنی ای
گروه جن و انس اگر میتوانستید که اقطار آسمانها و زمین را باز کرده و بیرون
روید پس بیرون بروید ولی جز با قدرتیکه شایستهٔ این کار باشد بیرون نتوانید رفت

عاشقان است ۲۸-در راه عشق پوستین و چارق از راه نیاز محراب ایاز گردید
۲۹-اگرچه ایاز محبوب شاه بود ظاهر و باطنش خوب و لطیف بود ۳۰-
از کبر و کینه ور پاك شده و رخش آینهٔ حسن شاه بود ۳۱-و چون از هستی
خود نیست شده بود منتهای کار و یگانه مقصودش محمود شده بود ۳۲-
تمکین ایاز قویتر از آن بود که از ترس کبر از آن احتراز نماید ۳۳-او
اخلاقش مهذب شده نفس را و کبر را گردن زده بود ۳۴-و کارهائیکه در نگاه
داری چارق میکرد و بنظر میآمد که از ترس کبر این کارها را میکند از
ترس نبود یا برای تعلیم دیگران بود یا حکمت دیگری داشت غیر ترس
۳۵-یاد یدن چارق را برای آن پسندیده بود که جاه و جلال و هستی مانع از
نسیم نیستی بود ۳۶-چارق را نگهداری میکرد تا دخمه‌ای که چارق در
آن بود و نشانهٔ نیستی بود بگشاید و آن نسیم هیش ابدی نیستی را دریابد
۳۷-چرا که در این مرحله ملك و مال و لباسهای اطلس زنجیر پای جان سبك
روان است ۳۸-چه بسا راهرو که سلسلهٔ زرین دیده مغرور شده جان او در
چاه مانده از دشت بازماند ۳۹-در جائی ماند که صورتش بهشت ولی در معنی
دوزخ یا افعی پرزهری که بصورت گلرخ زیبائی بود ۴۰-اگرچه دوزخ
بمؤمن صدمه نمیزند ولی بهتر آنست که از آن گذر کند ۴۱-اگرچه دوزخ
زحمت خود را از او دور نگهمیدارد ولی بهرحال بهشت برای او بهتر و
مناسبتر است ۴۲-ای راهروان ناقص از آن گلرخ زیبا حذر کنید که شب
حور بهشتی مینماید و صبح معلوم میشود که دوزخی است

حکایت غلام هندو که بخواجه زادهٔ خود پنهان هوس داشت چون دختر را با مهتر زاده عقد کردند غلام رنجور شده میگداخت کس علت او ندانست و او زهرهٔ گفتن نداشت

۱-خواجه‌ای را بندهٔ هندوئی بود که او را تربیت خوبی کرده بود
۲-علم و ادب را کاملا باو تعلیم کرده و در دلش شمع هنر روشن نموده بود

۴-او را از بچگی بناز پرورش داده مورد لطف خود قرار داده بود ٤-این خواجه دختری داشت سیم اندام و رعنا و زیبا ٥-وقتی دختر بحد بلوغ رسید خواهان زیادی پیدا کرد که کابین فراوانی برای نکاح او میدادند ٦-همه روزه از طرف بزرگان و اعیان شهر بخواستگاری دختر میآمدند ٧-خواجه میگفت مال ثبات و دوامی ندارد روز میآید و شب میرود ٨- حسن صورت و زیبائی صوری هم بی اعتبار است چرا که از یك زخم خاری رخ زیبا دگرگون و زرد میشود ٩-بزرگ زادگی هم چیزی نیست زیرا که بزرگزاده از سادگی بمال مغرور میشود ١٠-ای بسا بزرگزاده کارهائی میکند و شور و شری برپا میکند که بر اثر کارهای زشتش ننگ پدر میگردد ١١-هنرمند را هم پرستش نکن چه اگرچه هنر متاع نفیسی است ولی شخص را مغرور میسازد چنانکه ابلیس را مغرور کرد ١٢-او اگرچه علم داشت ولی عشق دین نداشت لذا از آدم جز نقش خاك ندید ١٣-اگر دقیقترین علم را دارا باشی از او چشم غیب بین گشوده نخواهد شد ١٤-او جز دستار و ریش نمی بیند بیش و کم و احوال اشخاص را از معرف میپرسد ١٥-ولی تو ای عارف احتیاجی بمعرف نداری چرا که خود نور درخشانی هستی که همه چیز را روشن کرده و می بینی ١٦-آنچه بدرد میخورد تقوی و دین و صلاحیت است که رستگاری دو عالم از همین است ١٧-بالجمله خواجه دامادی صالحی برگزید که باعث افتخار طایفه و خویشاوندان بود ١٨-زنها باو گفتند که این داماد نه مال دارد و نه شهرت و بزرگی و نه جمال ١٩-خواجه گفت این چیزها فرع زهد و دین است این داماد بدون زر در روی زمین گنجی است ٢٠-بالاخره چون مسئلهٔ تزویج دختر جدی شده و دختر را نشان کردند و انگشتر میانهٔ آنها ردوبدل گردید ٢١-غلام خواجه بیچاره شده و زرد و ضعیف گردید ٢٢-مثل کسیکه بمرض دق گرفتار شده باشد تنش میگداخت و اطبا مرض او را تشخیص نمی دادند ٢٣-عقل میگفت که رنج این غلام در دل است و داروی تن برای غم دل

بیحاصل است ۲۴-غلام باآنکه رنج میبرد از راز درونی و رنج باطنی خود
چیزی نگفت ۲۵-یکشب خواجه بخانم خود گفت درضمن گفتگو از این
غلام حال او را بپرس و راز او را استفسار کن ۲۶-تو بجای مادر او هستی
البته غم دل و راز درونی خود را بتو خواهد گفت ۲۷-خانم این سخن را که شنید
روز دیگر نزد غلام رفت ۲۸-و باو مهربانی کرده سرشرا شانه نمود صد گونه
اظهار محبت کرد ۲۹_و با او مثل مادر مهربانی رفتار کرد تا او را نرم نمود
تا بسخن آمده ۳۰- گفت من از تو انتظار نداشتم که دختر را به بیگانه دهی
۳۱-خواجه زادهٔ ما باشد و ما برای او چاکر خون باشیم حیف نیست که جای
دیگر برود؟ ۳۲-خانم بخشم آمده خواست او را بزند و از بام بزیر اندازد
۳۳- که این هندوی مادر فلان کیست که بدختر خواجه طمع کند؟! ۳۴-ولی
باخود گفت صبر بهتر است و نزد خواجه آمده گفت این حکایت عجیب را
بشنو ۳۵-این سفلهٔ خائن را ببین که ما او را امین تصور میکردیم!؟ ۳۶-تفصیل
را برای خواجه گفت و گفت خواستم از خشم او را بکشم .

**صبر فرمودن خواجه مادر دختر را که غلام را زجر مکن که من او را
بی زجر از این طمع باز آورم بتدبیر که نه سیخ بسوزد نه کباب خام ماند**

۱_خواجه گفت صبر کن و باو بگو که دختر را از نامزدش جدا کرده بتو
میدهیم ۲-تا با حیله من محبت دختر را از دلش خارج کنم حال تماشا کن که چه
خواهم کرد ۳-تو دلش را خوش کن و بگو یقین بدان که دختر مال تو است
۴-ما نمیدانستیم که طالب او هستی اکنون دانستیم البته تو اولی هستی ۵_ برای
ماهم خوب است که آتش ما خود ما را گرم میکند هم ایلی مال ما است هم
مجنون ۶_ما باین وسیله خیالش خوش گردد و فکر خوش و شیرین حال او
را خراب و بدنش را فربه نماید ۷-جانور از علف فربه میشود ولی آدمی از عزت
وشرف فربه میگردد ۸-آدم از راه گوش فربه میگردد وجانور از راه
حلق و نوشیدن فربه میشود ۹-خانم گفت من ننگ بزرگ را تحمل نتوانم کرد

که باو چنین سخنی بگویم ۰ ۱۰- من چنین سخن بی مزه ای چرا بگویم بگذار
این خائن شیطان صفت بمیرد ۱۱- خواجه گفت نه باك مدار و دل بدلش بده تا از
این بیماریش زایل شود ۱۲- آنوقت دفع او را بعد از آنکه ناخوشیش رفع شد
بعهدهٔ من بگذار ۱۳- وقتی خانم این مژده را بغلام داد از شادی پاهایش در زمین بند
نمیشد ۱٤- کم کم فربه شد و چون گل سرخ شکفته شده رنگش از زردی بسرخی
مبدل شده و از ان شکر گفت ۱۵- گاهگاهی میگفت ای خاتون من این وعدهٔ
شما مبادا افسون و فسانه باشد؟ ۱٦- ولی خانم میگفت آسوده باش که مادر کار
انجام مقصود تو هستیم ۱۷- خواجه چون دید که غلام فربه شده و بیماریش
زایل گردیده ۱۸- او هم بتزویر دل بدلش میداد تا نشاطش کامل شد ۱۹- پس
از آن خواجه از جمعی دعوت کرد که میخواهم برای غلام خود فرج عروسی
کنم ۲۰- و جمعیت باو با فریب مژده داده میگفتند ای فرج عروسیت مبارك
باشد ۲۱- تا فرج یقین کرد که این سخنان دروغ نیست بکلی بیماریش بالتمام
رفت ۲۲- پس از آن مجلس عروسی بپا کرده و شب عروسی پسر امردی را
مثل زن حنا بست ۲۳- دست و ساعدش را چون عروس نقش و نگار نموده
خروس نزد او فرستاد و مرغ جلوه داد ۲٤- با مقنعه و زر و زیور و لباسهای
خوب هیکل مردانهٔ او را مستور داشت ۲۵- در خلوتگاه چراغ را خاموش
کردند و هندو با چنین مرد قوی هیکل تنها ماند ۲٦- مرد سراغ هندو رفت و هندو
از درون حجله فریاد میکرد ولی صدای دف و کف زدن مانع بود که در بیرون
کسی بشنود ۲۷- صدای دف و کف زدن و صدای هلهلهٔ مرد و زن نعرهٔ هندو
را پنهان نمود ۲۸- عروس او تا صبح هندوك را چون سگی که با نبان آرد
برسد د زبغل میفشرد ۲۹- روز طاس و اسباب حمام آوردند و برسم دامادان
فرج بحمام رفت ۳۰- با حالت رنجوری بحمام رفت در حالیکه ما تحت او مثل
لباس تونبان دریده شده بود ۳۱- از حمام برگشته بحجله رفت و عروس باز
مثل یك دختری نزد او نشست ۳۲- مادرش آنجا نشسته پاسبانی میکرد که

مبادا روز عروس را امتحان کند ۳۳- هندو قدری از روی عناد بعروس نگریسته
پس از آن باد و کف دست و ده انگشت از دور باو پنجه گذاشته ۳۴- گفت الهی
کسی با چون تو عروس بدطینت قرین نشود ۳۵- روز روی تو چون دلبران
تر و تازه و شب فلانت مثل فلان خر است

در حقیقت حکایت و بیان آنکه هر قسی همچون آن هندو مبتلا است

۱- نعمتهای این جهان هم چنین است پیش از امتحان خوش و خوب
مینماید ۲ - از دور بنظر آب مینماید و چون نزدیك بروی سراب است
۳- او یك پیرزن گندیده ایست که با تزویر و حیله خود را نوعروس
جلوه میدهد ٤ - آگاه باش و مغرور صورت گلگون او نشو تا نیش
نوش آلوده اش را نچشی ٥ - و برای اینکه مثل فرج بحرج و زحمت
نیفتی صبر کن که الصبر مفتاح الفرج (۱) ٦- دام او آشکار است نه
پنهان اول نعمتهای او خوش مینماید ۷- ولی چون بدام افتادی از پشیمانی
زار زار ناله خواهی کرد ۸- نام بزرگی و وزیری و پادشاهی جز درد و مرگ
و جان دادن چیزی نیست ۹- بنده باش و چون اسب بر زمین راه برو چون
جنازه نباش که تو را بدوش بگیرند ۱۰- ناسپاس و تارك فضائل اخلاقی می
خواهد که همه حمال او باشند و چون مردگان بار دوش مردم است ۱۱- هر کس
را که در خواب بینی جنازه او در تابوت است تعبیرش این است که سوار یك
منصب و مقام عالی خواهد شد ۱۲- چرا که آن تابوت بار دوش مردم است و
این بزرگان بار دوش خلقند ۱۳- بار خود را بدوش کسی مگذار بلکه خود
بار خود را حمل کن کم سروری و بزرگی بطلب درویشی بهتر از سروری
است ١٤- آن مرکبی که عبارت از گردنهای مردم است موی تاپاهای تو
نقرس پیدا نکند ۱۵- مرکبی که در آخر تو او را نفرین کرده و از خود
خواهی راند و خواهی گفت اکنون بشهری میهانی در صورتیکه ده ویرانه ای

---

(۱)- صبر کلید گشایش کارها است

هستی ۱۶_اکنون که شهرت و آوازه‌ای دارد اورا ازخود بران برای
اینکه‌دو ویرانه منزل‌نکرده‌باشی ۱۷-اکنون‌اورا دور بینداز که‌صدها
نفرطالب آن هستندتادر آخرویرانه برست‌وعاجزنمانی ۱۸-پیغمبر خدا
فرمود که اگراز خدا بهشت‌میخواهی‌باید از کسی چیزی‌نخواهی(۱)۱۹-
چون‌از کسی چیزی‌نخواهی‌من در داخل شدن‌به‌بهشت‌ودیدارالهی کفیل
توهستم(۲)۲۰-آن‌صحابه‌حضرت از آن کفالت‌وضمانت گوهربی‌مانندی
شده ومعیارخوبی گردیدبطوریکه‌روزی‌سوار عبورمیکرد ۲۱-تازیانه
ازدستش افتادخودش برای‌برداشتن آن‌ازاسب‌فرود آمد واز کسی آنرا
نخواست ۲۲_آن کسیکه دادهٔ او هیچوقت باعث ضررو بدی نمیگردد
بدون خواهش حاجت تورا میداند و میدهد ۲۳- ولی اگر بامر حق
بخواهی البته خوب است زیرا که این خواستن طریقهٔ انبیا است (۳)
۲۴_چون دوست اشاره کند‌دیگر بدی باقی نمیماند و کفر دراینمورد
چون برای او و بامر او است بدل بایمان میگردد ۲۵_هربدی را که
فرمان‌او پیش بیاورد آن بعداز تمام نیکیهای‌عالم برتراست۲۶-اگر پوست
ازآن صدف صدمه‌بیندازاوروگردان‌مشو که صدهزاران در گرانبها
در او هست ۲۷-این‌سخن بی‌پایان‌است اکنون‌بطرف شاه بازگردوترك
کردن کار بد و بازگشت از آثاردر طبع مردمان بیان‌نما ۲۸ — بکان‌زر
خالص‌برو تادستهای‌تو ازآسیب مردودشدن برهدواورا واپس نزنند

۱-اشاره باین‌حدیث‌است که‌روزی‌چند نفر ازصحابه ازحضرت رسول صع استدعا
کردند که ضامن‌ایشان شوددر دخول‌بهشت‌حضرت فرمودباین شرط‌ضمانت
میکنم که‌از کسی‌چیزی‌نخواهیدو آنهاقبول کردندواز کسی چیزی‌نمیخواستند
بطوریکه‌روزی یکی از آنهادرحال‌سواری‌تازیانه‌ازدستش افتادو باینکه رفیقش
پیاده‌بودتازیانه‌را ازاو نخواست‌وخود پیاده‌شده برداشت ۲-ومن یتوکل علی الله فهو
حسبه ۳-چنانکه بحضرت‌موسی فرمود که‌ای‌موسی ازما بخواه‌حتی نمك‌طعامت‌را

۲۹-وقتی صورت بدرا در دل راه دهند البته در آخر از پشیمانی از آن متنفر شده رها خواهند کرد. ۳۰_دزد چون تلخی دست بریدن را در نظر مجسم کند اشتیاق بدزدی را چون زنی که بچهٔ خود را از خود جدا کند از خویش خواهد راند ۳۱_اینکه دست می بیند که باید چیزی را عقب بزند و نگیرد این عقب زدن باعثش آن دست بریدهٔ دزد است که باعث عبرت شده ۳۲_شخص قلب زن ودغل و خونخوار و کسیکه از خدا و خلق شرم نداشته مال مردم را مباح میداند در موقعیکه تلخی و صدمهٔ کار خود را ببیند عیش را ترك میکند ۳۳- و توبه میکند ولی چون پروانه باز فراموش کرده و فراموشی آنها را بهمان کار وا میدارد ۳٤-پروانه وار از دور نار را نور دیده بطرف او میرود ۳۵- وقتی بآتش میرسد پرش میسوزد و میگریزد و باز مثل بچه‌ای که زمین بخورد و برای اینکه درد را فراموش کند باو بگویند که نمك را ریختی تا از فکر درد فارغ شود سوزش آتش را فراموش میکند ۳٦_باردیگر بطمع سود بردن از نور خود را بشعلهٔ شمع میزند ۳۷-دفعهٔ دیگر هم پرش سوخته عقب میکشد و باز حرص او را فراموشکار و مست میسازد!! ۳۸-و وقتی خودش سوخت آنوقت است که کنار میکشد و مثل آن هند و شمع را ترك کرده ۳۹- و میگوید ایکه روی تو چون ماه تابان شب افروز است در مصاحبت دروغگو بوده و کسی را که گول زده‌ای میسوزانی

در بیان عموم آیهٔ «کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله(۱)»

۱-باز توبه و انابه از یادش میرود که خدایتعالی مکر کفار را خوار و سست نموده است(۲) ۲_هر چه که آنها آتش جنگ و غوغا را مشتعل کنند خدای تعالی آتش آنها را فرو مینشاند تا بکلی خاموش شود ۳_عزم میکند و میگوید

---

۱ ــ آیه در سورهٔ مائده است یعنی هر گاه آتش جنگ را روشن کردند که با رسول خدا جنگ کنند خدایتعالی آنرا خاموش کرد. ۲ ــ اشاره بآیهٔ واقعه در سورهٔ انفال که میفرماید : «ان الله موهن کید الکافرین» یعنی خداوند کید و مکر کفار را خوار و سست میگرداند .

که ایدل در اینجا در تنگ نکن ولی عزم خود را فراموش میکند زیرا که اهل عزم نیست و لیاقت آنرا ندارد ٤- چون تخم صدق و راستی نکاشته خدا یتعالی راموشی را براو گماشته که عزم خود را از یاد میبرده ۵- اگرچه آتش زنه بر دل خود زده و عازم میگردد ولی همان فراموشی ستاره اش را بگل میزند و نور اورا خاموش میکند

آتش زدن در شب و کشتن دزد آنرا و غفلت آن مرد

۱- دزدی در شب تاریکی از یك راه پنهانی بخانهٔ شخص بزرگی رفت ۲- صاحبخانه صدائی شنید چخماق خود را گرفت و زد که روشن شود ۳- چخماق میزد که شمع را روشن کند و ببیند این صدا از کجا بود؟ ٤- دزد آهسته پیش او آمده و نشست همینکه جرقهٔ آتش پیدا شد او خاموش میکرد ۵- سر انگشت خود را روی جرقهٔ آتش میگذاشت تا جرقه از میان برود ٦- خواجه گمان میکرد که او خودش خاموش میشود و غافل بود که دزد این کار را میکند ۷- خواجه گفت که این قو چخماق نم کشیده و از این جهت جرقهٔ آتش خاموش میشود ۸- هوا بسکه تاریك بود کشندهٔ آتش را که پیشش بود ندید ۹- کافر چنین آتش کشی در دل دارد و او از کوری نمی بیند ۱۰- دل دانا چگونه ممکن است نداند که با گردنده گرداننده ای هست؟ ۱۱- چه شده که نمیگوئی که شب و روز بخودی خود ممکن است بدون صاحب بیاید و برود ۱۲- تو گرد معقولات میگردی و خود را عاقل تصور میکنی نگاه کن ببین در این مورد چه بی عقلی تو آشکار است ۱۳- مطابق عقل این است که بگوئیم خانه بنائی دارد یا بگوئیم بی بنا ساخته شده کدام یك از اینها بعقل نزدیکتر است؟ ۱٤- فکر کن که نوشته را که دیدی معقولتر این است که بگوئی نویسنده دارد یا بدون یك کاتب بوجود آمده است؟ ۱۵- جیم گوش و عین چشم و میم فم (دهان) که اعضاء تو را تشکیل میدهند و نوشتهٔ وجود تو هستند چگونه ممکن است نویسنده نداشته باشد؟ ۱٦- شمع بدون اینکه

کسی اورا بگیراند روشن شده یا یك گیراننده دانائی آنرا روشن کرده است؟ ۱۷- صنعت خوب را باید بگوئیم از دست یك صنعتگر شل و کوری بیرون آمده یا یکنفر بینا آنرا ساخته است؟ ۱۸- پس وقتی دانستی که بتو خشم نموده و چماق محنت بسرت میزنند ۱۹- اگر میتوانی اورا دفع کن و مثل نمرود بجنگی برخاسته تیر بسوی او در هوا رها کن ۲۰- و مثل سپاه مغول برای حفظ جان خود تیر بینداز ۲۱- یا اگر میتوانی از او بگریز و برو ولی چگونه توانی رفت که در دست او اسیری ۲۲- آنوقت که در عدم بودی از دست او نرستی و نورا از آنجا گرفته بعالم وجود آوردوا کنون چگونه از دست او خلاص خواهی شد ۲۳_ گریختن از او عبارت از دنبال آرزوهای خود رفتن است و این کار بمنزلهٔ آن است که در پیش عدل او تقوی و پرهیز کاری را سر ببری و خونش را بریزی ۲٤- این جهان دامی است که دانهٔ او عبارت از آرزو است از این دام بگریز و رو باو نموده بسوی او برو ۲۵- اگر این کار را کردی صد گونه گشایش خواهی دید و اگر برضد آن رفتار کردی فسادها خواهی دید .

در بیان حدیث استفت قلبك و لو افتاك المفتون (۱)

۱- از حضرت رسول صعع گوش کرده و قبول کن که میفرماید : از قلب خود بپرس اگرچه مفتی بیرونی فصلها و تفصیلها گفته باشد ۲- چون آزمودی که چنین کسی رامی پذیرد پس آرزوها را رها کن تا بتو ترحم کند ۳- چون از بند او نتوانی جست پس خدمت او را اختیار کن تا از حبس او به گلشنش راه یابی ٤- وقتی دمبدم مراقب باشی و یاد او کنی همواره او را دیده بلکه همان داددهنده را خواهی دید ۵- اگر تو چشم خود را ببندی و محجوب باشی آفتاب کی کار خود را ترك میکنند .

حسد بردن امیران بر ایاز و نمودن سلطان کیاست اورا

---

۱ – یعنی در هر مطلبی اگرچه مفتی ها فتوی داده باشند تو از قلب خود بپرس (زیرا که اشتباه نمیکند)

۱-امراء سلطان محمود چون حسدشان نسبت بایاز بجوش آمد بالاخره به شاه خودشان طعنه زده و گفتند ۲_این ایاز تو که سی عقل ندارد پس چه شده که حقوق سی امیر را میگیرد؟؟ ۳-شاه باهمان سی نفر امیر بعزم شکار بصحرا و کوه رفت ٤- کاروانی از دور دید بیکی از امیران گفت ٥- برو از آن کاروانی که پیداست بپرس از کدام شهر میآید ٦-امیر رفت و پرسش کرده بر گشت و گفت کاروان از ری میآید گفت بکجامیرود ؟؟ امیر درمانده زیرا که سؤال نکرده بود ۷_ بامیر دیگر گفت برو بپرس که بکجامیرود ۸-او هم رفت و بر گشت و گفت به یمن میرود شاه گفت بارش چیست؟ ۹-امیر حیران ماند شاه بدیگری گفت برو بپرس که بار این قافله چیست ۱۰-او هم رفت و بر گشت گفت بارش از هر قبیل هست ولی غالباً کاسه های رازی است ۱۱-شاه گفت چه وقت از شهر بیرون آمده اند؟ امیر از جواب عاجز ماند ۱۲-و بهمین طور سی نفر را یك یك فرستاد و هر یك جواب ناقصی آوردند ۱۳-پس از آن روی بامیران نموده گفت من یك روز ایاز را تنها امتحان نمودم ۱٤-و گفتم برو ببین کاروان از کجا میآید او رفت و تمام این چیزها را پرسید و آمد ۱۵-بدون اینکه باو توصیه کرده یا اشاره شده باشد یکی یکی همهٔ احوال آنها را معلوم نمود ۱٦_و چیزهائیکه بوسیلهٔ این سی نفر امیر در سی دفعه رفت و آمد معلوم شده است او بیکمرتبه رفتن همهٔ آنها را کشف کرد؟؟

مدافعهٔ امرا آن حجت را بشبههٔ جبریانه و جوابدادن شاه ایشان را

۱_ امیران بشاه جوابدادند که این کار ایاز از عنایتهای خداوند است و کار جهد و کوشش نیست ۲_روی زیبای ماه قسمت خدائی و بوی خوش گل کار خداوند است ۳-سلطان گفت آنچه که از انسان سر میزند یا بسر انسان میآید ضروری است که از یك تقصیری ناشی شده یا نفعی است که از یك کوششی بدست آمده است ٤-اگر اینطور نبود حضرت آدم چرا بخدا عرض میکرد که خدایا ما بخودمان ظلم کردیم ٥-بلکه میگفت این گناه ما از بخت بود و چون قضا اینطور بود احتیاط و حزم ما چه فایده داشت ٦-مثل ابلیس که گفت تو

مرا اغوا کردی و تو جام را شکسته و مرا میزنی و مؤاخذه میکنی که چرا شکستی ۷_هم قضا حق است و هم کوشش بنده حق است و تو مثل ابلیس یك چشم مباش ۸_ماغالباً در میان دو کار مردد میشویم این تردید با نبودن اختیار معنی ندارد ۹_کسیکه دست و پایش بسته و کاری نمیتواند کی میگوید که آیا من این کار را بکنم یا آن کار را. ۱۰_هیچ ممکن است مرد بوده و بگوئی من خوب است بدریا بروم یا خوب است بآسمان بپرم؟ ۱۱_ ولی مردد میشوی در اینکه آیا بموصل بروم یا ببابل سفر کنم ۱۲_پس تردید قدرت و توانائی لازم دارد و گر نه مردد ماندن بدون قدرت اسباب خنده و مسخره است ۱۳_بهانه نیاور و کم کار را بقضا حواله کن و جرم خودت را بگردن دیگری نینداز ۱۴_زید آدم بکشد قصاصش متوجه عمرو شود؟! عمرو شراب بخورد و احمد حد بخورد؟!! ۱۵_در اطراف خود گردش کرده جرم خود را ببین جنبش از تو است تقصیر را متوجه سایهٔ خود نکن ۱۶_آن بزرگ پاداش را بغلط نمیدهد زیرا که آن بینای بزرگوار دشمن را از غیر او تمیز میدهد ۱۷_تو اگر عسل خوردی کس دیگر تب نمیکند مزد روزانهٔ تو را شب یکنفر دیگر نخواهد داد ۱۸_کدام کوشش تو نتیجه‌اش عاید تو نشده، چه چیز کاشته‌ای که دخل کشت آن عاید تو نگردیده، ۱۹_ کار تو که از جان و تن تو زائیده شده چون فرزندی دامنگیر تو است. ۲۰_ کار را در عالم غیب صورت میبخشند آیا نه این است که کار دزدی را بصورت داری برپا میکنند ۲۱_کار دزدی کی بدار میماند؟ ولی همان دار صورتی است که خداوند غیب‌دان بفعل دزدی داده است ۲۲_خدایتعالی بدل ابلیس الهام کرده که چنین صورتی بسازد تا عدل و داد برپا گردد ۲۳_اگر تو عالم و عادل باشی کی ممکن است یکنفر قاضی جزاو سزائی معین کند که باجرم بی تناسب باشد ۲۴_وقتی حاکم و قاضی عادی اینطور باشد آنکه احکم الحاکمین است چگونه حکم خواهد کرد، البته حکم او کاملاً مناسب جرم است ۲۵_اگر جو بکاری حاصلش غیر از جو نخواهد بود تو قرض کرده‌ای

چه کسی باید کرو بعهد یاادا کند۲ البته تو ۲۶-جرم خودرا بدوش دیگری مگذار درست گوش وهوش خودرا باین پاداشی که دادند بده ۲۷-وجرم راتوجه خود کن که تو خودتخم آنرا کاشته‌ای وباجزاو عدل خداوندی آشتی کرده بجرم خوداقرار کن ۲۸-رنج توسببش کار بدیست که کرده‌ای پس بدی راازکار خودت بدان نه از بخت ۲۹-نظر کردن به بخت چشم را احول میکند وسگ‌را که باید پاسبانی کند تنبل ساخته وبگاهدان می فرستد که درانجاوظیفهٔ خودراترك کرده بخوابد ۳۰_نفس خودرامتهم کن وجزای عدل الهی راتهمت نزن ۳۱_مردانه توبه کن وبراه راست وارد شو که خداوندفرمود . هر کس بقدر ذره‌ای عمل خیرباشر کند جزای آنراخواهدید(۱) ۳۲_درافسون نفس اماره کم مغرور باش که ذره نمیتواندروی آفتاب حق راپوشاند ۳۳_همانطور که این ذرات جسمانی درجلو اشعهٔ این آفتاب جهان همگی پیدا و آشکارند ۳۴_ذرات خاطره و افکارهم پیش خورشیدحقایق آشکار است

حکایت آن صیاد که خودرا درگیاه پیچیده بود ودستهٔ گل ولاله برسر نهاده تامرغان گیاه پندارند ودانستن آنمرغ زیرك آنرا

۱-مرغی میان لاله‌زاری رفت که آنجا دامی برای شکار گسترده شده بود۲_دانهٔ چندی برزمین افتاده وصیاد آنجادر کمین نشسته ۳-وخودرا دربرگ و گیاه پیچیده از گل ولاله برسر کلاه نهاده بود ٤-بااینحال در کمین نشسته نگاه میکرد تاصید بیچاره‌ای بدام افتد ٥-مرغ بطرف او امده گردش در اطراف او نموده بطرف مرد رفت ٦-و باو گفت تو کیستی که سبزه پوش شده در این بیابان میان وحوش نشسته‌ای ۷- گفت من مردزاهدی هستم که ازهمه بریده ببرگ و گیاه قناعت کرده‌ام ۸_چون اجل رادرپیش همی بینم زهدوتقوی راشعار خودقرار داده‌ام ۹-ازمرگ همسایه پند گرفته

---

۱ اشاره بآیهٔ واقعه در سورهٔ زلزال فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره یعنی هر کس بسنگینی ذره‌ای کارخوب بکندجزای آنراخواهد دید وهر کس بسنگینی ذره‌ای کار بد کندجزای آنراخواهد دید

کسب و کان خود را بهم زده‌ام ۱۰- چون میدانم که در آخر تنها خواهم ماند پس صلاح دیدم به هیچکس انس نگیرم ۱۱- چون در آخر رو بلحد خواهم کرد بهتر است که باخدای واحد انس بگیرم ۱۲- چون زنخ و چانهٔ مرا خواهند بست پس بهتر است که کمتر چانه بزنم ۱۳- ایکه بزر بفت و کمر بند زیبا عادت کرده‌ای بالاخره باید لباس ندوخته بپوشی ۱۴ - خوب است بخاک رو آوریم زیرا که از او روئیده‌ایم برای چه باین دنیای بیوفا دل ببندیم ۱۵- چه خویشان مادر قدیم عناصر چهار گانه بوده و ما بخود عاریتی طمع بسته‌ایم ۱٦- جسم آدمی سالها مصاحب وهمدم چهار عنصر بوده است ۱۷- و روح او از نفوس وعقول بوده ولی روح اصل خود را نکول کرده و از یاد برده است ۱۸- از مقام عقول و نفوس بجان و روح آدمی نامه و پیغام میرسد که ای بیوفا ۱۹- یاران پنج روزه پیدا کرده و از یاران کهن رو گردان شدی!! ۲۰- کودکان اگرچه روز در بازی خوشند ولی شب آنها را کشان کشان بخانه میبرند ۲۱- طفل کوچك در موقع بازی برهنه شد و دزد موقع را مغتنم شمرده قبا و کفشش را برد ۲۲- چنان گرم بازی بود که کلاه و پیراهن از یادش رفت ۲۳- تا شب شده بازیش تمام شد ولی بدون کفش و لباس و کلاه روی خانه رفتن ندارد ۲٤- البته شنیده‌ای که زندگانی دنیا بازیچه است (۱) رخت خود را در این بازیچه بباد دادی و ترسان گردیدی ۲۵- پس پیش از آنکه شب برسد جامهٔ خود را بجوی و روز را بسخنان بیهوده از دست مده ۲٦- من بصحرا خلوتی را اختیار کرده و دزد جامهٔ خلق را دیده و میشناسم ۲۷- نیمهٔ عمر را در آرزوی دلستان و دوستان بوده و نیم دیگر را در غم دشمنان ۲۸- جبه اشرا این و کله را آن یکی برده ما چون کودکان گرم این بازیها بودیم ۲۹- اینك شب انگاه اجل نزدیك است بازی را رها کن و بفکر لباس خود باش ۳۰- سوار مرکب توبه شده بدزد برس و جامه‌های خود را از او پس بگیر ۳۱- مرکب توبه

۱- اشاره بآیهٔ ۱۹ از سورهٔ حدید : «انما الحیوة الدنیا لعب و لهو» یعنی هر آینه زندگانی دنیا بازیچه و بیهوده کاری است

مرکب عجیبی است بیک لحظه میتواند اززمین باوج فلک پرواز کند ۳۲-
ولی بشرط اینکه مرکب خودرا ازهمان که لباست رادزدید نگهداری ۳۳-
که مرکبت راهم ندزددو آن با آن این مرکب راپاسبانی کن که تو به نشکنند
واین مرکب تیزپا ازدست نرود .

حکایت آن شخص که دزدان قوچ اورا بدزدیدندو بر آن قناعت نکردند بحیله جامه هایش راهم دزدیدند

۱- کسی قوچی داشت که بریسمان بسته واز عقب خود میکشید دزد ریسمان
رابریده قوچ رابرد ۲- وقتی از فقدان قوچ آگاه شد بهرطرف میدوید
که قوچ را پیدا کند ۳-دزدرا برسر چاهی دید که گریه وناله میکند ولی
اورا نمیشناخت ٤- گفت برای چه مینالی؟ جوابداد که همیان زرمن بچاه
افتاده -اگر تو میتوانی میان چاه رفته وآنرا بیرون آوری حاضرم که پنج یك
آنرا بارضایت بتو بدهم ٦- صددرم حق تو خواهدشد که بدست تو خواهم
داد آنشخص باخود گفت که این قیمت ده قوچ است چه از این بهتر ۷-اگر
دری بروی من بسته شد از این طرف ده در گشاده شد اگر قوچ ازدست رفت
خدا درعوض اشتر داد ۸- جامه های خودرا کنده بچاه رفت دزد موقع رامغتنم
شمرده جامه هارا هم برد ۹- حزم واحتیاط لازم است که راه بجائی منتهی
شود اگر احتیاط وحزم نباشد طمع انسان شومی ببار میآورد ۱۰- آن یك
دزدی است فتنه سیرت وچون خیال هردم بصورتی درمیآید ۱۱-جز خدا یتعالی
کسی مکر اورا نمیشناسد پس بخدا پناه ببر تا از مکر او رهائی یابی

مناظرهٔ مرغ باصیاد درترهب (۱) ودرمعنی ترهبی که مصطفی صلی الله علیه وآله نهی کرد از آن امت خودرا که «لارهبانیة فی الاسلام»

۱-مرغ باو گفت ای آقا خلوت مگزین که دردین احمدی ص ع ترهب و
رهبانیت خوب نیست ۲- رسول خدا ص ع ازرهبانیت نهی فرموده تو بدعتی
دردین گذاشته ای ۳ درنماز جمعه جماعت شرط است وبایدامر بمعروف نموده

۱- ترهب بمعنی گوشه نشینی ودوری ازخلق

نهی از منکر نمود ٤_ باید با صبر و بردباری رنج بد خویان را کشید و چون ابر بر مردم نفع رسانید ٥ ـ بهترین مردم کسی است که بمردم نفع برساند (۱) اگر اینطور نباشی مثل سنگ و کلوخ هستی ٦ـ میان امت مرحومه باش و سنت احمد را از دست نداده محکوم باحکام آن بزرگوار باش ۷ـ جماعت رحمت است کوشش کن تا از رحمت بسر خود تاج بگذاری ۸ـ صیاد عیار در جواب او گفت این که تو میگوئی عمومیت ندارد و همیشه با خلق بودن بهتر از تنهائی نیست ۹ـ تنهائی از صحبت یاران بد بسی بهتر است (۲) اگر خوبی با بدان بنشیند بد خواهد شد ۱۰ـ بعلاوه کسیکه عقلش کارگر و راسخ نیست در پیش عاقل مثل سنگ و کلوخ است پس نشستن با او مثل تنها بودن است ۱۱_ آنکه آرزو و منتها آمالش نان است همنشینی با او عین رهبانیت است ۱۲_ هوش او مثل خر پیش علف است پس از او بگذر تا بی هنر نمانی ۱۳ـ غیر از خدا هر چه هست بالاخره از هم باشیده میشود و هر آینده ای بالاخره خواهد آمد و خواهد رفت و همگی فانی خواهند شد ۱٤ـ جز وجه خداوندی همه هلاك شدنی هستند و مالك این عالم عکس همان یگانه مالك دنیا و آخرت است ۱۵_ اگر چه سایه عکس شخص است ولی از سایه نتوان استفاده کرد ۱٦ـ پس از سایه شخص را طلب کن از سبب بگذر و بسوی مسبب برو ۱۷ـ یار جسمانی رو بمرگ میرود و صحبت او شوم است و باید ترك نمود ۱۸ـ هر کس در حکم همان است که قبلهٔ او باشد چون مرده میجوید پس حکم مرده دارد ۱۹ـ هر کس با این قبیل اشخاص همنشین باشد در حکم راهب است چرا که مصاحب او سنگ و کلوخند ۲۰ـ بلکه کلوخ و سنگ کسی را گمراه نمیکنند ولی اینها سنگ و کلوخی هستند که صد آفت از آنها بانسان میرسد ۲۱ـ مرغ در جواب گفت جهاد وقتی است که در راه آن چنین راهزنانی موجود باشد ۲۲ـ آنکه شیر

---

۱ ـ اشاره بحدیث نبوی: خیر الناس من ینفع الناس ۲ ـ از کلمات قصار مولا امیرالمؤمنین علیه السلام وحدة المرء خیر من جلیس السوء تنها بودن مرد بهتر از همنشین بد است

مرداست برای حفظ یاران و جنگ با دشمنان براه ناامن قدم میگذارد ۲۳- عرق مردی و مردانگی آنوقت آشکار میشود که مسافر با دشمنان همراه باشد ۲٤- حضرت رسول ص فرمود انا نبی السیف من پیامبر شمشیرم پس امت او هم صف شکنها و رادمردانند ۲٥- مصلحت در دین ما جنگ و شکوه و جلال در دین عیسی غار و کوه و گوشه نشینی است ۲٦- مرد گفت بلی اینطور است ولی بشرط اینکه زور و قدرت باشد تا بوسیلهٔ آن شرور را از میان بردارد ۲۷- ولی اگر قوه و قدرت نباشد پرهیز و کناره گیری بهتر است زیرا که حضرت رسول ص ع فرمود الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین یعنی گریز از آنچه طاقت تحملش نیست از طریقهٔ پیمبران است ۲۸- مرغ گفت برای کار کردن صدق دل لازم است و گرنه یار و کمك به کسیکه خودیار است کم نخواهد بود ۲۹- خودت یار باش و رفیق شو تا رفقا و یاران بیشمار بینی زیرا اگر خود رفیق نباشی بدون یار و رفیق و کمك خواهی ماند ۳۰- شیطان چون گرگ و تو چون یوسفی دامن یعقوب را که یار است از دست مده ۳۱- گرگ غالباً آنگاه بگوسفند حمله میکند که از رمه جدا شده و تنها برود ۳۲- کسیکه طریقهٔ جماعت را ترك کرد در یك چنین کشتار گاه بخون خود آغشته شد ۳۳- سنت راه است و جماعت مثل رفیق است اگر بی راه و بی یار باشی به تنگنا خواهی افتاد ۳٤- راه سنت را خوشتر است با جماعت طی کنی اسب که با اسبان دیگر باشد بهتر راه خواهد رفت ۳٥- ولی هر گمراهی را همراه تصور نکن و غافلان خفته را آگاه گمان مکن ۳٦- همراهی بجوی که از او مدد بیابی و با تو همدل و همدرد بوده جویای خدا و نداحد باشد ۳۷- نه همراهی که دشمن عقل بوده و برای ربودن جامه ات جویای فرصت باشد ۳۸- و با تو برود برای اینکه گردنه ای پیدا کرده تو را غارت کند ۳۹- و با تو برای سود خود همراه شده باشد الحذر از نوش او نبوش که نیش است ٤۰- و همچنین با شخص ترسو همراه نشو که تا چیز ترسناکی می بیند بتو پند میدهد که برگرد ٤۱- و چون خودش ترسو است همراه خود را میترساند چنین همراهی دشمن است نه راهبر و ولی ٤۲- همان راهزن است

مال کی است؟ گفت این مال یتیم بی وصی است ٦٤ـ که در نزد من برسم امانت است چون مردم مرا امین میدانند ٦٥- مرغ گفت من مضطرم و حالم بد است و در حالی هستم که مردار بر من حلال است(١) ٦٦. پس ای امین پارسا آیا خوردن این گندم برای من مباح است و اجازه دادهاند که بخورم؟ ٦٧- صیاد گفت تشخیص اینکه مضطر هستی یا نه بعهدهٔ خودتو است اگر بدون ضرورت بخوری گناهکار خواهی بود ٦٨- و اگر ضرورت هم باشد باز پرهیز بهتر است و اگر میخواهی عوض آن را بعد آبده ٦٩. مرغ در اینموقع بخود پیچید و اسب نفسش سر کشی نموده عنان از کفش ربود ٧٠- گندم را خورد و بدام افتاد آنوقت شروع بدعا و خواندن یاسین و انعام نمود ٧١- ولی پس از گرفتاری دعا و آه و افسوس چه فایده دارد بایستی پیش از آن این آه را کشیده باشد که گرفتار نشود ٧٢ـ آنوقت که حرص و هوس تو بجنبش میآید آه بکش و بگو ای خدای فریادرس ٧٣- آنوقت پیش از خرابی بصره آه بکش تا شاید بصره از خرابی خلاص شود ٧٤- ایکه بر من گریه میکنی و عزا میگیری پیش از خرابی بصره و موصل گریه کن ٧٥ـ پیش از مرگ بحال من گریه کن و بدردمن برس و مرا ـ ببخش دیگر بعد از مرگ نوحه نکن و صبور باش ٧٦- گریه کن پیش از آنکه بعذاب هلاکت دچار شوم و بعد از آنکه طوفان هلاکت برخاست و من هلاک شدم گریه را رها کن که فایده ندارد ٧٧ـ آنوقت که شیطان مشغول راهزنی بود بایستی یاسین بخوانی ٧٨- ای پاسبان قافله پیش از آنکه کاروان شکست بخورد بایستی چوبك

---

١ ـ اشاره بآیهٔ ١٧٢ از سورهٔ بقره : «انما حرم علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل به لغیر الله فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فلا اثم علیه ان الله غفور رحیم » یعنی هر آینه خداوند مردار و خون و گوشت خوك و آنچه را که جز بنام خدا کشته باشند بر شما حرام کرده است و کسیکه مضطر باشد و تعدی و زیاده روی نکند (اگر بخورد) گناهی متوجه او نیست و بی شبهه خداوند آمرزنده و مهربان است .

زده خبردار میگفتی

های‌وهوی کردن پاسبان بعدازبردن‌دزدان اسباب کاروان را

۱_در یك کاروانی پاسبانی بود که برای نگهداری مال‌ومتاع کاروان استخدام‌شده‌بود ۲_پاسبان شب‌خوابیدودزدآمده‌اسباب‌ولوازم کاروان رابردوزیر خاك‌مدفون نمود ۳_تاروزشد و کاروانیان بیدارشده دیدند متاع‌وسیم‌وزروشترانشان‌ازدست‌رفته ٤_و پاسبان مشغول هایهو کردن وچوبك زدن‌واعلام‌خطر نمودن‌است ٥_باو گفتند ای‌پاسبان‌این متاع‌و اسباب‌ما چه‌شده ٦_گفت دزدان نقابدار متاع راازنزد من‌بردند ۷_گفتند پس‌تودراینجا بااین‌گندگی چه میکردی؛ ۸_گفت من‌یکنفر بودم‌وآنها جمعی‌بااسلحه‌وشجاع ۹_گفتندا گربه‌تنهائی‌ازعهدهٔ آنان‌برنمیآمدی‌فریاد کرده مارامیطلبیدی ۱۰_گفت گفتندا گرصدا کنی میکشیمت ۱۱_من آنوقت‌ازترس‌دهانم‌بسته بودو اینزمان بجان‌آن فریاد و افغان میکنم ۱۲_ آنزمان دهان مرا بسته بودند حالا هرچه بخواهید هایهو میکنم ۱۳_وقتیکه‌شیطان‌عمرت رابافتضاح بسر آورد دیگراعوذو‌فاتحه‌خوانی خیلی بی‌نمك‌است ۱٤_ اگرچه‌اکنون‌ناله کردن‌بی‌نمك‌است ولی‌غفلت یقیناً ازآن بی‌نمك تراست ۱٥_ بااین بی‌نمکی دراین‌موقع هم‌ناله کن وبگو ای‌خداوند عزیز‌بااین ذلیلان‌نظررحمتی کن ۱٦_توقادری وقت وبیوقت درکارتو نیست کی‌ممکن است‌چیزی رابخواهی وموقع آن گذشته‌باشدوازتوفوت‌شود ۱۷_ خداوندفرمود که‌لاتاسواعلی‌مافاتکم برآنچه‌ازشمافوت‌شده‌بدبین‌وبدحال‌نباشید‌آری کی‌ممکن‌است‌مطلوبی ازدست قدرت‌او گم شده‌ومفقود شودوبرگرداندن‌او ممکن‌نباشد

حواله کردن مرغ گرفتاری خودرا بمکرصیاد وصیاد بحرص

۱_مرغ گفت این‌سزای کسی است که افسون زاهدان‌را میشنود و می پذیرد ۲_زاهد گفت نه‌این‌سزای کسی‌است که‌مال‌یتیمان رابه‌بهانهٔ‌اضطرار میخورد ۳_پس‌از آن‌مرغ شروع‌بنوحه‌گری نمودبطوریکه ازاثر ناله

اودام وصیاد هردو بخود ارزیدند ٤ـ میگفت از تناقض گوئیهای دل بشتم بشکست جانا بیاو دست عطوفت بسرم بکش ٥ـ درزیر دست توسرم راحتی دارد دست تو درراحت بخشی و وادار کردن شخص شاکی بشکر آیتی است ٦ـ بیاو سایهٔ خودرا از سرمن برندار که من بسی بیقرارم ۷ ـ ای یار ای رشک سرو و یاسمن درغم تو خواب از چشم من بیزار شده ۸ـ بر فرض که من لایق نیستم ولی چه میشود اگر از یك نالایقی درحال غم پرسش کنی؟ ۹ـ بارالها نیستی چه لیاقت واستحقاقی داشت که لطف تو درها بروی آن گشود و بعالم وجود آورد؟ ۱۰ـ بر خاك تیرهٔ ابرص پرتو کرم تو تابیدو برائر آن خاك ده گوهر حس در گریبان خود بافت ۱۱ـ که پنج حس آن ظاهری و پنج دیگر حواس باطنی بود از همان پرتو بود که نطفهٔ مرده بدل به بشر زنده گردید ۱۲ـ ای نور عالی تو به بدون توفیق تو جزر پشخندی بریش تو به نیست ۱۳ـ تو سبلتهای تو به را یك یك میکنی تو به سایه‌ای و تو ماه روشن هستی ۱٤ـ ایکه خانه و دکان من از تو ویران شده تو که دل مرامی فشاری چگونه نه‌نالم؟ ۱٥ـ چگونه از تو بگریزم که زنده بتو معدوم است وبدون خداوندی تو هستی بندهٔ نیستی است ۱٦ـ ایکه اصل جانها هستی جان مرا بستان چه که من بی تو از جان ملول گشته‌ام ۱۷ـ من عاشق فن دیوانگی بوده وازدانش وعقل سیر شده‌ام ۱۸ـ چون پردهٔ شرم وحیا پاره شده راز خودرا آشکار میگویم تا چند صبر کرده وبخود بپیچم و لرزان شوم ۱۹ـ من در زیر روپوش حیا پنهان شده‌ام ولی ناگاه از زیر لحاف بیرون خواهم جست ۲۰ـ ای رفقا یار ما راه را بست ما آهوی لنگیم و او شیر شکاری ۲۱ـ در کف شیر نر خونخواره‌ای غیر تسلیم ورضا کو چاره‌ای ۲۲ـ او چون آفتاب خواب وخوراك ندارد و ما را بی خواب وخوراك میسازد ۲۳ـ میگوید بیا من باش با هم خوی من باش تا در تجلی روی مرا ببینی ۲٤ـ اگر ندیدی چگونه اینگونه شیدا شده‌ای؟ تو خاك بودی چه شده که

طالب زندگانی گردیده‌ای ۲۵-اگر از آن سوی بی‌سوئی علف نخورده‌ای چرا چشم جانت همیشه باین طرف مینگرد ۲۶- گربه از آن رو در سوراخ معتکف شده و مانده است که از آن سوراخ غذا خورده است ۲۷- گربهٔ دیگر بام میگردد زیرا که از شکار مرغ طعام خورده است ۲۸- یکی رو بصنعت بافندگی آورده دیگری پاسبان متاع گردیده ۲۹- یکی دیگر هم بیکار و روی به لامکان دارد چرا که باو تو از آنطرف قوت جان بخشیده‌ای ۳۰- کسی واقعاً کار دارد که مرید حق بوده و بسوی او متوجه است و برای کار حق از هر کاری صرف نظر کرده ۳۱- دیگران چون کودکان چند روزی تا شب در اینعالم ببازی کردن با خاک مشغولند ۳۲- خواب آلوده‌ای که از بیداری فراری است دایهٔ وسواس با و لالا میگوید و نوازشش میکند ۳۳- میگوید جانم برو بخواب که ما نمیگذاریم کسی تو را از خواب بیدار کند ۳۴- ولی تو مثل تشنه‌ای که بانگ آب بشنود خود را از اعماق خواب بیرون میکشی ۳۵- آری من بگوش تشنگان بانگ آب هستم و چون باران از آسمان همیرسم ۳۶- ای عاشق از خواب برجه و جنبش کن تشنه و بانگ آب آنوقت خوابیدن ؟؟؟ خیلی عجب است .

حکایت آن عاشق که شب بر امید وعدهٔ معشوق بیامد بدان وثاق که اشارت کرده بود و بعضی از شب را منتظر بود تا خوابش ربود معشوق آمد جیبش را پر گردکان نمود و رفت

۱- در زمانهای پیش عاشقی بود که در عهد خود نگاهدار عهد و پیمان بود ۲- سالها انتظار وصال ماه خود در اداشت در نرد عاشق شاه گاهی مات و خود مات معشوق خود بود ۳- البته جوینده عاقبت مقصود خود را خواهد یافت چرا که گشایش و فرج از صبر و پشت کار زائیده میشود ۴- بالاخره روزی معشوق باو گفت امشب بیا که برای تو لو بیا پخته‌ام ۵- شب بیا و در فلان اطاق بنشین من خود در نیمهٔ شب نزد تو خواهم آمد ۶- مرد چون دید که یارش مهربان شده

صدقه‌ها دادو قربانیها نمود ۷-شب بامید دیدار یار در آن اطاق منتظر ماند ۸-بانتظار نشست تاخواب بر اوغلبه کرد و بالاخره بخواب رفت ۹-بعداز نصف شب یارش بوعده وفا کرده نزداو آمد ۱۰-وعاشق خودرا خفته دید،، وفوراً مقداری از آستین او راپاره کرده ۱۱-چند گردو در جیب اوجای داد کنایه ازاینکه توهنوز بچه‌ای برو گردو بازی کن ۱۲-صبح عاشق از خواب بیدارشده آستین دریده و گردوهای جیب خودرا بدید ۱۳-و باخود گفت شاه‌ماومحبوب ماسرتاپا صدق‌ووفاست وآنچه بما میرسداز خودماست ۱٤-ای دل بیخواب مادیگر ازاین خواب ایمن هستیم وهمیشه چون پاسبان بربام بیدارمی نشینیم ۱٥-گردوی مادراین آسیاب شکست وخوردشد وهرچه ازغم خود بگوئیم کم گفته‌ایم ۱٦-ای ناصح تاکی باید غلغلهٔ ماجرای فراق طنین اندازباشد دیگربس است کم‌نصیحت کن ۱۷-من دیگرفریب ایام فراق رانخواهم شنید و بسخنان عقل گوش نخواهم داد نصایح اورا آزموده‌ام مگرتاچند باید بیازمایم ۱۸ هرچه غیر دیوانگی وهایهوی جنون است روبه بیگانگی دارد ۱۹-اکنون آن زنجیر را بپایم بربند که من سلسلهٔ تدبیر وعقل را دریده‌ام ۲۰-جزآن سلسلهٔ جعد مشکین دلدار اگر بادوصد زنجیرهم ببندی همه راپاره خواهم کرد ۲۱-عشق باناموس ونیکنامی هرگز سازگار نیستای عاشق دردرگاه ناموس توقف نکن ۲۲-وقت آن رسیده‌است که من عریان شده صورت رازها کرده سراسر جان شوم ۲۳-ای دوست ای‌دشمن شرم واندیشه بیاکه پردهٔ شرم وحیا رادریده‌ام ۲٤-ایکه جادوی خواب جان‌را بسته‌ای دراین عالم چه‌بار سخت دلی هستی؛ ۲٥-اکنون گلوی صبررا گرفته ونشارده تادل عشق خنك گردد ۲٦-آری تانسوزم کی دل اوخنك میشودای آنکه‌دل ماخانه‌ومنزل اواست ۲۷-خانهٔ خودراآتش میزنی بزن کیست کـه بگوید نباید کرد ۲۸-ای شیرمست این خانه‌را خوش بسوزان که خانهٔ عاشق بهتراست که

چنین باشد ۲۹-پس از این من سوختن را قبلهٔ خود خواهم کرد چراکه
من شمعم وروشنیم ازسوختن است ۳۰-امشب خواب رابگذار ویکشبی
بکوی بیخوابان گذر کن ۳۱-آنهارا بنگر که دیوانه شده و چون پروانه
بوصل تو کشته شده اند ۳۲-نگاه کن که کشتی این مردم غرق عشق شده
و گوئی گلوی عشق اژدهائی شده که همه رافرو میکشد ۳۳-اژدهائی که
ناپیدا ودلرباست وعقل چون کوه را چون کهربا میرباید ۳٤-عقل هر
عطاری که ازاو با خبر شد طبله های دکان خودرا بجوی آب ریخت(۱)
۳۵-و گفت برو که ازاین جوی تاابد بیرون نیائی آری حقا احدی نیست
که همشان و کفواو بوده و با وجود او بتوان بآن متوجه بود ۳٦- اینکه
کار تو تزویر وریا است چشم خودرا باز کن تا ببینی تاچند میگوئی من
این و آنرا نمیدانم ۳۷-ازاین بیماری و بلای تزویر و دزیای محرومیت بیرون
آمده بعالم حی وقیومی وجهان زندگی وزندگانی دائمی داخل شو ۳۸-
تا همهٔ نمی بینمهای تو می بینم شده و نمیدانم هایت میدانم گردد ۳۹-ازمستی
بگذر و کاری بکن که مستی بخش باشی ازتلون عبور کرده ودارای ثبات
باش ٤۰-تاچند باین مستی پست مینازی بر سرهر کوی و برزن چندین مست
هست ٤۱-ولی با این وصف اگر هردو عالم پرازمست یار باشند همگی
یکی هستند و آن یکی هم خوار نیست ٤۲-اینجا مرحله ایست که اززیادی
عده خوار و کاسد نمیشود و خوار کسی است که تن پرست واهل آتش باشد
٤۳-اگر جهان ازتابش نور ماه پرشود کی در نزد شیفتگان نور کاسد و
خوار خواهد بود ٤٤-اگر جهان ازنور آفتاب پرشود کی آن نور زیبا
کاسد خواهد بود ٤٥-ولی با این همه که گفتیم تو ازاین مرحله بالاتر برو
چرا که زمین خداوند فراخ است ٤٦-اگر چه این مستی چون بازسفید پر
بها و گران قیمت است ولی برتر ازاو نیز درعالم قدس هست ٤۷-مست از

---

۱ - اشاره بحکایت شیخ فریدالدین عطار

ابرار و پاکان است ولی شخص مقرب که قرب دوست نصیبش شده بسی بهتر از اوست و شیر او در نزد مقرب مثل و وباء است ۴۸-برو و در امتیاز مثل اسرافیل باش که بتوانی روح مستی بدمی و مستی باش مست درست کن ۴۹-مست چون دلش با اندیشه سرشته شده این است که همواره دم از نمی دانم میزند ۵۰-این را نمیدانم یا آنرا نمیدانم در مقابل آنکه میگوید می دانم که کیست چگونه جلوه گری میکند ۵۱-نفی کردن برای اثبات است پس نفی را بگذار و از اثبات سخن بگو ۵۲-این نیست و آن نیست را رها کرده آنرا که هست پیش بیار (نفی را بگذار و آن هستی را بپرست و این را از آن ترك مست که اکنون حکایت میکنم یاد بگیر)

استدعای امیر ترك مخمور مطرب را بوقت صبوح و معنی حدیث «ان لله تعالی شراباً اعده لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا (۱) الخ» و قوله تعالی «ان الابرار یشربون من کأس کان مزاجها کافورا (۲)» می در خم اسرار از آن میجوشد تا هر که مجرد است از آن می نوشد این می که تو میخوری حرام است ما می نخوریم جز حلالی جهد کن تا از نیست هست شوی و از شراب خدای مست شوی

۱-یکی از امیران ترك سحر از خواب بیدار شده خود را در حال خمار دیده مطرب طلبید ۲-آری مطرب جان مونس مستان است نقل و قوت و قوت مست همانا مطرب است ۳-مطرب است که آنها را بسوی مستی میکشد و مستی را از دم جان بخش مطرب میچشد ۴-شراب حق مست را با آن مجلس طرب میبرد و این شراب تن از این مجلس عیش و طرب بو جد میآید ۵-اگر چه در لفظ هر دو یك نام دارند

---

۱ - خدایتعالی شرابی دارد که آنرا برای اولیا و دوستان خود مهیا کرده است وقتی از آن شراب بخورند مست میشوند و چون مست شدند بعالم طرب و خوشی داخل میشوند ۲ - این آیه در سورهٔ دهر است یعنی بدرستیکه پاکان از جامی شراب مینوشند که چون کافور سفید و خوشبو است

ولی این باآن خیلی فرق دارد واین حسن باآن حسن فرقش اززمین تاآسمان است(۳) ٦ـ این یك شباهت لفظی است وگرنه آسمان باریسمان چه شباهتی دارد؟ ۷ـ اشتراك لفظی همیشه راهزن انسان است و کافر ومؤمن در تن باهم شریکند ۸ـ جسم وتن چون کوزهٔ سربسته است تو نگاه کن وببین که درون هر کوزه چیست ۹ـ کوزهٔ این تن پراز آب حیات و کوزهٔ آن پر اززهر کشنده است ۱۰ـ اگر بظروف نظرداری شاهی واگر بظرف نظرداری گمراهی ۱۱ ـ لفظ هم مانند همین جسم است ومعنی در درون آن بمنزلهٔ جان است ۱۲ـ دیدهٔ ظاهری تن همیشه به تن مینگرد وهمان رامی بیند ولی دیدهٔ جان جان می بیند وبجان مینگرد ۱۳ ـ مثنوی ماهم همینطور است صورتش گمراه کننده و معنیش هادی وراهنما است ۱٤ ـ درقرآن فرموده است که این کتاب در دلها اثر کرده بعضی را هدایت میکند و بعضی را گمراه میسازد ۱۵ـ الحذر که اگر عارف نام می میبرد تو تصور نکنی نیبدر امیگوید این می فانی ومعدوم است عارف کی معدوم را چیزی میداند و اعتنا میکند ۱٦ ـ تو چون ازمی بادهٔ شیطان میفهمی کی توانائی فهم می رحمان را داری ۱۷ـ مطرب وشراب باهم جفت وقرینند وهردو طالب یکدیگر بوده و بسوی هم میروند ۱۸ـ خمار آلودگان از دم روح بخش مطرب بوجد میآیند ومطرب آنان را سوی میخانه میبرد ۱۹ـ مطرب سرمیدان و میخانه پایان او است و دلشدگان چون گوی درچوگان او هستند . ۲۰ـ آنچه در سرومغز است از آرزو وامید گوش هم همانجا میرود وهمان رامیشنود اگر صفرائی هم درسر باشد وخشمی وجود داشته باشد همان صفرا و خشم تبدیل بسودا وعشق میگردد ۲۱ ـ پس از آن هردوی اینها بعالم بیهوشی میروند والدومولود اثرومؤثر در آنجا یکی میشوند ۲۲ ـ وقتی کار باین مرحله رسید وشادی ودرد باهم آشتی کردند و یکی شدند، ترك ما مطرب را بیدار کرد ۲۳ـ ومطرب بیت خواب

۳ ـ اشاره به قصهٔ شاعر وصله دادن شاه که در دفتر چهارم است

تا گی‌را شروع بخواندن نمود و گفت : ایکه ترا نمی‌بینم جابمن بده ٢٤-تو روی‌منی اگر روی‌خودرانمی‌بینم تعجبی ندارد منتهای نزدیکی پردهٔ‌اشتباه‌است ٢٥-توعقل‌منی عجبی نیست اگر اززیادی اشتباه تورا نبینم٢٦-تو بمن‌ازرگ گردنم نزدیکتری پس‌در حال‌خطاب کلمه‌ای استعمال نمیکنم چراکه‌این‌خطاب بکسی‌است که‌از من‌جداودور باشد ٢٧-بلکه‌این‌خطابی که کرده وتورادر بیابان‌صدا میزنم کسانیرا که‌در اطرافم‌هستند بمغلطه‌میاندازم زیرا من‌رشک‌میبرم که‌آنها ازنزدیکی توبمن باخبر گردند .

آمدن ضریر بخانهٔ‌پیغمبر علیه‌السلام و گریختن‌عایشه‌وپنهان‌شدن

١- کوری نزدحضرت‌رسول‌ص ع آمده‌عرض کردای کسیکه‌به‌نوراز هرخمیری نوامیبخشی‌وبا هروسیله حاجات‌رابرمیآوری٢_ای که‌تومیر آب‌ومن‌شخص‌مستسقی‌هستم‌ای‌ساقی‌من‌مرادریاب‌وسیرابم کن٣-همینکه کور ازدرخانه‌وارد شدعایشه گریخت‌وخودراپنهان‌نمود٤- چراکه‌آن بانوی‌پاك ازغیرت‌ورشک حضرت رسول‌ص ع باخبربود ٥-آری‌هر کس که‌زیباتر باشدرشکش‌افزون‌تراست‌زیرا که‌رشک ازناز سرچشمه میگیرد٦-پیرزنهاشوهر خودرابحقارت مینگرندوبخود وامیگذارند چون‌ازپیری وزشتی‌خبردارند ٧-محمدص ع که شکوه‌وجلال یزدانی یارش‌باد. کودردوجهان جمالی‌چون‌جمال‌او؟٨-نازهردوجهان‌باومیبرازد وغیرت‌بآن آفتاب‌جهان‌تاب‌سزاواراست ٩-بلی‌محمدص ع ظاهروبزبان حال گفته‌ای ستارگان من گوی‌خوبی خودرابآسمان انداختم‌شماروی پنهان کنید ١٠-درشعاع بینظیر من‌نیست‌شوید و گرنه‌پیش نورم رسوا خواهیدشد ١١-من‌از راه کرم‌هرشب‌غایب‌میشوم‌نمیروم ولی‌مینمایم که رفته‌ام١٢-تاشماشب‌راچون‌خفاشان‌بگرداین‌فضابفراغت‌بر‌زنان گردش کنید ١٣-وچون طاووسان‌پر های‌زیبای‌خودرا عرضه کنید ولحظه‌ای

ازدیدن پرخود دم از هستی زده و مست شوید ۱۴_ و بجزای این خودپسندی های زشت خودرا دیده و غمناك شوید او همان چارقی است که ایاز چون خود پسند نبود شمع شبهای تارش بوده ۱۵- پس از آن باز من صبح روی خود را برای گوشمال شما نشان میدهم تا از دعوی انیت و منیت از اهل شمال نشده و گمراه نگردید ۱۶- این سخن را رها کن چرا که بدرازا کشید و خدا یتعالی سخن زیاد گفتن را نهی فرموده است .

امتحان کردن حضرت رسول صلی الله علیه و له عایشه را که چرا پنهان میشوی که او تورا نمی بیند

۱- حضرت رسول (ص) برای امتحان بعایشه فرمود : او که تورا نمی بیند برای چه پنهان میشوی؛ ۲- عایشه بادست اشاره کرد که او مرا نمی بیند ولی من اورا می بینم ۳- چون روح خوب و زیباست عقل از غیرت و رشك همه را با تمثیل و تشبیه از او نام میبرد ٤- بااین روح که کاملا از دیده ها نهان است عقل برای چه اینهمه بر او رشک میبرد ؟! ٥- آنکه نور او روی او را پوشانیده و روشنی خود او حجاب روی او است میخواهی اورا از چه کسی پنهان کنی ؟! ٦ - این آفتاب بی حجاب همیرود و نور فوق العادهٔ او است که حجاب روی او گردیده است ۷- اینکه رشك میبری او را از که پنهان میکنی؛ که آفتاب هم اثری از او نتواند دید ۸ _ چنان رشک در تن من جای گرفته که میخواهم اورا از خودش پنهان کنم ۹ - از زیادی رشك با چشم و گوش خود در جنگم که چرا اورا می بیند و صدای او را میشنود ۱۰ - اکنون که تو تا این اندازه رشک داری پس دهان را ببند وسخن را کوتاه کن ۱۱ - میترسم اگر خاموش کنم آن آفتاب از طرف دیگری حجاب را بردرد و جلوه گری آغاز کند ۱۲ _ در خاموشی گفتار ما آشکارتر میشود چرا که منع کردن از ظاهر شدن باعث آن است که میلش بظهور و جلوه گری بیشتر گردد ۱۳- آنوقت است اگر از شدت سیل

دریا طوفانی شده و بقرد غرشش بدل بکف میگردد وهمان جوش و خروش است که واحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف، از آن سرچشمه میگیرد (۱) ۱۴ - اساساً سخن گفتن بستن روزنهٔ ظهور است و اظهار سخن عین پوشیدن حقیقت است ۱۵ - چون بلبل بروی گل نعره بزن تا مشغولشان کنی واز بوی گل غافل گردند ۱۶ - آری سخن بگو تا گوششان مشغول شده و هوششان متوجه روی گل نشود ۱۷ - پیش آن خورشید که در منتهای روشنی است هر دلیل و برهانی که بوجود او اقامه کنی پرده‌ای است که در مقابل او میکشی و هر دلیلی راهزن و حجاب او است

آغاز کردن مطرب این غزل را در بزم امیر ترک : گلی یا سوسنی یا سرو یا ماهی نمیدانم از این آشفتهٔ بیدل چه میخواهی نمیدانم (۲) و خطابکردن ترک که آنچه میدانی بخوان و جواب مطرب امیر را

۱ - مطرب پیش ترک مست در حجاب نغمه و آواز شروع بگفتن اسرار الست نمود ۲ - گفت من نمیدانم که تو ماهی یا بتی و نمیدانم که از من چه میخواهی ۳ - هیچ نمیدانم که برای اظهار خدمت چه کاری بکنم سخن نگویم یا نام تورا بر زبان آرم ؟ ۴ - عجب است اگر از من جدا نیستی من نمیدانم من کجاهستم و تو کجائی ؟ ۵ - من نمیدانم چگونه مرا بهرطرف میکشی گاه مرا ببر خود و گاه بخون میکشی !! ۶ - همینطور لب به کلمهٔ نمیدانم گشوده بی دربی من نمیدانم من نمیدانم میگفت ۷ - وچون نمیدانم از اندازه بیرون شد ترک ما از این نغمه و آواز دلتنگ شد ۸ - واز جا جسته چماق کشیده بقصد صدمه زدن بطرف مطرب دوید ۹ - گرز را چون یك سرهنگی بدست گرفت و گفت مطرب کشتن در این موقع بد نیست ۱۰ - آخر این نمیدانم های مکررش طبع مرا کو بیده خسته کرد بگذار گرز را بسرش

---

۱ - اشاره بحدیث قدسی « کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف »

۲ - این شعر مطلع غزلی است از رضی الدین نیشابوری

بگویم ۱۱- ای بام غلطان نمیدانی که نخور واز آنچه میدانی بگو و خلاص کن ۱۲-ای مرد گیج چیزی را بگو که میدانی هی صدا به نمیدانم نمیدانم بلند نکن ۱۳- من میگویم تو اهل کجائی تو میگوئی نه اهل بلخم نه اهل هرات ۱٤ - نه از بغدادم نه از موصل نه از شهر طراز و بانه نه گفتن بدرازا میکشی؟! ۱٥-یکمرتبه بگو اهل کجاهستم و خلاص کن اینجاجای مختصر گوئی است ۱٦ - یا اگر بپرسم که صبحانه چه خوردی ؛ آیا درست است که تو بگوئی نه شراب خوردم نه کباب ۱۷ - نه قورمهٔ گوشت و نه قاوت نه عدس پخته یکمرتبه آنچه خوردی بگو والسلام ۱۸ - این چانهٔ زیادی چرا؛ وبچه کار میخورد؛مطرب گفت من از این جهت باینطور سخن میگویم که مقصودم بسی پنهان است ۱۹- پیش از آنکه نفی کنی اثبات از تو میرمد من اول نفی کردم تا تو از اثبات بوئی ببری ۲۰- من این ساز را با نفی کوك کرده و به نوا آوردم وچون بمیری مرگ آن را که اثبات است بتو خواهد گفت

در معنی حدیث «موتوا قبل ان تموتوا» و تفسیر بیت حکیم سنائی :

بمیر ایدوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش ازما (۱)

۱ - بس جان کندی ولی هنوز در حجابی چرا که اصل مردن بود که هنوز تو بآن نرسیده ای ۲- تا نمیری جان کندنت تمام نشده چرا که تا تمام پله های نردبان را طی نکنی ببام نخواهی رسید ۳-اگر از صد پله دو پله هم طی نکرده باقی بماند کسیکه کوشش میکند هنوز ببام محروم نیست ٤ - اگر ریسمان یك متر هم کم باشد دلو بآب چاه نمیرسد و پر نمیشود ٥-تا آخرین قوه و قدرت را بکار نبری غرق این کشتی محال است ٦ - اصل کار صرف آخرین نیرو است که بکار ببری او است که راه را بآخر میرساند و او است که کشتی گمراهی و وسواس را غرق میکند ۷ - کشتی هوش وقتی بکلی غرق

---

۱ - از حدیقهٔ حکیم سنائی است .

شد آنوقت است که چون آفتاب در آسمان مشغول نورافشانی میگردد ۸ - چون نمردی جان کندن بطول انجامید پس ای شمع روشن در روشنی صبح نابود و فانی شو ۹ - تا ستارگان ما پنهان نشده اند بدانکه خورشید جهان نهان است و بر نیامده ۱۰ -(ای ترك مست) گرز را بخود بزن و انیت و منیت خود را بشکن زیرا که تا با چشم تن و با دیدهٔ منیت مینگری همین نگاه پنبهٔ گوش جان است و سخن حق را نمی شنوی ۱۱ - این گرزی که بمن میزنی بخودت میزنی زیرا که این منیت عکس کارهای تو است که در من منعکس شده و می بینی ۱۲ - عکس و تصویر خود را در صورت من دیده ای وداری باخودت جنگ میکنی ۱۳ - مثل آن شیری که عکس خود را در آب چاه دید و گمان کرد دشمن او است و حمله کرده بچاه افتاد ۱٤ - باید ضد آنرا که هست نفی نمود تا اند کی از ضد بضد پی برد ۱٥ - الآن جز نفی ضد هیچ چیز باو راه نمانیست و در این نشئه هیچ آنی از دام نباید غافل بود و همه را باید نفی کرد ۱٦ - اگر میخواهی بی حجاب باشی مرگ را بگزین و حجاب هستی خود را پاره کن ۱۷ - اما نه مرگی که بگور بروی بلکه یك مرگی که وجودت تبدیل شود و بخانهٔ سور و سرور بروی ۱۸ - طفل وقتی بالغ و مرد شد بچگی مرده است او دیگر رومی شده و رنگ زنگی از آن زائل گردیده است ۱۹ - خاك وقتی زر شد صورت خاکی مرد و از میان رفت غم وقتی بدل بشادی شد دیگر آن خار غم زائل شده است ۲۰ - نظر بهمین بود که حضرت رسول «ص» فرمود اگر مرده ای را بخواهی زنده ببینی ۲۱ - و ببینی که چون زنده ها بر زمین راه میرود در صورتیکه مرده و جانش در آسمان پرواز میکند ۲۲ - او جانش اکنون در آسمان است اگر در ظاهر هم بمیرد روح او از جائی بجائی نخواهد رفت ۲۳ - چرا که پیش از مرگ ظاهری روحش منتقل شده ولی اینمطلب با مردن فهمیده میشود نه با عقل ۲٤ - جان او از جائی بجائی میرود ولی نه مثل رفتن جان

هوام بلکه مثل رفتن از یک مقام بمقام دیگر ۲۵_ آری هر کس میخواهد مرده‌ای را ببیند که در زمین راه میرود ۲۶-ابو بکر را بنگرد که از راستی امین الصادقین گردیده ۲۷-در آن نشئه صدیق را بنگر تا در روز حشر تصدیق تو بیشتر شود ۲۸-پس محمد صد قیامت نقد و حاضر بود که صد گونه حل و عقد مطالب مشکل در وجود او حل شده بود ۲۹-آن بزرگوار مولود ثانوی است که از تحت حکومت عالم طبیعت خارج شده و در همان ظاهر او صد قیامت بپا بود ۳۰-آنوقت نادانان از او قیامت را میپرسیده و در معنی می گفتند ای قیامت تا قیامت چقدر راه است؟!! ۳۱-بارها آنحضرت بزبان حال میفرمود که: آیا کسی از محشر حال حشر را میپرسد؟!!! (۱) ۳۲_ نظر بهمین بود که آن پیغمبر گرامی فرموده موتوا قبل ان تموتوا بمیرید پیش از آنکه مردار شوید ۳۳-آری بمیرید چنانکه قبل از مرگ ظاهری من مرده‌ام و این پیغامها را از آن سو آورده‌ام ۳٤-پس قیامت شو تا قیامت را ببینی و دیدن هر چیزی شرطش همین است تا کسی در مقامی واقع نشود آن مقام را بطور حقیقت ندیده است ۳۵-چه نور و چه ظلمت هر چه باشد تا او نشوی او را کاملا نخواهی دانست ۳٦-اگر عقل شدی کمال عقل را میدانی و اگر عشق شدی جمال عشق را خواهی دید ۳۷-اگر عقلی در خور فهم این دعوی بود برهان آنرا میگفتم ۳۸_ اگر مرغ انجیر خوری باشد در این سوی انجیر بسی زیاد است ۳۹-تمام مرد و زن اینعالم در حال نزع و جان کندنند ٤۰_این سخنها را بمنزلهٔ وصیتی بشمار که پدر در حال جان کندن به پسر میگوید ٤۱-تا عبرت و رحمت از آن حاصل شده و ریشهٔ رشک و کینه و بغض کنده شود ٤۲-تو با همین نیت به بستگان و اقربای خود نگاه کن تا از جان کندن او دلت بسوزد ٤۳_ آنچه آمدنی است خواهد آمد همان را نقد حال خود بدان و عزیزان

۱-رسول خدا بدو انگشت وسطی و سبابهٔ خود اشاره کرده فرمود «انا و الساعة کهاتین» یعنی من و قیامت مثل این دو انگشت بهم متصل بوده و جدائی نداریم

ودوستانت‌را در حال نزع و رفتن تصور کن ٤٤-و اگر اغراض از این نظر حجاب تو شود آن غرضها را از آستین خود بیرون انداز ٤٥-فقط در نیاز و عجز بکوش و از کوشش دست بر مدار چرا که با عجز یك عاجز کنندهٔ بزرگ و محترمی هست که همین عجز تو دلیل وجود او است ٤٦-عجز زنجیری است که او بر پای تو نهاده چشم بزنجیر نباید داشت ٤٧-پس بدرگاه همان عاجز کننده تضرع کن و بگو ای راهنما من بازشکاری بودم و اکنون پشه شده‌ام آزاد بودم و بسته شده‌ام از چیست که باین حال افتاده‌ام؟ ٤٨-سر من سخت زیر پا فشرده شده و از قهر تو دمبدم در زیان هستم(١) ٤٩-من از نصیحتهای تو کر بوده‌ام و دعوی بت‌شکنی داشتم در صورتیکه بت‌ساز بوده‌ام!! ٥٠-یادآوری صنع تو واجب‌تر است یا یاد مرگ البته یاد صنع تو زیرا که مرگ عبارت از خزان و صنع تو ریشهٔ برگ و شکوفه است ٥١-سالها است که مرگ طبل حرکت زده و تورا خبر میکند ولی گوش وقتی میشنود که وقت گذشته است!!

تشبیه مغفلی که عمر ضایع کند و در نزع بیدار شود بماتم اهل حلب

١-در حال نزع و جان کندن از مرگ خبردار شده و میگوید که آه مرگ رسید آیا تورا در این دم مرگ از وجود خود آگاه نمود؟ ٢-مرگ از بس نعره زد گلویش گرفت و از بس طبل زد طبل او پاره شد ٣-در آن اوقات از شنیدن نعرهٔ مرگ سر باز زده و خود در اشغول داشتی و اکنون رمز مردن را دریافته‌ای؟!

رسیدن شاعر بحلب روز عاشورا و حال معلوم نمودن و نکته گفتن و بیان حال کردن

١-روز عاشورا تمام اهل حلب صبح تا شب در تکیهٔ باب انطاکیه ٢-زن و مرد جمعیت زیاد جمع شده ماتم خاندان رسالت را برپا دارند ٣-جماعت شیعه

١-اشاره بایهٔ «والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات»

برای واقعهٔ کربلا در آن روز تا شب مشغول نوحه گری و گریه هستند ٤-و آن ظلمها و محنتهائیکه از شمر و یزید بآن خاندان رسیده میشمارند ٥- وا از نعره و نالهٔ این سر گذشت صحرا و دشت از هیاهو و ولوله میلرزد ٦-در یك چنین روزی شاعر غریبی از راه رسیده داخل شهر حلب گردید و آن گریه و فغان را بشنید ٧-از دیدن شهر منصرف شده به تکیهٔ باب انطاکیه رفت واز علت آنهمه نعره و ناله پرسش نمود ٨-از مردم میپرسید که چه خبر است این ماتم برای کیست؟ چه کسی از دست شمار فته است؟ ٩-البته او یکنفر رئیس وشخص بزرگی است و این همه جمعیت برای کار کوچکی جمع نشده اند ١٠-من غریبم برای من شرح بدهید که نام و لقب او چیست؟ ١١-نام و پیشه و اوصاف او را بمن بگوئید تا مرثیه برای او بگویم ١٢-من شاعرم در اینموقع مرثیه ای بسازم و ببرگ و نوائی برسم ١٣-یکی باو گفت تو دیوانه هستی؟ یا شیعه نبوده و دشمن خاندان رسالت هستی؟ ١٤-آیا تو خبر داری که روز عاشورا که روز ماتم آن جان است از یك قرن بهتر است ١٥- کجا ممکن است پیش مؤمن این قضیه بی اهمیت باشد ماتم کسی است که چون گوشوارهٔ پیغمبر است کی آنکه عاشق گوش است از گوشوار غفلت دارد ١٦-ماتم آن روح پاك پیش مؤمن شهره تر از صد طوفان نوح بیشتر است .

نکته گفتن آن شاعر جهت شیعهٔ حلب

١-شاعر گفت بلی این واقعه را میدانم ولی دورهٔ یزید تا کنون قرنها فاصله دارد این خبر چه دیر باینجا رسیده؟! ٢-کورها چشمشان این واقعه را دیده و کرها گوششان این حکایت را شنیده ٣-شما مگر خواب بودید که اکنون ازعزا جامه دریده اید؟! ٤-پس شما ای خفتگان بخودتان گریه کرده عزا داری کنید چرا که این خواب گران بدمرگی است ٥-روح یك شاه عظیم الشأنی از زندان خلاص شده ما بچه چیز جامه دریده و دست بخائیم؟! ٦-آن بزرگواران شاهنشاه دین بوده اند ! کنون که بند زندان را پاره کرده اند

وقت شادی است نه عزاداری ۷- آنها کندوزنجیر را گذاشته و بسوی سراپردهٔ دولت رفته‌اند ۸- اگر تو ذره‌ای از آنها آگهی داری میدانی که اکنون دورهٔ سلطنت و شاهنشاهی آنهااست ۹- واگرهم آگهی نداری برو به‌خودت گریه کن که منکر عالم دیگر و حشر میباشی ۱۰- بردل و دین خراب خود نوحه کن که جز این خاك تیره نمی بیند ۱۱- واگر می بیند چرا شجاعت ندارد؟ چرا پایداری و چشم سیری و جان سپاری در او نیست؟! ۱۲- کو آن اثر شادابی شراب دین که باید در روی تو باشد و اگر دریا دیده ای دست سخاوتمندت کو؟ ۱۳- آنکه جوی را دیده از آب دریغ نمیکند تا چه رسد به کسیکه دریا و ابر باران دیده باشد

تمثیل حریص بر دنیا بموری نابینده رزاقی حق و خراین رحمت اورا که بدانه‌ای از خرمنی میکوشد وسعت آن خرمن را نمیبیند

۱- مور از آن جهت دست و پایش برای یك دانه میلرزد که از دیدن خرمنهای بزرگ کور است ۲- آن دانه‌را با حرص و ترس همیکشد چون تودهٔ بزرگ گندم را نمیبیند ۳- صاحب خرمن باو میگوید هان ایکه چیز باین بزرگی در پیش تو معدوم است ٤- تو از خرمنهای ماهمینقدر دیده‌ای که با جان و دل بیك دانهٔ کوچك چسبیده‌ای ٥- ایکه در صورت ذره‌ای هستی ستارهٔ زحل را ببین تو مور لنگی هستی برو سلیمان را ببین ٦- تو این جسم نیستی بلکه تو همان دیده هستی اگر جان ببینی از جسم رها شده و جان گردیده‌ای ۷- آدمی همانا عبارت از بینائی و دید است و باقی دیگر گوشت و پوست بیش نیست آنچه که دیده است خود او همان است ۸- اگر خم منفذی بدریا داشته باشد کوه را در آب خود غرق میسازد ۹- اگر جان خم بدریا راه یافت به‌جیحون دعوی برتری دارد ۱۰- از این جهت است که کلمهٔ قل که بمعنی بگو است در قرآن همانا گفتهٔ دریای الوهیت است اگرچه به زبان محمد ص ع گفته میشود ۱۱- گفتهٔ آن بزرگوار همگی در دریا بود

چرا که دلش در دریا غوطه‌ور بود ۱۲- چون دریا فیض خود را از خم ماهی
دهد چه تعجبی دارد اگر بگوئیم ماهیت خم از دریاست (یا ماهی جزء دریا
است) ۱۳- چشم حس که فشرده شود نقش ماه را می بیند دو ماه می بیند تو
که چشمت بحال طبیعی است ماه واقعی می بینی و او در معبر ماه دو ماه بی اساس
خواهد دید ۱٤- این دو بینی از اوصاف چشم احول است و گرنه اول آخر است
و همگی یکی بوده و اول و آخری در میان نیست ۱٥- هان از نقش خم بگذر
و به خم بنگر که دریای بی پایانی در او گنجیده است ۱٦- که آن آب شیرین
گوارا از آغاز وانجام پاك بوده و کسانیکه از او محروم‌اند از قهر او در
عذاب مانده‌اند ۱۷- چنین خمی بیقین بدان که دریاست که آسمان و زمین
از او زنده هستند ۱۸- دوئی در اصل یکی شده و همه دریا گشته و از داشتن
جهت به بی جهتی رفته است ۱۹- بلکه در وصال عین وحدت شده و خطاب
او کلام حضرت ذوالجلال گردیده است ۲۰- آن وقت است که منصور وار انا
الحق میگوید تا بدار شهرت بالا رود ۲۱- و چنین سر عظیمی در جهان آشکار
شده تا طالبان ومقبلان در جستجوی او بتوانند راه یابند ۲۲- وجهد و
کوششان زیاد شده دیدار هو نصیبشان گردد ۲۳- اهل دل همانطور که
جوی در انهار در جریان است در دریای جان دوئیتی نداشته و یکی هستند
۲٤- این مطلب از کلمهٔ بعث و زندگی ثانوی خوب معلوم میشود کم بعث بجوی
اول در این کلمه بعث کن ۲٥- شرط روز بعث این است که اول مرده باشد
چرا که معنی کلمهٔ بعث است که از مرده زنده بسازند پس اول باید باختیار
مرد تا بعد زندگانی حقانی پیدا کرد ۲٦- تمام مردم از این گمراه شده‌اند
که از نیستی میترسند در صورتیکه نیستی بهترین پناهگاه است ۲۷- علم
را از ترك علم وسلامت را از ترك آن باید جستجو کرد ۲۸- هست را از
ترك هست و دست را از ترك دست باید جست ۲۹- ای خدای بهترین باوران
تو میتوانی دیدهٔ نیست بین راهست بین سازی ۳۰- دیده‌ای که از عدم پدید

آمده‌ذات هستی‌را معدوم خواهد دید!! ٣١-اگر چشم انسان مبدل‌شود
و چشم‌دیگری پیدا کند همین‌جهان بانظم‌وترتیب محشراست ومحشر را
درهمین‌جاخواهددید٣٢-اشخاص خام از آن جهت آن‌حقایق‌را ناتمام‌می
بینند که فهم‌آن برآنهاحرام شده‌است ٣٣-اگرچه خداوندسخی است
ولی نعمتهای باغهای‌بهشت بردوزخیان حرام گردیده است ٣٤_چون
بعهدجاودانی‌وفانکرده‌شیرینی‌بهشت‌درذائقه‌اش‌تلخ‌مینماید!!٣٥-ازخودتان
قیاس کنید شماهم‌اگر مشتری نبینید دستتان‌برای آوردن‌متاع‌ونشان
دادن‌نخواهدجنبید ٣٦- کی آنکه‌میخواهد وقت‌بگذراند نگاهش‌مثل
نگاه‌خریداراست٣٧-اوفقط‌برای‌وقت گذراندن‌بریشخندخودرامشتری
قلمداد کرده میپرسد که‌این متاع‌قیمتش‌چنداست‌وآن‌رابچندمیفروشی؟
٣٨_چون ملول‌است برای‌رفع بیکاری‌وملالت‌ازتومتاع میخواهداونه
مشتری‌است ونه‌خواهان‌متاع ٣٩_صدبارمتاع‌رادیده‌وپس‌داد کی‌بارچه
برای‌جامه‌پیمود بلکه‌بادپیمود ٤٠_آن‌اقبال‌بااشتیاق مشتری کجاوآن
حال‌سرسری ومزاج‌وقت گذراندن کجا ٤١-کسیکه‌یك دیناردردستش
نیست‌ویك‌حبه‌دارائی‌ندارد‌جزبرای‌وقت گذراندن کی ممکن‌است‌لباس
قیمت کند ٤٢_آنکه برای‌تجارت سرمایه‌ای‌نداردخودش باسایه‌اش‌چه
فرقی‌دارد؟٤٣_سرمایهٔ‌بازاراین‌دنیازروسیم‌است ولی‌سرمایه‌آنعالم‌عشق
است‌وچشم گریان ٤٤_هر کس که بی‌سرمایه ببازارآمدفقط عمرش‌تمام
شد واوباهمان خامی‌ودلسوختگی مراجعت‌میکند ٤٥-ازاو اگرپپرسی
کجابودی؟ باید بگوید هیچ‌جابرای خوراك‌خود چه‌پختی؟آش هیچ!!!
٤٦_مشتری‌شوتا دست‌من‌بجنبد واین‌معدن‌آبستن‌من‌لعل‌بزاید٤٧-ولی
این‌راهم بایددرنظر داشت که‌اگر مشتری‌سست وسردباشدتواورابدین
دعوت کن که‌درخصوص‌دعوت کردن‌امر مخصوص‌هست٤٨-باز شکاری
دعوت‌را بپران و کبوتر روح‌صید کن ودرراه‌دعوت طریقهٔ‌حضرت‌نوح

را بکار بند که هر چه انکارش میکردند در دعوت استوارتر میشد ۴۹- تو برای خدا کار بکن و باد و قبول مردم کاری نداشته باش

سحوری زدن شخصی بر در سرای خالی نیمشب و اعتراض معترض و جواب دادن اورا

۱- مردی بر درخانه‌ای که معلوم بود خانهٔ یکی از بزرگان است طبل سحری میزد ۲- با کمال جدیت نیمشب مشغول طبل زدن بود که یکی رسید و باو گفت ۳- اولا وقت سحر باید طبل سحوری زد نیمشب وقت این غوغاها نیست ۴- دیگر آنکه اول بفهم در اینخانه کسی هست؟ ۵- اینجا بجز دیو و پری کسی نیست بیهوده وقت مگذران ۶- برای شنیدن دف گوش لازم است که نیست و برای دانستن اینکه وقت سحر است هوش لازم است که صاحب هوشی در اینجا نیست ۷- جوابداد که آنچه میخواستی گفتی اکنون جواب بشنو که از دف زدن من متحیر نمانی ۸- اگر چه اکنون بعقیدهٔ تو نیمشب است ولی در پیش من صبح شادی و طرب رسیده است ۹- در پیش من هر شکستی فتح و پیروزی بوده و همهٔ شبها در چشم من روز است ۱۰- آب رود نیل در پیش تو خون و در نزد من آب گوارا است ۱۱- چیزی که در پیش تو آهن و سنگ است در دست داود پیغمبر چون موم نرم است ۱۲- کوه در نظر تو بسی بزرگ و سنگین است ولی پیش حضرت داود سبک بوده و رقص میکند ۱۳- سنگ ریزه در پیش تو صامت است و زبان ندارد ولی در نزد محمد مصطفی ص ع با کمال فصاحت ذکر خدا میگوید ۱۴- ستون مسجد حنانه بنظر تو مرده است ولی پیش مصطفی (ص ع) عاشق دلداده است ۱۵- تمام اعضاء جهان پیش عوام مرده و پیش خدادانان مطیع هستند ۱۶- اینکه گفتی در این خانه کسی نیست چرا طبل میزنی ۱۷- مردم برای خدا زرها میبخشند و صدها مسجد و بناهای خیر بنا میکنند ۱۸- و چون عاشقان مست در راه دور و دراز مکه تن و مال و جان صرف می کنند ۱۹- آنها هیچ میگویند که اینخانه خالی است؟ اگر کسی هم بگوید

بی‌خبر است ۲۰_ کسیکه از نور الهی روشن شده خانهٔ دوست راه‌هواره پرخواهد دید ۲۱-بسی خانه‌ها بر از جمعیت انبوهی است ولی در پیش چشم عاقبت بینان خالی مینماید چون اهل حال نبوده و نقد بین و حال بین نیستند ۲۲_تو هر کس را میخواهی در کعبه جستجو کن تا نور آنزد تو حاضر شود ۲۳-صورتی که عالی و فاخر باشد کی خالی از بیت‌الله است او دلش خانهٔ خداوند است ۲٤-او حاضر و از ضعف و فتور منزه است و احتیاجی بدر بزرگ و کوچك ندارد که وارد شود و باقی مردم برای احتیاج بآنجا آمده‌اند ۲٥-اینها که در کعبه جمع شده‌اند هیچ میگویند که برای چه بدون شنیدن هیچ ندائی لبیك میگوئیم؟ ۲٦-بلکه آن توفیقی که کسی را وادار به لبیك گفتن نموده خود هر لحظه ندائی است که از خداوند میرسد ۲۷-من از بوی این خانه میدانم که اینجا بزم جان بوده و خاکش کیمیا است ۲۸- باهمین زیر و بم طبل خود مس خود را تا ابد به کیمیای این در همیزنم ۲۹_تا از زدن طبل سحری دریاها از بخشایش او بجوش آمده و درافشانی کنند ۳۰-مردم در میدان جنگ برای رضای خدا جان بازی میکنند ۳۱_یکی در بلا چون ایوب بردبار و دیگری چون یعقوب شکیبا است ۳۲_هزاران نفر از خلق با حال تشنگی و فقر هر یك برای حاجتی در راه خدا کوشش میکنند ۳۳_من هم بامید او از برای او طبل سحور میزنم ۳٤-تو مشتری میخواهی که از او زر بدست آوری ولی بهتر از خدا مشتری پیدا نمیشود ۳٥_چرا که او انبان نجسی از مال تو را میخرد و در عوض نور پاك میبخشد ۳٦-این جسم ما را که چون یخ فانی شدنی است میخرد و ملکی در عوض آن میدهد که از تصور ما بیرون است ۳۷-قطرهٔ چندی از اشک میخرد و در عوض آب کوثر میدهد که قند بر آن رشک میبرد ۳۸-دود آه از ما میخرد و هر آه را صد جاه میبخشد ۳۹_همان نسیم آهی که ابرهای متراکم از اشک چشم را برای باریدن همی راند و حضرت ابراهیم خلیل را که بسیار آه میکشید خداوند در قرآن اواه

خوانده و اورابداشتن این صفت ستوده است (۱) ۴۰ـ هان در این بازار گرم کهنه هارا فروخته ملك نو بدست آر ۴۱ ـ اگر شك وریبی در تو راه یافته راهزنی کند انبیارا که تاجر این بازار بوده اند شاهد بیار ۴۲ـ که از پس از این معامله نصیب وسود برده اند کشیدن بار سودشان برای رخش رستم هم مشکل است .

قصهٔ بلال حبشی وشوق او و رنجانیدن خواجه اورا و معلوم کردن صدیق حال اورا

۱ـ بلال آن غلام حبشی خواجه اش تن اورا بخارهای تیز میخست و او را گوشمال میداد ۲ـ که چرا تو هوا ره یاد محمد (ص ع) نموده و منکر دین من هستی ۳ـ خواجه در جلو آفتاب گرم بهدن برهنهٔ او چوب خاردار میزد و او باحال افتخار کلمهٔ احد را تکرار میکرد و در عقیدهٔ توحید ثابت تر میشد ۴ـ در این وقت ابو بکر صدیق از آنجا میگذشت وصدای احد گفتن بلال به گوشش رسید ۵ـ از کلمهٔ احد بوی آشنا بمشامش رسیده حالش منقلب شده چشمش پر از اشک گردید ۶ـ بعد از این واقعه بلال را در خلوت ملاقات کرده باو پند داد که بعد از این عقیدهٔ خود را از جهودان پنهان بدار ۷ـ خداوند عالم السر و الخفیات و از ایمان باطنی تو باخبر است پس لازم نیست که عقیده خود را بر زبان آری بلال گفت در نزد تو اکنون تو به کردم که دیگر عقیدهٔ خود را اظهار نکنم ۸ـ صبح روز بعد باز صدیق برای کاری از آن طرف عبور میکرد ۹ـ باز صدای احد گفتن وصدای چوب خاردار زدن و ناله و آه شنیده داش آتش گرفت و آه از نهادش بر آمد ۱۰ـ باز او را در خلوت دیده و پندش داد و بلال تو به کرد و لی عشق که آمد تو به میبرود و عشق تو بهٔ بلال را خورده و از میان برد ۱۱ـ باری بلال چندین مرتبه از صدیق پند گرفته و تو به کرد و تو به شکست

---

۱ ـ اشاره بآیهٔ ۱۱۵ از سورهٔ توبه « ان ابراهیم لاواه حلیم » یعنی ابراهیم بسیار آه میکشید وخیلی بردبار بود

تابالاخره از تو به بیزار شد ۱۲- آری از تو به بیزار شد از دل خود را آشکار نموده گفت ای محمد (ص ع) ای دشمن تو به ها ۱۳- ای کسیکه رگ و ریشه و تن و جان من از تو بر شده دیگر تو به کجا میکنم ۱۴- دیگر خیال تو به را از دل بیرون میکنم آخر چگونه میتوانم از حیات جاودان تو به کنم؟ ۱۵- عشق یک عامل قهاریست که مرا مقهور خود ساخته او چون آفتابی است که مرا چون ماه از نور خود روشن کرده است ۱۶- ای تندباد عشق من در مقابل تو چون برگ کاهی در حرکت هستم و هیچ نمیدانم که بکجا خواهم افتاد ۱۷- اگر هلالم یا بلال در پی تو میدوم و با آفتاب تو اقتدا میکنم ۱۸- ماه با بزرگ بودن و لاغر و نزار شدن کاری ندارد او چون سایه در پی آفتاب میدود ۱۹- هر کس در مقابل قضا میخواهد قراری داشته باشد بریش و سبلت خود همی خندد ۲۰- برگ کاه در جلو باد تند افتاده و طمع قرار و آرام داشته باشد؟! یا در رستاخیز و جزا کسی خیال کار و عمل در سر بپروراند؟! ۲۱- من در دست عشق چون گربه ای هستم که در انبان باشد گاه در بالا و گاه در پستیم ۲۲- اوست که مرا بدور سر خود میگرداند پس نه در بالا آرام دارم نه در پائین ۲۳- عاشقان در مقابل سیل خروشان افتاده و دل در قضای عشق نهاده اند ۲۴- و چون سنگ آسیا روز و شب در مدار خود نالان و بیقرار در گردشند ۲۵- گردش او برای کسانیکه میخواهند بحرکت جوی آب پی ببرند گواه خوبی است که نمیتوانند بگویند آن جوی جاری نیست ۲۶- اگر جوی را در کمین نمی بینی گردش دولاب گردون را ببین که گواه وجود گرداننده است ۲۷- چون گردون از عشق او قرار و آرامی ندارد تو نیز ای دل آرام مجو و چون اختران در حرکت باش ۲۸- اگر دست بشاخهٔ درختی بزنی که از حرکت باز مانی نخواهد گذاشت و بهر جا که متوسل شده و بچسبی پیوندتو را خواهد گسیخت ۲۹- اگر تدبیر تقدیر را نمی بینی گردش و جوش و خروش عناصر را بنگر ۳۰- چه که گردش کف و خاشاک بر روی امواج

از جوش و خروش دریا است ۳۱-ببین که در مقابل او باد باحال سر گردانی در خروش و امواج دریا در جوش است ۳۲- آفتاب و ماه چون دو گاو که به آسیا بسته شده باشند مدار منوری طی کرده و پاس او را دارند ۳۳-ستارگان نیز از خانه‌ای بخانه‌ای دویده گاهی سعد و گاهی نظر نحس اختیار میکنند ۳٤-اگر اختران آسمان دورند و خوب نمیتوانی در آنها تامل و تفکر کنی ۳٥-بستارگان چشم و گوش و هوش خودمان بنگر و در آنها تامل کن و ببین که شب در خواب کجا هستند و روز به بیداری چه میکنند و کجا هستند ۳٦- گاه در حال سعد وصال و دلخوشی بوده زمانی در حال نحس فراق و بیهوشی هستند ۳۷-ماه آسمان که در گردش است گاهی تاریك و زمانی روشن است ۳۸- گاه در این جهان بهار و تابستان است که چون شهد و شکر دلپذیرند و گاهی برف و سرمای زمستان مردم را زحمت داده و سیاست می کنند ۳۹-اکنون که میبینی کلیات در دست او چون گوی سخرهٔ چوگان او بوده است ٤۰-تو که یك جزء از صدهزار جزء هستی چگونه ممکن است پیش حکم او بیقرار نبوده و آرام بگیری ٤۱-چون یك اسب و استر سواری در حکم سوار و امیر خود باش که گاه در آخوری محبوس و گاه در حال سیر و حرکت است ٤۲_چون به میخت ببندد بسته باش و حرکتی تکن چون بگشاید چابك و چالاك بوده کاملا مطیع امر و راضی باش ٤۳ - آفتاب اگر در فلك کج برود منکسف شده و سیه رو میگردد ٤٤ - هوشیار باش و از ذنب(۱) و تخلف و از وظیفه پرهیز کن تا چون دیك سیه رو نشوی و چون آفتاب منخسف نگردی ٤٥ - با برهم

۱- ذنب (بفتح اول و دوم) و راس دو نقطه هستند که از تقاطع مدار آفتاب و ماه توهم میشوند و همین دو نقطه است که آفتاب و ماه در آنجا منخسف و منکسف میشوند

تازیانهٔ آتشین(۱)میزنند که هان چرا چنین میروی ٤٦-برو بفلان صحرا بیار و اینطرف نبار و باتازیانه باو گوشمال میدهد که آنچه امر میشود گوش بدار و تخلف نکن ٤٧-عقل تو بزرگتر از آفتاب نیست پس از آن فکر و تعقلی که نهی شده بپرهیز ٤٨- ای عقل تو نیز گام خودرا کج منه تا کسوف برای تو پیش نیاید ٤٩-وقتی گناه کم باشد نیمی از آفتاب را منکسف می بینی و نیم دیگر روشن است ٥٠-این کار معنیش این است که من بقدر جرم بتو جزا میدهم و تقدیر در جزادادن اینطور است ٥١-ما بهمهٔ اشیاء بینا و بهر چه گفته شود شنوا هستیم خواه بدباشد خواه خوب چه کوچك باشد چه بزرگ ٥٢-دیگر از این مقوله سخن مگو و بگذر که نوروز آمد و اخلاق خوش بمردم هجوم آورده و همه شادو خرمند ٥٣-شاه ما بکوی ما باز آمده و آب رفته بجوی آمد ٥٤-بخت میخرامد و دامن کشان دست میزند آری دست میزند و شادی میکند که هنگام توبه شکستن است ٥٥- آری باز توبه را سیلاب بردیا و وقت و فرصت را غنیمت دان که پاسبان را خواب برده است ٥٦-خمار آلودگان باده خورده و مست شده اند امشب دیگر رخت را گرو باده خواهم داد ٥٧-از آن شراب لعل و از آن لعل جان فزا ٥٨-باز مجلس ما خرم و دلفروز گردیده برخیز برای دفع چشم زخم اسپند بسوز ٥٩-نعرهٔ مستانه خوش است و میخواهم تا ابد بهمین حال باشم ٦٠-اکنون یك هلال زیبائی با بلال حبشی یار شده و زخم خارش گل و گلزار گردیده ٦١-اگر از زخم خار بدنم چون غربال شد جان و جسم هم گلشن اقبال گردید ٦٢— تن در پیش زخم خار آن جهود و جانم مست و خراب خداوند ودود است ٦٣-بوی جانی سوی جانم میرسد بوی یار مهربانم میرسد ٦٤_مصطفی ص ع از معراج رسید خوشا حال بلالش باد و بر او این نعمت مبارك باد .

باز گفتن صدیق صورت حال بلال را نزد حضرت رسول

۱ ـ مقصود از تازیانهٔ آتشین برق است

صلی‌الله علیه و آله و سلم

۱-چون صدیق این سخنان را از بلال شنید از توبهٔ او مایوس شده و صرف نظر کرد ۲-پس از آن نزد حضرت رسول ص آمده حال او را بعرض رسانید ۳-که آن بلال مبارک فال در آسمان عشق قدم میزند و در دام عشق تو اسیر است ۴-او باز پادشاه است و از جفای جغدان در زحمت و رنج و کنجی است که در میان حدث مدفون شده است ۵-این جغدان ستمگر پر و بالش را بدون هیچ گناهی میکنند!! ۶-جرم او فقط همین است که باز سلطان است چون یوسف که جرمش فقط حسن او بود ۷-جغد زاد و بودش در ویرانه است و بهمین جهت بر باز خشمگین است ۸-که چرا از لاله‌زار و جویبار و گلستان یاد میکنی؟ ۹-یا چرا یاد دیار شاه را نموده از قصر و دست شاه سخن میگوئی؟ ۱۰-چرا در ده جغدان فضولی کرده فتنه و تشویش افکنده‌ای ۱۱-و این مسکن ما را که رشک بهترین جاها است خرابه میخوانی و تحقیر میکنی ۱۲-تو شیادی میکنی که جغدان این سرزمین تو را شاه و پیشوای خود سازند ۱۳-در آنها وهم و شك و تردید ایجاد میکنی و نام بهشت ما را خراب میسازی ۱۴-اینقدر بسر تو خواهم زد تا این شیادی و بیهوده گوئی را ترك کنی ۱۵-در جلو آفتاب او را بچهار میخ کشیده بدن برهنه‌اش را با شاخه خار میزنند ۱۶-از صد جای بدنش خون میجهد و او احد احد میگوید و بردباری میکند ۱۷-باو بارها پند دادم که دین خود را پنهان بدار و از جهودان این راز را پوشیده دار ۱۸-ولی عاشق است و قیامتش برپا شده و در توبه برویش بسته است ۱۹-عشق و توبه؟؟ یا عاشقی و صبر؟! این محال است خیلی هم محال است ۲۰-توبه کرم است و عشق اژدها توبه از صفات خلق است و عشق از اوصاف خدا ۲۱-عشق از اوصاف خداوند بی نیاز است و عاشق شدن بغیر حق مجاز است ۲۲-آری عشق بغیر حق مجاز است زیرا که آن مسی است که زر اندود شده ظاهرش نورانی و درونش تاریك است ۲۳-وقتی نور

برودوتاریکی پیداشود عشق مجازی نیز فسرده و سرد شده از میان میرود
۲۴-آن حسن بسوی اصل خود بر میگردد و جسم بحال رسوائی و بدی و
تاریکی باقی میماند ۲۵-نور ماه بماه بر میگردد و پرتوش از دیوار سیاه
زایل میگردد ۲۶-و آن گل سیاه میماند در حالیکه زینت نور را از دست داده
و دیوار بدون ماه چون دیوی باقی میماند ۲۷-قلب زراندودی که زر از
روی او ساییده شود زر میرود و بکان خود میرسد ۲۸-و مس با حالت رسوائی
میماند در حالیکه چون دود سیاه شده و عاشقش روسیاه تر از او است ۲۹-
عشق بینایان بکان زر است و بهمین جهت همواره در حال ازدیاد است ۳۰-
چرا که کان در زر بودن شریکی ندارد مرحبا ای کان زر که شکی در تو
نیست ۳۱-کسیکه قلب را با کان زر اشتباه کند زر از آنجا بکان خواهد رفت
۳۲-آنوقت است که عاشق و معشوق از اضطراب مرده اند و می بینند که
ماهی رفته و گرداب آب باقی مانده است ۳۳-عشق ربانی است که خورشید
کمال است اصل نور او است و خلق جملگی بمنزله سایه اند

وصیت کردن حضرت مصطفی علیه السلام ابوبکر را جهت بیع بلال

۱-حضرت رسول ص ع از شنیدن این قصه شاد شد و چهرهٔ مبارکش چون
گل شکفته شد ابوبکر هم از اینکه حضرت را شاد دید رغبتش بسخن گفتن
افزون گردید ۲-چون مستمعی مثل حضرت در مقابل خود دید هر سر مویش
زبانی شد ۳-حضرت فرمود اکنون چاره در این باب چیست؟ ابوبکر عرض
کرد من او را مشتری هستم ۴-و بهر قیمتی که بگوید میخرم و در بند زیاد و
کمی بها نیستم ۵-زیرا که او در زمین اسیر خدا و ندا است که سخرهٔ خشم
دشمن خدا و ند شده است ۶-حضرت فرمود که من در این معامله با تو شریک میشوم
۷-تو وکیل من باش و نیمی از او را برای من بخر و بهای او را از جانب من بده
۸-عرض کرد بچشم و همانوقت عازم خانهٔ آن جهود ملعون گردید ۹-و
باخود گفت گوهر را از دست اطفال بآسانی میتوان خرید ۱۰-شیطان از

این قوم نادان عقل و ایمان خریده و در عوض ملك دنیا داده است ۱۱-مرغ ار راچنان زینت میدهد که دوصد گلزار در عوض او از آنها میخرد ۱۲-مهتاب را بسحر طوری در نظر آنها کرباس جلوه میدهد که صد کیسهٔ زر از آنها میربایند ۱۳-انبیا علیهم السلام با آنها تجارت خدائی آموختند و شمع دین پیش آنها روشن کردند ۱٤_ولی شیطان وغول ساحر براثر سحر انبیا را در نظر آنها زشت جلوه داد ۱٥-بلی دشمن با جادو ممکن است طوری خوب رازشت بنماید که میان زن وشوهر جدائی افتد ۱٦-شیطان وغول دیدهٔ آنها را با سحر دوختند تا چنین گوهری را ببهای کمی فروختند ۱۷_آری بلال این گوهر گران بها از هر دو عالم برتر است از این طفل نادان آن را بخر که او نمیفهمد وخر است ۱۸- گوهر وخرمهره پیش خر فرقی ندارند این خر در گوهر و در یاشك دارد ۱۹-در یا و گوهرهای او را انکار میکند البته که حیوان معنی زینت را میفهمد ۲۰-خداوند در سر حیوان هوای لعل ودر و مروارید نهاده است ۲۱-هیچ در گوش خران گوشواره دیده‌ای؟ گوش و هوش خر همه متوجه سبزه زار است ۲۲- آیهٔ شریفهٔ ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را در سورهٔ والتین بخوان (۱) و بدان که جان گوهری است گرامی ۲۳- بلی انسان در احسن التقویم و بهترین ترکیب خلق شده بهترین ترکیبی که از حد فکر بیرون واز عرش برتر است ۲٤-اگر قیمت آنرا که از تقویم امتناع دارد بگویم هم من میسوزم هم شنونده ۲٥_در اینجا لب از گفتار بربندو بیشتر مرو القصه ابو بکر پیش آن خرهای نفهم رفت ۲٦-در را کوبید و چون در باز شد بی مهابا داخل خانهٔ آن جهود گردید ۲۷-با حال غضب و سرمستی بنشست و سخنان درشت آغاز نموده ۲۸ - گفت این دوست خدا را برای چه میزنی؟! ۲۹-اگر تو را در دین خودت صدقی هست چگونه دلت ظلم کردن بریك صادقی را روا میدارد؟ ۳۰-ای که در دین جهودی ماده هستی و بآن

---

۱ — یعنی آفریدیم ما انسان را در بهترین ترکیب و خوبترین وضع

قائل نیستی وازهمین جهت هم یك شهزاده این گمان راداری وبخود قیاس میکنی ۳۱-اینکه نفرین ابدی شامل حالت شده ومردود گشته ای بهمه کس باآینهٔ کج خود نگاه نکن ۳۲-اگر آنچه ازدهان ابو بکر بیرون آمده همه رابگویم دست وپای خودرا گم میکنی ۳۳-آن چشمه های حکمت چون شط فرات ازدهانش ازجهت بی جهتی روان بود ۳٤-مثل اینکه آب از سنگی جاری شود که نه دردرون آن مخزن آبی باشد و نه در پهلوی او ۳٥-خداوند آن سنگ راسپر وحجاب خود ساخته وآب مینارنگ ازآن جاری کرده است ۳٦-چنانکه از چشمهٔ چشم تویك نور دائمی بهر طرف روانه کرده است ۳۷-که آن نور نه از پی چشم مایه دارد نه از پوست ودر این کار آن دوست ایجاد چشم رارو پوشی برای صنع خود قرار داده است ۳۸-چنانکه درفضای گوش واهتزاز هوا اوراست ودر وغ سخن رامیتوان درك نمود ۳۹-این چه باد وهوائی است که درمیان آن استخوانهای خورد حرف وصوت قصه گور ادراك میکنند؟! ٤۰-این استخوان وباد فقط روپوشند و درهر دوعالم جز حضرت یزدان کسی نیست ٤۱-بی پرده بگویم شنونده او وگوینده او است زیرا که گوشها ازسر بوجود آمده اندوهر چه هست از او است ٤۲-جهود گفت اگر بحال بلال دلت میسوزد زربده وازمن بستان ٤۳-چون دلت میسوزد اورا ازمن بخر که بی مایه این مشکل تو حل نخواهد شد ٤٤-ابو بکر گفت خیلی هم ممنون هستم من یك بنده دارم که نکو روی و جهود است ٤٥-تنش سفید ودلش سیاه است اورابگیر ودرعوض این غلام تن سیاه وروشن دل را بمن بده ٤٦-ابو بکر فرستادغلامی که میگفت آوردند والحق بسی زیبا بود ٤۷-بطوری خوش صورت بود که جهود حیران مانده دل چون سنگش نگران خورد ٤۸-بلی حال صورت پرستان همین طور است از صورتی سنگشان چون موم نرم میشود ٤۹-وچون جهود ابو بکر را طالب دیدنارضایتی اظهار کرده گفت این کم است بیشتر بایدبدهی ٥۰-ابو بکر

یك نصاب نقره که دویست درهم است بر آن افزود تا حرص جهود فرو نشست و راضی شد .

خندیدن جهود و پنداشتن آنکه صدیق مغبون است و ندانستن بهای بلال را

۱- پس از گذشتن معامله بایك صورت مستهزآنه ای باقهقهه خندید ۲ — صدیق پرسید که این خنده برای چه بود؟ جهود در جواب او بخندهٔ خود افزوده ۳- گفت اگر جدیت و اهتمام و تمایل تو در خریدن این غلام سیاه نبود ٤- من چری نشده و این غلام را بده یك اینکه فروختم میفروختم ٥- او در پیش من به نیم دانگ (هشت یك درهم) هم نمیارزد تو بااین سر و صدا که راه انداختی قیمتش را گران کردی ٦- صدیق جوابداد که تو مغبون هستی و چون بچه ها گوهری دادی و یك گردو گرفتی ۷- او در پیش من بدو جهان میارزد من بجان او نظر دارم و تو برنگش ۸- او زر سرخی است که برنگ سیاه در آمده تا در میان این جمعیت احمق بروی رشك نبرند ۹- چشمهائیکه همین هفت رنگ اجسام را درك میکنند از پشت این نقاب سیاه روح او را نمیتوانند درك کنند . ۱۰- اگر در معامله بیش از این چانه میزدی من تمام مایملك خود را میدادم ۱۱_ و اگر بیشتر استقامت کرده و چانه میزدی یك دامن زر هم قرض کرده بمایملك خود اضافه کرده میدادم! ۱۲- او را باآسانی از دست دادی چون ارزان یافته بودی تو گوهر ندیده ای چون صدف گوهر را نشکافته ای تا مروارید درون آنرا نبینی ۱۳- نادانی تو صدف سر بسته را از دست داد بزودی خواهی دید که چقدر مغبون شده ای ١٤- حقهٔ پر لعل را بباد دادی و مثل زنگی باسیه روئی شادمان هستی ١٥- عاقبت بسی واحسرتا خواهی گفت که چگونه بخت و دولت خود را فروختی ١٦- بخت بالباس غلامی نزد تو آمد و چشم بدبخت تو ظاهر آنرا ندید ۱۷- او فقط بندگی خود را بتو نمود و خوی زشت تو با او بمکر و بدی رفتار نمود ۱۸- تو همین غلام سیه

باطن تن سفید مرا چون بت پرستان بگیر یا و سوائی مکن که همین لایق تو است ۱۹- آن مال تو و این مال من که هردو سود برده ایم و فرموده اند و لکم دینکم ولی دین ۲۰- سزای بت پرستان همین است که اسپشان چوبین و جلش اطلس است ۲۱- مثل گور کافران درونش پراز آتش و دود و بیرونش پر از نقش و نگار است ۲۲- یا مثل مال ظالمان از بیرون جلال و جمال و از درون خون مظلوم و وبال است ۲۳- یا چون منافق از بیرون نماز و روزه و از درون خاك سیاه بی دوام ۲٤- یا چون ابر بی باران پر کروفر ولی نه برای زمین فایده ای و نه حاصلی دارد ۲٥- یا چون وعده های مکر و دروغ که اولش خیلی با فروغ و آخرش باعث رسوائی است ۲٦- پس از آن ابو بکر دست بلال را گرفت در حالیکه بلال از درد دندان شکسته اش چون خلال ضعیف شده بود ۲۷- آری بلال خلالی شده و بدها نی تازنین راه یافته بود و بطرف شیرین زبانی همیرفت ۲۸- ابو بکر بلال را نزد حضرت رسول ص ع آورد ۲۹- چون بلال روی مبارك آنحضرت را دید غش کرد و بر زمین افتاد ۳۰- مدتی در حال بیهوشی بود و وقتی بهوش آمد اشك شادی از چشمانش روان گردید ۳۱- حضرت او را بکنار خود گرفت و کسی چه میداند که چه بخششهائی باو کرد ۳۲- چون مسی بود که با کسیر برسد یا مفلسی که بگنج فراوانی دست بیابد ۳۳- چون ماهی پژمرده ای که بدریا افتد و کاروان گمشده ای که راه مقصد را بیابد ۳٤- آن فرمایشاتی که حضرت در آن دم باو فرمود اگر به شب برخورد از شبی و تاریکی بیرون میآید ۳٥- و چون روز روشن میگردد من نمیتوانم با آن زبانیکه حضرت با بلال صحبت کردند سخن بگویم و بآن اصطلاح آشنا نیستم ۳٦- تو میدانی که آفتاب وقتی به برج حمل رسید با نباتات و گلها چه میگوید ۳۷- و میدانی که آب زلال با نونهالان و سبزه ها با چه زبانی سخن میگوید ۳۸- صنع خداوندی با تمام اجزاء و موجودات جهان چون دم زدن و سخن گفتن افسونگران است ۳۹- جذب

خدائی با اثرها و سببها بدون حرف و لب صدگونه سخنهای نهانی میگوید
٤٠- چنین نیست که قضا و قدر مؤثر نباشد ولی تأثیر آن طوری است
که عقل نمیتواند آنرا درك کند ٤١- عقل که در ادراك اصول اولیه و پی
بردن بحقیقت ذات خداوندی دست و پابسته و عاجز بوده در فروع نیز که
تاثیر قضا و قدر یکی از آنهاست مقید و عاجز خواهد بود ٤٢- اگر عقل بپرسد
که مقصد چگونه است؟ بگو آنچنان است که تو آنرا نتوانی درك کنی و
از دانستن آن عاجزی

معاتبه کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم با صدیق و عذر گفتن صدیق رضی الله عنه

١- حضرت رسول ص ع فرمود ای صدیق آخر من بتو گفتم که در کار خریدن
بلال مرا هم شریك کن ٢- ابوبکر گفت ما هر دو بندهٔ تو هستیم من بلال را
را برای خاطر تو آزاد کردم ٣- تو مرا بنده و یار خود نما که هیچ آزادی
را بر این بندگی ترجیح نمیدهم ٤- زیرا آزادی من در بندگی تو است و بی تو
من قرین محنت و رنج هستم ٥- ای کسیکه بایسند و برگزیدگی خود
جهان را زنده کرده و عام را بدل بخاص نموده و مخصوصاً مرا مشمول این
فیض بزرگی نموده ای ٦- در ایام جوانی خوابها میدیدم که قرص آفتاب
بمن سلام کرده ٧- و مرا از زمین بلند کرده بآسمان رسانیده و در بالا رفتن
همراه او شده بودم ٨- میگفتم اینها خیالات مالیخولیائی و امر محالی است
و هیچ محالی بمرحلهٔ عمل نخواهد رسید ٩- وقتی تو را دیدم خویشتن را دیدم
آفرین بر این آینهٔ صاف ١٠- آری چون تو را دیدم محال من ممکن گردید
و مشکلم حل شد (دانستم که آفتاب تو ئی) و جانم غرق اکرام و اجلال گردید
١١- ای روح جهان- تو را دیدم خورشید جهان از چشمم افتاد ١٢- چشم از اثر
دیدار تو همتش عالی چون شده و اکنون بعالم جز با دیدهٔ تحقیر نمی نگرم
١٣- نور میجستم نور بر نور را دیدم حور میجستم رشك حور را مشاهده کردم

۱٤-من یوسف لطیف سیمین تنی میجستم در تو یوسفستانی دیدم ۱۵-من پی بهشت میگردیدم و چون تو را دیدم از هر عضو و جزو تو بهشتی نمودار گردید ۱٦-اینکه میگویم اگر نسبت بمن ملاحظه شود مدح و ثنائی است که در حق تو میگویم و اگر نسبت بتو و جلالت و شأن تو آنرا مقایسه کنیم قدح است و ذم ۱۷-این مدح من چون مدح آن چوپان ساده دلی است که در نزد موسی خدا و ند را مدح مینمود ۱۸-و میگفت خدایا کجائی که شپش لباست را بجویم و شیر بتو بخورانم و چارقت را وصله کنم ۱۹-قدح او را خدا یتعالی بعنوان مدح بپذیرفت اگر تو نیز بر من رحمت آری عجبی نیست ۲۰-اینکه ورای فهم و وهم هستی بقصور فهم ما ترحم فرما ۲۱-ای عاشقان مژده باد که اقبال تازه را بشما خبر میدهم که بتازگی از جهان کهنه خبر رسید ۲۲-این جهان که چاره برای بیچارگان میجوید صد هزاران نادره دوران در او هست ۲۳-ای مردم بشارت میدهم که زمان گشایش در رسید وشادی کنید که سختی و تنگی از میان رفت ۲٤-آفتابی بخانهٔ بوشالی هلال رفت پیغمبر اکرم از بلال تقاضا کرد که ارحنا یا بلال ای بلال با اذان گفتن خود ما را خوشحال کن ۲۵-از بیم دشمنان آهسته و زیر لب نام خدا میبردی اکنون بکوری دشمنان بالای مناره الله اکبر بگو ۲٦-اذان تو در گوش هر غمگینی این بشارت را میدهد که ای عقب مانده برخیز راه اقبال پیش گیر ۲۷-اینکه در این محبس و در این کندوی شیشه برای اینکه کسی نشنود که تو خلاص شده ای خاموش بودی ۲۸-اکنون دیگر چند نه میتوانی خاموش باشی که از بن هر موی تو طبل زنی بیرون آمده و خلاصی تو را اعلام میکند ۲۹-دشمن حسود چنان کر شده است که صدای این همه طبل و دهل را نمیشنود ۳۰-نسیم تازه برویش میخورد و از کوری میگوید این صدمه چیست که بمن میرسد!! ۳۱-حوری دست او را بدست میگیرد این کور گمان دارد دستش درد میآید! ۳۲-و میگوید این چیست که بدست و بدن من میمالی من خوابم

میاید بیدار بخوابم ۳۳-آن راحت وروح روانی که در خواب میجوئی همان است که بسراغ تو آمده چشم بگشا که آن ماه دل افروز در بالین تو است ۳٤_عزیزان حق چون زیاد بلادیده بودند از آنجهت یار لطف و رافت خودرا بخوبان بیشتر نمود ۳۵-بهر راه وهر طریق باخوبان شوخی و بازی میکند و گاهی نیز کوران رامیشوراندو شور عشق در آنها ایجاد میکند ۳٦_خودرا یکدم باین کوران آشنامیکند تاغریو هیاهو از کوی کوران بلند میشود.

قصهٔ هلال که بندهٔ مخلص بود خدای راصاحب بصیرت بی تقلید، پنهان شده در بندگی مخلوقان جهت مصلحت نه از عجز، چنانکه لقمان و یوسف از روی ظاهر وغیر ایشان بندهٔ سایس بود امیری را و آن امیر مسلمان بود اما کور ☆ داند اعمی که مادری دارد لیک چونی بوهم در نارد ☆ اگر با این دانش تعظیم این مادر کند ممکن بود که از عمی خلاص یابد که «اذا اراد الله بعبد خیر آفتح عینی قلبه لیبصره بهما الغیب» ای راه زن زندگی دل حاصل کن ☆ کاین زندگی تن صفت حیوان است

۱-چون قسمتی از اوصاف بلال راشنیدی اکنون قصهٔ بیماری وضعف هلال (یك غلام دیگر) رابشنو ۲_اودر رفتار خود از بلال پیش افتاده و با صفات بد بیشتر معارضه کرده بود ۳-آری او پیش رفته بود و نه مثل تو که هر دم پس میروی و از بدطینتی از گوهری بسوی سنگ شدن میروی!! ٤-مثل آن خواجه که مهمانی برایش رسیده و از مهمان سن وسال او را پرسیده ۵- گفت عمرت چند سال است؟ بگو و از عمر خود مدزد و راست بگو ٦- گفت هجده نه هفده نه شانزده یا شاید پانزده ۷-خواجه گفت خیره سر تو هی عقب میروی هی برو تا بفرج مادرت بروی

حکایت در تقریر همین سخن

۱_کسی از امیر اسبی خواست امیر گفت برو آن اسب سفید را بگیر ۲- گفت من آنرا نمیخواهم پرسید چرا؟ گفت برای اینکه سرکش

است وعقب عقب میرود ۳- خیلی خیلی عقب عقب میرود امیر گفت اگر عقب میرود دمش را بطرف خانه کن ٤- این چهار پای سواری نفس تو دمش شهوت است از این جهت است که این خودپرستی واپس میرود ٥- شهوت اورا که دم و طرف عقب است تبدیل بشهوت آخرت کن ٦- چون شهوتش را از راه نان بندی همان شهوت از عقل سر بیرون میآورد وشهوت نفسانی خواهش عقلانی میگردد ۷- مثل اینکه اگر شاخه‌ای از درخت ببری قوه رشد ونمو بشاخهٔ دیگر متوجه میشود ۸- وقتی دم او را آنطرف کردی اگر واپس برود میرود تا به پناهگاه برسد ۹- خوشا اسبان رامی که همواره پیشقدم بوده نه عقب میروند و نه سرکشی میکنند ۱۰- و چون چشم حضرت موسی کلیم باگرمی قدم برمیدارد و تا مجمع البحرین که محل اتصال دو دریاست در پیش او باندازهٔ پهنای گلیمی است ۱۱- درصورتیکه موسی در آنسفریکه دوستی باعث آن بود بایستی هفتصد سال راه بپیماید تا بمجمع البحرین برسد(۱) ۱۲- همت سیر تنش که این باشد البته سیر جانش تا اعلی علیین خواهد بود ۱۳- شهسواران اسب خود را تاخته و پیش افتادند و احمقان وتن پروران در کفش کن بار انداخته و منزل کردند ۱٤- چنانکه کاروانی بدهی رسیده دری را باز دیدند ۱٥- یکی از آنان گفت در این سرمای سخت بهتر است چند روزی در اینجا رخت افکنده و منزل کنم ۱٦- از درون خانه بانگی برآمد که آنچه باید افکند در بیرون بیفکن آنگاه بدرون خانه بیا ۱۷ - آنچه افکندنی است در بیرون خانه بیفکن و بالا و داخل مشو که این مجلس و این خانه مقامش بسی عالی است(۲) ۱۸- هلال استاد دل و جانش

---

۱ - اشاره بآیهٔ ٥۹ از سورهٔ کهف : و اذقال موسی «لفتیه لاابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا» یعنی بیاد آور وقتی را که موسی (ببرادر) جوانش گفت که پا از رفتن نمی کشم (درطلب خضر) تا برسم بمجمع البحرین یاروز درازی سیر و حرکت کنم ۲ - «فاخلع نعلیك انك بالواد المقدس طوی»

روشن بود ولی در ظاهر مربی اسب و بندهٔ یک نفر امیر بالایمانی بود که اسبهای اورا تربیت میکرد ۱۹- او غلام بود در طویله اسبان را تربیت میکرد و سلطانی بود بنام بنده ۲۰- و آن امیر از حال بندهٔ خود بی خبر بود و با او جز بنظر ظاهری و سطحی که نظر ابلیسانه است نگاه نمیکرد!! ۲۱_ آب و گلی میدید و گنج درون آنرا نمیدید صورت میدید و از معنی بیخبر بود ۲۲- رنگی خاك و گلی میدید که دین در او نهان بود و هر پیمبری همین حال را داشت که بشر دیده میشد و جنبهٔ خدائی در او پنهان بود ۲۳- یکی مناره می بیند و مرغ بالای مناره را نمی بیند در صورتیکه شاهبازی در بالای مناره بود که فنون نواها در منقار او بود ۲٤_ دیگری مرغی میدید که پر میزند ولی از نواها و مویه های دهان و منقار او بیخبر بود ۲۵- ولی آنکه با نور خدائی مینگرد و بنظر بنور الله است هم از مرغ آگهی دارد و هم نواها و مویه ها و زمزمه های اورا میشنود ۲۶ _ یکی خاك و گل می بیند که در لجن زار نقش شده دیگری گل می بیند که پر از علم و عمل است ۲۷- آری علم چون با نور آمیخته شد بر اثر حلم تو قومیکه سخت در خصومت بودند نورانی شده و دوست خواهند شد ۲۸- شیخی که دارای نور است سالك را از راه آگاه میکند و بهمراه سخنان و نصایح خود نوری میفرستد که راه را روشن میکند ۲۹- جان تمام معجزات انبیاء همین است که با سخنان خود مرده را جان ابدی میبخشند ۳۰ـ تن چون منارهٔ علم و طاعت و عبادت چون مرغ است خواه سیصد مرغ بگیر یا دو مرغ چه طاعت زیاد باشد یا کم ۳۱- مرد متوسط الحال فقط مرغ می بیند و جز مرغ چیزی نمی بیند ۳۲- ولی آن نواها و مویه ها آن نور پنهانی است که مخصوص مرغ طاعت است که جان مرغ بآن پایدار میماند و بدون آن نور طاعت و عبادت ارزشی را که باید نخواهد داشت ۳۳- مرغی که آن نواها در منقار او است کارش عاریتی نیست ۳٤- دانش او از جان او سرچشمه گرفته و دائماً د جوشش است او عاریه و وام نمی شناسد هر چه دارد از خود

او تراوش میکند چون بنده است کارش هم هر چه باشد بندگی است

رنجور شدن هلال و بیخبری خواجهٔ او از رنجوری او از تحقیر و ناشناخت و واقف شدن حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ورفتن آنحضرت بعیادت او

۱- قضارا روزی هلال بیمار گردید و بیماری او بحضرت رسول ص ع وحی شد ۲_ولی خواجهٔ او از بیماریش بیخبر بود زیرا که هلال در نزد او اهمیتی نداشت ۳- مدت نه روز در طویله بیمار افتاده بود و هیچکس از حال او آگاه نبود!! ٤- ولی آنکه کس حقیقی و شاهنشاه کسان بود و دریای خردش بهمه جا میرسید ٥- باو وحی رسید و رحمت حق غمخوار هلال شده بحضرت وحی شد که هلال همان غلامی که مشتاق تو است بیمار گردیده ٦- حضرت رسول ص ع برای عیادت هلال بطرف خانهٔ خواجهٔ او تشریف برد ۷ - آن ماه آسمان نبوت در پی خورشید وحی الهی همی رفت و یاران او چون اختران سپهر ایمان در پیش روان بودند ۸- همان ماه بی نظیر است که میفرماید که یاران من چون ستارگان راهنمای راهروان و تیر شهاب طاغیان و دشمنانند(۱) ۹- بخواجهٔ هلال گفتند که حضرت رسول ص ع تشریف فرما شده اند او از شادی سر از پا نشناخته از جای بجست ۱۰_ و از شدت مسرت دست ها بهم میزد و گمان میکرد که حضرت برای خاطر او تشریف آورده اند ۱۱- باعجله از غرفه بزیر آمده و میخواهد جان خود را بمژده دهنده مژدگانی دهد ۱۲ -سلام کرده و زمین ادب بوسید و چهره اش از خوشحالی ارغوانی شده بود ۱۳ -عرض کرد بسم الله داخل شوید و منزل ما را رشک بهشت فرمائید ۱٤- داخل شوید تا قصر من قدرش از آسمان بالا رود و فخر کند که قطب عالم امکان مرا شرف بخشیده است ۱٥- حضرت بالهجهٔ عتاب آمیزی فرمودند من برای دیدن تو باینجا نیامده ام ۱٦- عرض کرد روحم فدای تو باد بگوئید که

---

۱ -اشاره بحدیث «اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم»

برای چه کسی قدم رنجه کرده و به اینجا آمده اید؟ ۱۷- تا من خاک پای او شوم
که در باغ لطف تو کشتزاری دارد ۱۸- چون خواجه اینطور باادب سخن گفته و
نخوت را از خود دور نمود حضرت نیز لهجهٔ عتاب آمیز را کنار گذاشته ۱۹-
با ملایمت فرمودند هلال کجا است؟ و آن غلام که قدرش چون هلال عرش و
بر اثر تواضع نور او چون ماه بر زمین و خاک تیره فرش شده است ۲۰- آن شاهی
که در لباس بندگی پنهان شده و برای جاسوسی از عالم بالا بدنیا آمده است
۲۱- تو نگو که او خادم و پاسبان اسبهای ما است چون در طویله منزل دارد
این را بدان که همیشه گنج در ویرانه ها است ۲۲- بگو ببینم بیماری هلال چیست؟
او کسی است که هزاران بدر باید خاک درگاه او باشند ۲۳- خواجه گفت من
از بیماریش اطلاع ندارم ولی چند روز است که او را در درگاه ندیده ام ۲۴-
او کارش تربیت اسبان واستران است و منزلش در طویله است ۲۵- حضرت
بطرف محل اسبان واستران بجستجوی هلال رفت ۲۶- طویله ها گرچه تاریک
و تنگ و کثیف و پلید بود ولی چون پای پیغمبر بآنجا رسید اینها همه از میان رفت
۲۷- و هلال بوی حضرت را شنید چنانکه یعقوب بوی یوسف را استشمام نمود
۲۸- بلی معجزه باعث ایمان نمیشود بلکه بوی جنسیت است که صفات نیک و
ایمان را جذب میکند ۲۹- معجزه فقط اشخاص منکر را مقهور و از مجادله
عاجز میکند ولی بوی جنسیت دل میبرد ۳۰- دشمن و منکر مقهور میشود
ولی دوست نمیشود البته با بستن گردن کسی و عاجز نمودن او دوست نخواهد
شد ۳۱- هلال از استشمام بوی خوش حضرت از خواب بیدار شده با خود گفت
ینجا این بوی خوش؟! ۳۲- در اینوقت از میان پای ستوران دامن مبارک
حضرت را از دور دید ۳۳- فوراً چون کودکان باشکم وسینه خود را
نزدیک آنحضرت رسانیده روی بر پای پیغمبر نهاد ۳۴- حضرت روی مبارک
خود را بروی او نهاده سر و چشم و رویش را بوسیده ۳۵- و فرمود ای گوهر
پنهان وای غریب عرش حالت در غربت چون است؟ ۳۶- عرض کرد حال آن

کسیکه‌در خواب پرشوری بوده‌و آفتاب‌ازدرونش سر برزند چگونه خواهد بود ۳۷-یا آن تشنه‌ای که ازشدت تشنگی گل میخوردا گر یکمرتبه ملتفت شود که آب گوارا او را بر سر نهاده حرکت میدهد حالش چگونه میباشد

در بیان آنکه مصطفی علیه‌وعلی آله الصلوة والسلام چون شنید که عیسی علیه السلام برروی آب رفت فرمود «لوازداد یقینه لمشی علی الهوا» (۱)

۱-چون عیسی ع س که‌فرات او را برسر گرفته‌و میبرد و ازغرق‌شدن ایمن بود ۲-حضرت رسول ص ع فرمود اگر یقین حضرت عیسی بیشتر بود هوامر کب او میشد وبربالای هواصحراها راطی میکرد ۳-چون‌من که‌درشب‌معراج سوارمر کب‌هوا شده‌و بصحبت حق‌نائل گردیدم ٤-باز هلال بسخن آمده گفت حال‌من‌حال آن‌سگ پلیدی‌است که‌یکمرتبه‌از خواب برخاسته خود را شیر ببیند ٥ - خودرا شیرمی بیند ولی نه آن شیری که صیادی بتواند آنرا باتیر بزند بلکه آن‌شیری که‌از ترس او صیادان‌و جنگجویان تیغ‌و پیکان خودبشکنند ٦-حال‌من چون کوری است که‌چون مار بشکم راه‌میرود ویك‌مرتبه چشم گشوده خودرا در باغ‌و بهار ببیند ۷_ای‌مولای من‌پرسش‌از حال‌من‌میکنی حال کسیکه‌از چونی‌و کیفیت رهاشده‌و بروحانیت عالیه‌و حیات‌جاوید‌رسیده باشد چون خواهد‌بود؟ ۸-آری کسیکه درلامکان چونی‌بخش‌است وتمام‌شیران و سگان بگرد‌خوانش گرد‌آمده‌اند ۹-و او ازعالم‌بیچونی‌بآنها‌استخوان میدهد‌میگوئی درحال جنابت‌این‌سوره رامخوان . ۱۰-وتا از کیفیت و چونی کاملا پاك‌نشوی وغسل‌نکنی باین‌مصحف‌دست نزن ۱۱-من‌اگر پلیدم‌اگر نظیف‌اگر این‌مصحف‌را نخوانم‌پس‌چه بخوانم؟ ۱۲-تو‌بمن میگوئی که غسل‌نکرده میان‌حوض‌آب مرو!! ۱۳-هرکس‌بحوض‌نرود

---

(۱) یعنی اگر یقینش بیشتر بود بربالای هوا راه میرفت

پاک نیست ودر بیرون حوض هم جز خاک چیزی نیست ۱۴-اگر آبها این کرم را نداشته باشند که هردم ناپاکها را بپذیرند ۱۵-پس وای برمشتاقان وامیدشان و وای برحسرت همیشگی آنان ۱۶_آب این کرم را بل صدمرتبه بیش از آنرا دارد که پلیدان را بپذیرد و ناپاکان را قبول کرده وناپاکی آنان را زائل سازد ۱۷_ای ضیاء الحق حسام الدین ای آنکه نور پاسبان توبوده وشرپرندگان بدرا از تو دور میسازد ۱۸-همان نوریکه از وجود تومنتشر شده وبالا میرود پاسبان تواست توخورشیدی هستی که ازدیدهٔ خفاش نهان هستی ۱۹-مگر پرده وحجاب آفتاب چیست؟ جز نور وفروغ وتشعشع تاب تنداو حجاب دیگری دارد؟ ۲۰-حجاب این خورشیدهم همانا ضیاءحق و نور خدائی است تنهاخفاش وشب است که ازاوبی نصیب میماند ۲۱- واین هردو چون دوراز اودرپرده مانده اند این است که یکی سیه رو ودیگری با افسردگی بسر میبرند ۲۲ - چون قسمتی از قصهٔ هلال رانوشتی داستان بدر را در این گفتگو داخل کن ۲۳-هلال وبدر باهم یکی هستند از دوئیت ونقص وفسادودورند ۲۴ــ هلال اگر چه ظاهراً ناقص مینماید ولی درباطن ناقص نیست ونقص او در ظاهر کار تدریجی و پله پله بالا رفتن را تعلیم میدهد ۲۵ - شب بشب کار تدریجی کردن را املا ندرپس میکند تعلیم میکند که تانی نتیجه اش تفرج و پیشرفت بدون خستگی است ۲۶-باهمان تانی خودمیگوید که ای عجول خام پله پله از نردبان ببام باید رفت ۲۷_دیگ باید بتدریج واستادانه بجوش آید آشیکه به دیوانگی جوش بخورد بکار نمیآید ۲۸-مگر خدایتعالی قادر نبود که بیک امر کن آسمان وزمین را خلق کند؟ ۲۹-پس چرا آنرا درشش روز خلق کرد؟(۱) وهرروزی هزار سال بود؟(۲) ۳۰-وچرا خلقت آدم چهل صباح

---

۱ — اشاره بایهٔ ۵۲ ازسورهٔ اعراف :«ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش» یعنی خدای شما خداوندی است که

طول کشیدو گل را کم کم باو میافزود(۱) ۳۱_باخلقت طفل برای چه نه ماه طول میکشد اینها همه دلیل بر این است که تدریج و تانی شمار و سنت حق است ۳۲_نه مثل تو خامی که اکنون طفل هستی و خود را مانند پیر ساخته ای ۳۳_تو که مثل کدو ببالای همه دویده ای جنگ و جهادتو کو؟ ۳۴_ایکه سرت چون کدوی تلخ بیمو است همانا مثل بته کدو بر درختان و دیوار ها تکیه کرده ای ۳۵_اگرچه در اول کار بسرو سهی سوار شده ای ولی در آخر بی مغز و میان خالی هستی ۳۶_رنگ سبز تو چون کدو بزودی زرد شد چرا که گل گلگونهٔ تو اصلی نبود و برتو عارض شده بود .

در بیان حکایت کمپیر نود ساله که روی زشت خود را گلگونه میاندود ویذیرا نمی آمد

۱_پیرزنی بود نود ساله دارای تنهٔ بزرگ و بدنی متشنج که رنگ رویش چون زعفران زرد شده بود ۲_چهره اش همگی پراز چین شده ولی هنوز عشق شوهر در او باقی مانده بود ۳_دندانهاریخته مویش برنگ شیر در آمده قدش کمان گردیده و حواسش همگی تغییر کرده و ضعیف شده ۴_اما عشق شوی و حرص شهوتش بجا مانده دام فرسودهٔ پاره ای بود که صید میطلبید ۵_شهوتش مرغ بی هنگام و حرصش بیراهه همی رفت و در زیر دیگ خالی آتش افروخته ۶_ میخواست در میدان اسب بتازد پانداشت و مایل آوازه خوانی بود ولی نه لب داشت و نه سرنا ۷ _ الهی که هیچ جهودی در پیری حرص نداشته باشد بدبخت کسیکه خدا این حرص را باو داده باشد ۸_سگ وقتی پیر شده دندانهایش ریخت از گرفتن مردم

آسمانها و زمین را در شش روز خلق کرده پس از آن مستولی شده ارادهٔ او بر خلق عرش. ۲ _ ان یوماً عند ربك الف سنة مما تعدون

۱_اشاره بحدیث قدسی که میفرماید : خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً یعنی گل آدم را بادست خود در چهل صباح خمیر کردم

صرف نظر کرده سرگین میگیرد ۹-ولی این سگهای شصت ساله را بنگر که هردم دندان سگی آنها نیز ترمیگردد ۱۰_پیره سگ پشمش از پوستین میریزد تو این سگهای پیر را ببین که اطلس پوشیده اند ۱۱-عشقشان و حرص شان برای فرج و برای زر چون نسل سگ بیشتر گردیده است ۱۲_با این عمری که مثل دوزخ و چون مسلخ قصابهای غضب است ۱۳-وقتی بگویند عمرت دراز باد دلخوش شده میخندد ۱٤-چنین نفرینی را دعا پندار دسر بالا مینماید و چشم باز نمیکند که حال زار خودرا ببیند ۱۵- اگر یک سرمو عاقبت این عمر را میدید این دعا را بصاحب دعا پس داده و میگفت که چنین عمری برای تو باشد

دعا کردن درویش خواجهٔ گیلانی را که خداترا بسلامت بخانمان باز رساند

۱-روزی نره گدائی زنبیلی بدست بخواجه ای گفت ۲_من احتیاج بنان دارم بمن نان بده تادر حق تو دعائی بکنم ۳_و چون نان را گرفت گفت بار الها خواجه را بخوشی بخانمان خود برسان ٤-خواجه گفت ای بیچاره اگر خانه آن است که من دیده ام خداترا آنجا برساند نه مرا ۵-هر سخنگوئی را اشخاص پست بدل میسازند و کاری میکنند که اگر سخنش عالی است پست شود ٦-چرا که خبر دادن و سخن گفتن متناسب باشنونده است و سخن را باندازهٔ فهم مستمع میگویند چنانکه خیاط جامه را باندازهٔ قد خواجه میدوزد ۷ — چون مجلس از شخص پست خالی نیست ناچار باید سخن را نازل و پست نمود

صفت آن عجوزه و رجوع بحکایت او

۱-این سخن را بگذار و بداستان پیرزن باز گرد ۲-وقتی مردی سالخورده شده و مردرا ه نیست تو نامش عجوز سالخورد بگذار ۳-زیرا که نه سرمایه و مایه ای دارد و نه میتواند مقامی را بدست آورد ٤_نه خوشی میدهد و نه از مصاحبت

هیچ قلبی در پیشش مردود نیست چرا که غرضش از خریدن سود نیست

رجوع بداستان آن کمپیر

۱ - اکنون بقصهٔ پیرزن برمیگردیم ۲-در همسایگی او جشن عروسی بود
واو راهم دعوت کرده بودند ۳- چون خواست بعروسی برود برای آرایش
آینه در پیش نهاد ٤-موی ابروی خودرا پاك میکرد تا چهرهٔ خودرا بیاراید
٥_ آری آینه در پیش نهاده بود تا رخ ورخسارهٔ خودرا آرایش دهد ٦-
چون بیهوده شاد بود که زیبا خواهد شد مقداری سرخاب بگونهٔ خود مالید
ولی چین های سفرهٔ چهره اش صاف نشد ۷- آن نابکار بلید طلا کاری عشر
های حاشیهٔ صفحات قرآن را از حاشیهٔ مصحف میبرید و بصورتش میچسبانید
۸-تا شاید چین های سفرهٔ رویش بنهان شده و سرآمد خوبان گردد ۹-ورقه
های زر را هرچا میچسبانید وقتی چادر بسر میکرد ورقه ها میافتادند ۱۰ -و
باز ثانیاً آنهارا برداشته با آب دهن باطراف رویش میچسبانید ۱۱- باز وقتی
چادرش را درست میکرد ورقه ها میافتادند ۱۲-چون این کار مکرر شد
گفت صد لعنت بر شیطان ۱۳-درهمان وقت شیطان درجلوش ظاهر شده گفت
ای پیره زال زشت ۱٤-من این کاری را که تو کردی بعمر خود خیالش راهم
نکرده ام واز غیر قحبه ای چون تو این حرکت زشت را ندیده ام ۱٥-تو افتضاح
را از حد واندازه بالا بردی دیگر قرآنی سالم نگذاشتی ۱٦_ صد شیطان اگر
لشگرها داشته باشند تازه منکر تو خواهند شد ای عجوزهٔ بد کردار دست ازسر
من بردار ونام مرا مبر ۱۷-تا چند از ورق قرآن طلا میدزدی تا روی خود
را مثل سیب رنگین کنی؟ ۱۸-تا چند سخن مردان خدا را میدزدی ومیفروشی
تا در عوض تو را تمجید کنند و مرحبا گویند؟ ۱۹_ رنگی که تو میمالی چهرت
را گلگون نخواهد کرد شاخی که عاریه بسر ببندی تو را شاخهٔ نخل نخواهد
کرد ۲۰-بالاخره وقتی ساعت مرگ رسید این طلا کاری های عشر قرآن
از رخت خواهد افتاد ۲۱-وقتی ندا رسید که برخیزید که وقت رحیل است

این علوم و فنون و قال و قیل و این درس و بحثها همگی در آن گم خواهد شد ۲۲- برخیز که عالم خاموشی پیش خواهد آمد آنوقت وای بر کسیکه در درون خود مونسی ندارد ۲۳- یکدوروزی سینهٔ خود را صیقلی کن و آنرا آینه ساخته دفتر خود قرار داده ۲٤- که از برکت سایهٔ یوسف زلیخای پیر از نوجوان گردیده ۲۵- آری از برکت مجاورت خوبان سرمای بردالعجوز بخورشید تموز مبدل میگردد ۲٦ - از برکت آه سوزان حضرت مریم شاخهٔ خشکی به نخل سبز و خرم بدل میشود ۲۷- ای پیرزن تاچند باقضا درمیآویزی اکنون درفکر نقدبوده گذشته را بگذار ۲۸- اکنون که امید خوبی برای روی تو نیست خواه سرخاب بمال و خواه ابرو سیاه کن اینها چه فایده دارد؛

حکایت رنجوری که طبیب در وی امید صحت ندید گفت هرچه خواهی کن

۱- یکی بیمار شده نزد طبیب رفت و گفت نبض مرا ببین ۲- تا از حال دل من آگاه شوی چرا که رگ که دست با دل اتصال دارد ۳- چون دل پنهان است اگر حال او را بخواهی از آن بجوی که با دل اتصال دارد ٤- باد از چشم نهان است ولی او را در غبار و حرکت برگ درختان میتوان دید ۵- جنبش شاخ و برگ بتو خواهد گفت که باد از راست میوزد یا از چپ ٦- از مستی دل باخبر نیستی خبر آنرا از چشم مخمور بپرس ۷- چون از وصف ذات حق دور هستی آنرا از پیغمبر و معجزات او توانی یافت ۸- معجزات و کرامات پنهانی از پیروان پاک دل بر دل میزند ۹- در باطن آنها صد قیامت نقد برپاست و کمترین آن این است که همسایه و مجاور آنها از اثر وجود شان مست میشود!! ۱۰- پس کسیکه با خوش بخت و سعیدی مانوس گردید همنشین خدا شده است ۱۱- معجزه ای که بوسیلهٔ عصای موسی یا باشکافتن دریا یا منشق شدن ماه در جمادات اثر نمود ۱۲- اگر بیواسطه بجان متوجه شود جان باصاحب معجزه

اتصال یافته و یك رابطهٔ پنهانی پیدا میکند ۱۳- آن اثرهائیکه در جمادات دیده میشود عاریه است معجزات در پی آن روح زیبا هستند که متواری شده ۱۴- بجماد اثر میکند تا ضمیر اشخاص از آن متاثر شود ای خوشانانی که بدون هیولای خمیر پخته شود ۱۵- خوشا خوان مسیح که هیچگاه کم نمیشود و خوشا میوهٔ مریم که بدون باغ مهیا میشود ۱۶- معجزات از جانهای کامل سرزده و چون زندگانی بضمیر جان طالب حلول میکند ۱۷- معجزه دریا است و شخص ناقص چون مرغ خاکی است که اگر بدریا رفت هلاك شده است ۱۸- ولی مرغ آبی در دریا از هلاکت ایمن است ماهیان بدون دریا خواهند مرد ۱۹- مرغ خاکی کیست؟ آنکه نامحرم است معجزه نامحرم را عاجز میکند ولی به محرم و همدم قدرت میبخشد ۲۰- اگر این سعادت را در ضمیر و باطن خود نمییابی واورا دوست نمیداری و بآن مطمئن نیستی بظاهر استدلال کن ۲۱- مشاعر و حواس تو آثار و علائم را میبیند و این آثار دلیل وجود مؤثر است ۲۲- معنی و باطن هر دارو و هر جادو و سحر و صنعت پنهان است ۲۳- ولی وقتی بکار و آثارش نظر کنی همان که نهان بود بر تو آشکار میگردد ۲۴- آن قوه‌ای که در درونش نهان بود وقتی به فعلیت آمد عیان میگردد ۲۵- تو که در این عالم این همه چیزها را با آثار شناخته‌ای و بر تو ظاهر شده است چرا خدا یتعالی با آثار شناخته نشود و ظاهر نگردد ۲۶- این همه سببها و اثرها از مغز گرفته تا پوست چون دقیق شوی همگی آثار او است ۲۷- تو چیزهائی از آثار دوست میداری پس چرا از آنکه این آثار همگی از او است بی خبری ۲۸- تو از یك خیالی خلق را بدوستی انتخاب میکنی پس چرا آنکه صاحب مشرق و مغرب است بدوستی بر نمیگزینی ۲۹- این سخن پایان ندارد و حرص ما ببیان آن انتها ندارد.

رجوع بقصهٔ رنجور

۱- پس بر گرد و قصهٔ آن رنجور و طبیب دل آگاه را بگو ۲- طبیب

نبض بیماررا گرفته و براو معلوم شد که امیدی به بهبودی او نیست ۳- گفت هرچه دلت خواست بخور تا بیماریت خوب شود ٤-هرچه دلت خواست ازاو خودداری نکن تاصبر و پرهیز باعث اسهال و مرض نگردد ٥- خودداری و پرهیز برای بیماری تو ضرر دارد هرچه دلت خواست فوراً همانرا پیش بیار ٦- آری خدایتعالی به چنین بیماری فرموده است که «اعملوا ماشئتم» هرچه میخواهید بکنید (۱) ۷- بیمار گفت برو بخیر و سلامت که من میخواهم برای تماشا کنار جوی بروم ۸- او بمیل خود کنار جوی آب تفرج میکرد تا بیماریش بهتر شود ۹- اتفاقاً صوفئی در لب جوی نشسته مشغول شستن دست و روی خود بود ۱۰- بیمار پشت گردن صوفی را دیده دلش خواست که سیلی محکمی بآن بزند!! ۱۱- دلش خود را از عقب برای سیلی زدن حاضر میکرد ۱۲- و با خود میگفت اگر بدلخواه خود رفتار نکنم بطوری که طبیب گفت باعث شدت بیماری میگردد ۱۳- فرموده اند که با دست خود خود را بمهلکه نینداز پس من باید این سیلی را بطور دلخواه بزنم ۱٤- صبر و خودداری من باعث هلاکت است باید خوب محکم بزنم و کاهلی نکنم ۱٥- آنگاه یک سیلی محکم پر صدائی پشت گردن صوفی زد صوفی گفت جاکش پدر فلان چه میکنی؟! ۱٦- و برگشت که چندین مشت باو زده موهای ریش و سبیلش را بکند ۱۷- ولی دید که زرد و ضعیف و لاغر مردنی است ۱۸- با خود اندیشید که اگر اورا بزنم با این ضعفی که دارد خواهد مرد ۱۹- مردم همه به بیماری دق غیر قابل علاج مبتلا هستند و شیطان با سیلی مکر و فریب خود بوار

۱- اشاره بآیهٔ ٤٠ در سورهٔ فصلت: «ان الذین یلحدون فی آیاتنا لا یخفون علینا افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی آمنا یوم القیامة اعملوا ما شئتم انه بما تعملون بصیر» یعنی البته آنانکه از آیات ما روگردان میشوند از ما پنهان نمیمانند آیا آنکه بآتش انداخته شود بهتر است یا آنکه در روز قیامت ایمن باشد هرچه میخواهید بکنید که خدا بآنچه بکنید بینا است

دراطراف آنها کشیده ۲۰ـ همگی دراذیت کردن بی گناهان حریص ودر عیاب معایب یکدیگر را جستجو میکنند ۲۱ـ ایکه به پشت گردن بیگناهان سیلی میزنی آیا در پشت این عمل جزا را نمی بینی؟! ۲۲ ـ ای کسیکه هوای نفس را علاج خود پنداشته و بر ضعیفان سیلی میزنی ۲۳ـ کسیکه گفت این دو است تو را اسباب خندهٔ خود قرار داده این همان کسی است که آدم را بگندم وخوردن آن دعوت کرد ۲۴ـ و گفت ای آدم و حوا این گندم را بخورید تا همیشه باقی بمانید(۱) ۲۵ـ او بود که آدم را گمراه کرد و پشت گردنی زده همان پشت گردنی بر گشت و جزای او گردید ۲۶ـ شیطان در لغزشگاه بدی او را لغزانید ولی خدا بتعالی پشتیبان آدم بود ۲۷ـ آدم چون کوهی بود که اگر پر از مار هم میشد خودش کان تریاق رحمت حق بود ۲۸ـ ولی تو که حتی یك ذره تریاق نداری چرا بخلاصی خود غره ای ۲۹ـ کی تو تو کل ابراهیم خلیل را داری ؟ کجا کرامت موسی کلیم در تو هست ؟ ۳۰ـ تا اینکه تیغت چون تیغ ابراهیم گلوی اسمعیل را نبرد یا عصایت نیل را خشك کرده وشاهراه بوجود آورد ۳۱ـ اگر یک خوشبختی از مناره افتاد و باد داخل لباس او شده سالم بر زمین آمد ۳۲ـ تو که نمیدانی آن خوشبختی را داری یا نه و دارای یقین نیستی چرا خود را بر باد میدهی و به مهلکه میاندازی ؟!!

۳۳ـ از این مناره صدهزار مثل قوم عاد افتادند وسر و جان بباد دادند ۳٤ـ تو این را نگاه کن که صدهزار صدهزار از این مناره سر نگون افتادند ۳۵ـ تو بقیناً رسمان بازی نمیدانی پس شکر کن که پای سالم داری و بر روی زمین

---

۱ – اشاره به آیهٔ ۱۹ از سورهٔ اعراف: «فوسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ماوری عنهما من سوآتهما وقال ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین اوتکونا من الخالدین» یعنی پس شیطان آدم وحوا را وسوسه کرد تا عورت آنهارا که از آنها پنهان بود آشکار نماید و گفت خدا شمارا از خوردن این شجره نهی نکرده مگر برای اینکه اگر بخورید ملك میشوید یا زندگانی جاویدپیدا میکنید

راه برو ۳۶-از کاغذ برای خود پر درست نکن و از کوه سیر که سرها در این سودا بر باد رفته است ۳۷-اگر چه آن صوفی از خشم آتش گرفت ولی بعاقبت کار نگاه کرد ۳۸-در اول درجه کسی نجات یابد که بند دام را دیده و دانه را بر ندارد ۳۹-خوشا کسانیکه چشم پایان بین داشته عاقبت کار را می بینند آنها هستند که دین را از فساد نگه میدارند ۴۰-شخص عاقبت بین حضرت رسول اکرم ص ع بود که در همین عالم جهنم را مو بمو دیده ۴۱-او بود که پرده های غفلت را دریده عرش و کرسی و درجات بهشت را یک یک همه را دید ۴۲- اگر میخواهی از ضرر ایمن باشی چشم خود را از اول کار ببند و با آخر کار نگاه کن ۴۳-تا عدمها را همه هست بینی و هستها را پست مشاهده کنی ۴۴- اگر اینکه گفتم معلوم نشد این مطلب را ببین که در این عالم هر عاقلی شب و روز در جستجوی چیزهائی است که نیست ۴۵-اگر گدائی میکند طالب بخششی است که فعلا نیست و اگر بدکان میرود طالب سودی است که فعلا موجود نیست ۴۶- در مزرعه دخلی که نیست میجوید در کشتزارها طالب نخلی است که فعلا نیست ۴۷- در مدرسه طالب علم است که اکنون ندارد و نیست در صومعه ها در پی تحصیل حلمی است که اکنون نیست ۴۸- همهٔ مردم هستها را عقب سر گذاشته طالب نیستی هستند ۴۹-برای اینکه کان و مخزن صنع خداوندی بجز نیستی نیست ۵۰- پیش از این رمزی از این مطلب گفته ام این و او یکی هستند گمان نکن که باهم فرق دارند و دو گونه اند ۵۱- سابقاً گفتم هر صنعتگری میخواهد چیزی را بسازد که نیست ۵۲ - بنا جای نساخته میخواهد و جایی را میسازد که ویران شده باشد ۵۳-سقا کوزه ای را میخواهد که خالی از آب است و درودگر خانه ای را میخواهد که در و پنجره نداشته باشد ۵۴- در وقتیکه میخواهند شکاری بکنند همگی بعدم حمله میکنند و با وجود این همه از عدم گریزانند !! ۵۵ - تو همه امیدواریت بعدم است دیگر چرا از آن پرهیز میکنی !!

٥٦ - سبب ستیزهٔ تو با مونس خود چیست ٥٧ _ اگر انیس عدم نیستی چرا دائماً از نیستی انتظار داری و در کمین او بوده و در کام عدم انتظار میکشی؟ ٥٨_ چرا از آنچه هست دل بر کنده ودام خود را بدریای عدم انداخته‌ای؟ ٥٩ - پس از این دریای مراد که صد هزاران صید بدام تو افکنده و مقصود تورا برآورده چرا گریزانی؟ ٦٠- چرا الام برگ ونوا را مرگ گذاشته‌ای این یك جادوئی است که برگ ونوا را در نظر تو مرگ جلوه داده ٦١- این سحر صنعت حق چشمهای تورا بسته تا جانت راغب شده در چاه بماند ٦٢- از مکر خداوندی چنین بنظرش آمده که تمام صحراهای بالای چاه پر از زهر و پر از مار است ٦٣- ناچار چاه را پناه خود قرار داده و همین اسم و خیال مرگ است که او را بچاه انداخته .

بر تخت نشاندن سلطان محمود غلام هندو را و گریستن غلام ! !

١- آنچه که از این کارهای غلط شرح دادم از شیخ عطار هم از این قبیل سخنان شنیده‌ام ٢- عطار رحمةالله علیه در حکایت سلطان محمود غازی فرموده ٣- که در جنگ هند غلامی جزو غنائم بدست او رسید ٤- آن غلام را جانشین خود ساخته با خود بر تخت نشاند و بر سپاهیان ترجیح داده فرزند خود خطابش نمود ٥ - تفصیل این قصه را اگر میخواهی در کلام عطار، آن بزرگ دین جستجو کن ٦ - الحاصل آن غلام بچه در پهلوی شاه نشسته ٧- و گریه میکرد واشك میریخت و آه میکشید شاه باو گفت ای خوش بخت ٨ - برای چه گریه میکنی ، تو که اکنون قرین شاه بوده و بالای آسمانها هستی ٩- تو بر بالای تخت نشسته و وزرا و سپاهیان چون ماه و ستاره در جلو تخت صف کشیده‌اند ١٠ - غلام بچه گفت گریهٔ من از این است که در شهر خودمان مادرم ١١- مرا از تو میترساند و هر وقت بمن نفرین میکرد میگفت الهی ببینم که بدست شاه محمود افتاده‌ای ١٢ - آنوقت پدرم بمادرم میگفت تو چه خشم بدی است که داری ؛ ١٣ - مگر آسانتر از این

نفرین پیدا نکرده‌ای که این نفرین بد مهلک را وردزبان نموده‌ای؟! ۱۴- تو چه قدر بیرحم وسنگدلی که فرزند خودرا جلو شمشیر قاتل آرزو میکنی؟! ۱۵ـ من از گفتار آنها متحیر و غمگین میشدم! ۱۶- و در دل میگفتم عجبا این سلطان محمود چه خوی جهنمی دارد که در سختی وظلم ضرب المثل شده است !! ۱۷- من از بیم تو میلرزیدم واز اکرام وتعظیم تو غافل بودم ۱۸ ـ کو مادرم تا اکنون مرا ببیند که بر تخت تو جای گرفته‌ام ۱۹- نفر همانا محمود تو است که طبع تو آنقدر تر اازاو میترسانده ۲۰- اگر از رحم این محمود باخبر شوی با کمال شعف خواهی گفت که عاقبت من محمود باد ۲۱- آری محمود تو همانا فقر است کم از این مادر طبع گمراه کننده شنوائی داشته باش ۲۲- اگر شکار فقر شدی یقیناً در قیامت چون آن کودك اشك باری میکنی ۲۳- اگرچه تن در پرورش مادر است ولی از صد دشمن بتو دشمنتر است ۲۴ ـ تن اگر بیمار شود تورا دارو جو میکند و اگر قوی شود تورا دیو وشیطان میسازد ۲۵- این تن ستمکار چون زره ایست که نه بدرد زمستان میخورد نه تابستان ۲۶ـ قرین بد برای صبر و بردباری تو مفید است وصبر سینه را میگشاید ۲۷- چون ماه باشب ساخته و بمجاورت او صبر کرده از این جهت روشن است و چون گل بامجاورت خار بردبار است معطر شده ۲۸- صبر از میان سرگین وخون شیر بیرون میدهد وهمان صبر است که شتر بچه دار را پرورش دهندهٔ بچه شتر نموده ۲۹- صبر و بردباری ای که انبیا بامنکران داشتند آنانرا خاص حق و شاه زمان قرار داد ۳۰- هر کس که یك جامهٔ تازه دارد بدان که اورا با کسب وصبر بدست آورده ۳۱- و هر کس را که برهنه و بینوا دیدی همان بینوائی گواه بی صبری اوست ۳۲- هر کس که با احتیاط بوده واز خطر بترسد وجانش اندوهناك باشد البته بایك نفر مکار وحیله گر قرین بوده ۳۳ـ اگر او صبر میکرد و از الفت با او خودداری مینمود چون از او دور بود این صدمه را از طرف او نمیخورد ۳۴- وقتیکه از بی

صبری با اغیار قرین شده و الفت گرفت در جدائی از او غمگین شده و استفاده ای نبرد ۳۵-الفت و مصاحبت تو مثل زر خالص است و سرمایهٔ تو است چه سان او را پیش خائن بامانت میسپاری؟ ۳۶-با کسی الفت بگیر که امانتهای تو از افراط و تفریط و از پستی و سرکشی ایمن باشد ۳۷-با کسی خو کن که خود را آفریده و صفات انبیا را پرورده است ۳۸-اگر برهای بدهی در عوض رمه ای بتو پس میدهد و اگر یك مرغ عمده بار دهی صد باز بتو میبخشد ۳۹-تو بره را پیش گرگ که بامانت میسپاری این کار را نکن و یوسف را همراه گرگ منما ۴۰-گرگ اگر حیلهٔ روباه پیش گرفته و خود را امین جلوه دهد باور مکن که از او نیکی برنمیآید ۴۱-اگر جاهل دل بدل تو بدهد عاقبت بر اثر جهل زحمت خواهد زد ۴۲-او خنثی است و دو آلت زن و مرد را دارا است و یقیناً کار هر دو آلت از او بروز خواهد کرد ۴۳-ذکر را از زنها پنهان میکند برای اینکه خود را خواهر و همجنس آنها جلوه دهد ۴۴-و فرج خود را از مردان مخفی میدارد تا بگوید من برادر شما هستم ۴۵-در جزء احکام شرع است که لتهٔ حیض بر فرج آنها گذاشته شود ۴۶-تا بینایان آنرا دیده بدامش نیفتند ۴۷-حاصل این است که از هر ذکری نری برنمیآید هان اگر دانا هستی از نادان بترس ۴۸-دوستی نادان شیرین سخن سم کشنده است او را نشنو ۴۹-او چون مادر نادان بتو میگوید جان مادر و از رفتن به مکتب مانع میشود ولی از این مهربانی جز غم و حسرت چیزی نصیب تو نمیگردد ۵۰-پدر میگوید که بچه ام از رفتن به مکتب لاغر و ضعیف شده ۵۱-اگر این را زن دیگری آورده بود اینقدر با و جفا نمیکردی ۵۲-اگر این بچه از غیر تو هم بود مادرش این فشار را بتو یاد آوری میکرد ۵۳-هان از این مادر و عشوه گری او فرار کن که سیلی پدر بهتر از حلوای مادر است ۵۴-مادر عبارت از نفس و بابا عقل جوانمرد است که در اول امر سختی میدهد و در آخر گشایش نصیب انسان میکند ۵۵-ای آنکه

عقلهارا بمردم کرامت فرموده‌ای بفریاد برس که اگر تو چیزی را نخواهی هیچکس آنرا نخواهد خواست ۵۶- یار الهاهم طلب از تو است و هم بخشش و نیکی ما کیستیم؟! اول و آخر تو هستی ۵۷- هم تو بگو و هم تو بشنو و هم تو باش ما همه بمنزلهٔ لاشه‌هائی هستیم که آنهارا تراشیده باشند ۵۸- مبادا از این دعا که کردیم تنبلی و کاهلی در تو راه یابد از این دعا باید رغبت تو بسجود بیشتر گردد و کاهلی و جبر و خمود گی را از خود دور کنی ۵۹- جبر پر و بال کاملان و بند و زندان کاهلان است ۶۰- جبر مثل آب نیل است که برای مؤمن آب و برای کافر خون میگردد ۶۱- بال بازها را سوی سلطان میبرد و زاغان را بگورستان رهبری میکند ۶۲- اکنون بر گردیم و باز از عدم گفتگو کنیم که او چون یاد زهر است و تو زهرش میپنداری!! ۶۳- ای هم قطار عزیز مثل آن بچه هند و از عدم نترس ۶۴- بلکه از همین وجودی بترس که اکنون داری که این خیال و آرزوی تو لاشیئی و خودت نیز لاشیئی هستی ۶۵- لاشیئی بر لاشیئی عاشق شده و هیچی هیچ دیگر را گمراه کرده است!!

قوله علیه السلام لیس الماضین هم الموت و انما لهم حسرت الفوت(۱)

۱- آن سرور بشر خوب فرموده که کسانیکه از دنیا میروند ۲- این خیالات عالم دنیا باطل شده از میان میرود و آنچه در دنیا تعقلش برای تو ممکن نبود آشکار میگردد ۳- از مردن افسوس و غبنی ندارد بلکه افسوس می خورد که وقت را از دست داده و افسوس میخورد که چرا در دنیا مرگ را قبلهٔ خود قرار نداده و از این خزانهٔ دولت و برگ و نوا رو گردان بودم ۵- و متاسف است که چرا در دنیا از احولی خیالاتی را قبلهٔ خود کرده بودم که در وقت مرگ همگی نابود شده و گم گشته و رفتند ۶- حسرت مردگان از این نیست که چرا مرده‌اند بلکه از این است که چرا در بند صورت و نقش

---

(۱)- یعنی گذشتگان غم مرگ ندارند بلکه حسرت آنرا دارند که چرا تا وقت داشتند کارهائیکه باید نکردند

بودیم۷-افسوس میخورند که چرا متوجه نشده یم که دنیا صورت و نقشی بیش نیست و به کف شبیه است که دریا او را حرکت میدهد ۸-وقتی دریا کفها را بساحل انداخت برو بگورستان و همان کفها را تماشا کن ۹_و بگو اکنون که دریا شما را کنار زده آن جولانها و جنبش ها کجا رفتند؟ ۱۰_این سؤال را بکن تا بزبان حال بگویند که این پرسش را از دریا بکن نه از ما ۱۱_صورت مثل کف است کف کجا بدون موج جنبش دارد و خاک چگونه بدون باد بالا میرود؟ ۱۲-غبار صورت را که دیدی باد را ببین و بدان که حرکت آن از باد است جنبش کف را که دیدی دریا را ببین ۱۳_ آری نگاه کن و ببین که آن چه بکار میآید همانا نظر و دید است باقی دیگر جز گوشت و پیه و پوست و پود و تاری بیش نیست ۱۴. پیه تو بکار شمع ساختن نمی آید و گوشت تو کباب مستان نمیشود ۱۵-تمام این بدن را بگداز و نظر را کامل کن آری همه را بگداز بسراغ نظر برو ۱٦_ نظری هست که فقط دو گز از راه را می بیند و نظر دیگری هست که دو جهان را می بیند و بروی شاه مینگرد ۱۷-میان این دو نظر فرقها هست پس سرمهٔ (نور حق را) بجوی که خدای تعالی دانای اسرار است ۱۸-اکنون که شرح دریای نیستی را شنیدی کوشش کن که همیشه مجاور این دریا باشی ۱۹-چون آن نیستی اصل کار گاه است از این جهت خالی و بی نشان و بی صورت است ۲۰- تمام استادان جهان برای ظاهر ساختن کار و هنر خود طالب نیستی و شکستگی هستند که در زمینهٔ نیستی و شکستگی کاری و صنعتی ظاهر کنند ۲۱-خدای تعالی که استاد استادان است کار گاهش نیستی و لا است ۲۲-و در هر جا که نیستی بیشتر است کار و کار گاه حق در آنجا افزونتر است ۲۳_و چون نیستی بالای همه واقع شده پس درویشان از همه پیش افتاده اند ۲٤_ بخصوص درویشی که نه جسم دارد و نه مال از جهت جسم فقیر است و لی سائل نیست و گدائی نمیکند ۲۵- سائل کسیست که مال خود را از دست داده و قانع کسی است که جسم خود را گداخته و بطرف نیستی

همیرود ۲۶-پس تو اکنون از دردشکایت مکن زیرا که او اسب راهوار یست که تورا بطرف نیستی میبرد ۲۷-ما تا این اندازه مطلب را بیان کردیم و تو در باقی آن فکر کن و اگر دیدی فکرت نمیرسد برو ذکر کن ۲۸- که ذکر فکررا بجنبش درمیاورد فکر تو که افسرده شده آفتاب ذکر را بر آن بتابان تا افسردگیش زایل شده براه افتد ۲۹-اصل و ریشهٔ کار جذب خداوندی است ولی وظیفهٔ تو این است که کار کنی و بانتظار آن جذبه از کار باز نمانی و متوقف نشوی ۳۰-زیرا که ترك کاریکقسم ناز کردن است البته ناز در خور جانبازی نیست ۳۱ - تو فقط با مرونهی نگاه کن وعمل خود را با آنها تطبیق کن و کاری بارد وقبول نداشته باش ۳۲- البته مرغ جذبه ناگاه از آشیانهٔ خود پران شده بسوی تو خواهد آمد درآنوقت که آن جذبه رسید و صبح امید را دیدی آنشمع را خاموش کن ۳۳-وقتی چشمها با آن نور نگران گردید در عین پوست مغزها را خواهد دید ۳٤- درآنوقت در ذره خورشید بقا و در قطره دریا میبیند .

بازگشتن بحکایت صوفی بر لب جو و قاضی

۱-صوفی همینکه حال زار بیماری را که باو پشت گردنی زده بود ملاحظه کرد با خود گفت برای قصاص یك پشت گردنی نباید از کوری و نفهمی سر خود را بباد دهم ۲-خرقهٔ تسلیم بگردن دارم و بر من سیلی خوردن را آسان کرده ۳-ولی صوفی دید که سیلی زننده بسیار ضعیف و مردنی است گفت اگر مشت خصمانه ای باو بزنم ٤-بیك مشت خواهد مرد و شاه مرا قصاص خواهد کرد ٥-این چون خیمهٔ ویرانه ایست که ستونش شکسته فقط یك بهانه لازم دارد که بیفتد ٦- برای قصاص این مرده حیف است که من زیر تیغ جلاد بیفتم ۷- و چون جرئت نکرد که دست بطرف خصم خود دراز کند ناچار عازم شد که او را نزد قاضی ببرد ۸-زیرا که قاضی ترازو و پیمانهٔ حق است و بهمین جهت است که همیشه حکم بحق میکند و متمایل بحق است ۹-از مکر شیطان

خلاصی یافته وازقیددیو ومقصداوایمن است . ۱۰-اومقراض حسد وجدال است وجنگ وقیل وقال مدعی ومدعی علیه راقطع میکند ۱۱-افسونش دیورا درشیشه کرده وقانونش فتنه هارافرو مینشاند ۱۲-خصمی که طمع زیادی دارد چون این ترازوراببیند سرکشی راکنارگذاشته مطیع میگردد ۱۳-ترازوکه نباشد هرچه بیشتر باو بدهی بازراضی نمیشود ۱۴-وجود قاضی رحمتی است که ستیزه وجدال رارفع میکند وبالاخره قاضی قطره ایست از دریای عدل روزرستخیزه ۱۵-قطره اگرچه کوچك است ولی لطف آب دریا از آن نمایان است ۱۶-اگرمردمك چشم راازغبار حفظ کنی دجله را در یك قطره توانی دید ۱۷-جزء همیشه نشانهٔ کل است چون شفق صبح که نشانهٔ آفتاب است ۱۸-خدایتعالی که در قرآن بشفق قسم خورده(۱) یقین بدان آن قسم را بجسم حضرت رسول اکرم خورده که آفتاب این جهان است ۱۹-اگرمور از روی دانه پی بخرمن میبرد هرگز دست وپایش برای آن یك دانه نمیلرزید واینقدر حریص نبود ۲۰-اکنون بسوی قصه برگردیم که صوفی دلگیر شده برای اینکه زنندهٔ سیلی رامجازات کند عجله دارد ۲۱-ای کسیکه ظلم کرده ای چسان خوشحال بوده واز تقاضای جزائی که مظلوم برای تو دارد غفلت داری؟!!! ۲۲-شاید کرده های خودرا فراموش کرده و غفلت برای تو حجابی شده که اعمال بدخودرا ببینی ۲۳-اگردشمنیها و کدورت ها درعقب تو نبود خود گناه برصفای دل تورشک میبرد ۲۴-ولی تو برای آن حقی که مظلومان برتو دارند محبوسی پس بیاو کم کم از آن چیز گی و گناه عذربخواه ۲۵-اه.یوزمیانهٔ خودرا بااینکه ذیحق شده روشن کرده ودوستی کن تا محتسب یکمرتبه تورانگیرد .

رفتن صوفی سوی آن سیلی زن وبردن اورا بقاضی

۱-صوفی بطرف سیلی زن رفته دست اورا مدعی وار گرفت ۲-و کشان کشان

---

۱ - اشاره بآیهٔ ۱۶ سورهٔ انشقاق «لااقسم بالشفق والليل وماوسق»

نزد قاضی برده پس از عرض ماجرا گفت این خر پست ادبار را بر خر نشانده
امر کن در کوی و برزن بگردانند ۳- باز خم تازیانه اورا تنبیه کن البته هر
قسم رأی تو تعلق بگیرد حکم همان است ٤- اگر از زجر و تنبیه تو بمیرد
بر تو حرجی نیست چون حکم شرع است و تاوانی ندارد ٥- اگر کسی بعلت
تعزیر و حد یکه قاضی بزند مرد قاضی مسئول نیست زیرا که او شخص کوچکی
نیست ٦- نایب حق و سایهٔ عدل حق است او آینهٔ حق است و کسیرا که استحقاق
دارد استحقاق اورا بدهد و جزا میدهد ۷- و او از جانب مظلوم ظالم را تادیب
میکند نه برای غرض و خشم خودش ۸- او چون برای حق و برای روز جزا
تادیب میکند اگر خطائی هم در کار باشد دیهٔ او بر عاقله است و حق ضامن
اوست ۹- آنکه برای حق بزند از مکافات ایمن است و آنکه برای خودش
بزند البته ضامن هر نتیجهٔ بدی است ۱۰- اگر پدری پسرش را برای تادیب
بزند و او بمیرد پدر باید خون بها بسایر ورثه بدهد ۱۱ چرا که او وا برای
کار خودش زده و بر او لازم و واجب بوده پسر خود را تربیت کند ۱۲- ولی
اگر معلم بچه را بزند و تلف کند دیه بر او نیست ۱۳- زیرا که معلم نایب
و امین است و هر امینی حکمش همین است و بر او حرجی نیست !! ۱٤- استاد
موظف نبوده که به آن بچه خدمت کند و کار کار او نبوده بلکه از طرف پدرش
امین بوده و تعلیم میکرده است ۱۵ - ولی اگر پدر بزند برای خودش زده
و باید خون بها بدهد ۱٦- پس خودی را و انیت را با ذوالفقار سر بریده و چون
یکنفر درویش بیخود و فانی شو ۱۷- چون بیخود شدی هر کاری که بکنی
ایمن هستی و اگر تیر انداختی آیهٔ وما رمیت اذ رمیت در بارهٔ تو صدق میکند
۱۸- ضامن کار حق است نه امین او و مسئله کار امین در فقه مشروحا بیان شده
است ۱۹- هر دکانی متاع مخصوصی دارد و متاع دکان مثنوی فقر است ۲۰-
در دکان کفش دوز چرم خوب هست و اگر تو چوب میبینی قالب کفش است
۲۱- و در پیش بزازها پارچه قماش و حریر هست و آن آلت تیرمرنگ که می

بیلی برای زرع کردن پارچه‌است اگرچه آهن است ۲۲_ مثنوی مادکان وحدت ورحمت در رحمت است ۲۳_ غیر از یکی هرچه در اینجا بیینی یقین بدان که همگی جز بت چیز دیگر نیستند ۲۴_ ستودن بت برای بدام آوردن عوام مثل همان گفتهٔ شیطان است که درضمن قرآن خواندن حضرت رسول ص گفت تلك الغرانیق العلی وان شفاعتهم لترتجی(۱) ۲۵_ شیطان این جمله را درسورهٔ والنجم خواند ولی آن از سوره نبود بلکه فتنه‌ای بود که بپامیکرد ۲۶_ درآنوقت همه کفار سجده کردند ودراین کار سری بود ۲۷_ دراینجا سخن مشکلی هست که از ذهن شما دور است بهرحال تو باسلیمان باش وتابع دیو مشو ۲۸_ اکنون قصهٔ آن صوفی وقاضی وبیمار ظالم را بیان کن

هم درتقریر قصهٔ قاضی وصوفی

۱- قاضی درجواب مدعی گفت ثبت العرش ثم انقش (۲) تو موضوع زننده رانشان بده تامارا جع به نیك وبد آن سخن بگوئیم ۲- زننده‌ای که باید ازاو انتقام کشید کو؟ این که تو آورده‌ای خیالی است که درجلو من ایستاده ۳- شرع برای زنده‌ها واغنیا است کی بمردم گورستان شریعت حکم قصاص معین کرده است؟ ٤- کسانیکه از فقر بهروزنشده‌اند صد مرتبه از مرده

۱- در خبر است که حضرت ختمی مرتبت سورهٔ والنجم را تلاوت میفرمود ودر آخر هر آیه کمی درنگ میفرمودند وچون بآخر آیهٔ «افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری» رسیده ودرنگ کردند شیطان درگوش خلق خواند تلك الغرانیق العلی الی آخر معنی آیه این است آیا لات و عزی را (که بتهای شماهستند دارای نفع وضرری) دیده‌ید؟ یا از بت سومی که منات نام دارد (فائده واثری) مشاهده کرده‌اید وآنچه شیطان بگوش مردم خوانده معنی آن این است (اینها بتهای سربلندی هستند وشفاعت آنها مایهٔ امید است) مشرکین از شنیدن این جمله خوشحال شدند پس جبرئیل این واقعه را بحضرت خبرداد اندوهگین شد وآیهٔ دیگری نازل شد که حضرت رادلداری میداد.

۲- سقف خانه را ثابت وبا برجا کن آنوقت نقاشی را شروع کن یا تختهٔ نقاشی را محکم کن آنوقت مشغول نقاشی شو

های قبرستان‌فانی‌ترند ۵- مرده فقط ازیك‌جهت فانی‌شده ولی‌صوفیان ازصدجهت فانی‌شده‌اند ۶- مرگ فقط یك کشته شدن است وصوفیان سیصدهزار بار کشته شده وهر کشته شدن‌آنها چندین‌خون بهادارد ۷- اگرچه حق‌این قوم رابارها کشته ولی‌برای هر کشتن‌انبارها خون‌بها مرحمت‌فرمود ۸-اینها درباطن چون‌جرجیس پیغمبرهستند که چندین بار کشته شده وزنده گشته‌اند ۹-این کشته ازذوق‌نیزه وشمشیرالتماس میکنند که بیاوزخم دیگربزن ۱۰-بخداازعشق‌آنوجودیکه جان اورا میپرستد کشتهٔ اوبه کشته‌شدن دوم عاشقترازاولی‌است ۱۱- قاضی گفت من‌قاضی‌زنده‌هاهستم‌ونمیتوانم‌باهل گورستان‌حکم کنم ۱۲-این‌اگرچه بظاهردرقبرنخوابیده ولی گوربدودمان اوآمده است ۱۳- تومرده‌ای که در گورباشدزیاد دیده‌ای اکنون گوررا درمرده ببین اینکه هیچ جانی ندارد‌خود گورمجسمی‌است ۱۴- اگرازیك گوری‌خشتی‌بسر کسی بیفتدا گرعاقل‌باشدکی از گوربقاضی‌شکایت میکند ۱۵- بخشم و کینهٔ مرد گان ترتیب اثرنده وبا نقش گرمابه نبردنکن ۱۶- وشکر کن که شخص‌زنده‌ای تورانزده زیرا کسیرا که زنده مردود بداردحق اورا رد کرده‌است ۱۷- خشم مردان‌زنده‌خشم حق وزخم‌آنهازخم حق‌است چراکه آنها چون‌پوست‌باکی هستند که بحق‌زنده‌شده‌اند ۱۸- حق آنان را کشته وپس ازآن چون‌قصاب بیاچهٔ‌آنان دمیده وپوست‌آنهارا جدا کرده وآنچه دراین‌پوست‌هست نفخهٔ حق‌است ۱۹- واین‌نفخه تاابددر آنهاباقی‌است چراکه نفخهٔ خداوندی غیرازنفخهٔ‌آن قصاب‌است ۲۰- میانهٔ این‌دونفخه فرق‌بسیاراست‌آن‌نفخه همگی‌زینت‌ونیکی‌وفضیلت و این‌نفخه همگی بدی‌ونقص‌است ۲۱- این‌نفخه حیات‌را زایل‌ساخته وجز زیان‌نتیجه‌ای ندارد وآن‌نفخه روح زند گانی‌جاوید درآن دمیده‌است ۲۲- این‌دم‌آن دمی نیست که قابل‌شرح وتفسیرباشدهان ازقعراین چاه

بیرون بیا و ببالای آن قصر بلند برآی ۲۳- مجازات این رنجور این نیست که اورا بر خر نشانده ودر شهر بگردانند زیرا که او نقشی بیش نیست مگر شده است که کسی نقش هیزم رابار خر کند ۲۴- جای او پشت خر نیست بلکه تخته تابوت برای او شایسته تراست ۲۵- اگر او را بالای خر بنشانیم ظلم است چرا که ظلم جز نهادن چیزی در غیر جائیکه سزاوار اوست چیز دیگر نیست پس کاری نکن که اورا درغیر موضع خود نهاده وضایعش کنی ۲۶- صوفی گفت آیا تو روا داری که او بمن سیلی زده و بدون قصاص وبدون عوض بماند؟! ۲۷- کجا رواست که هر خرس قلاش بصوفیان رایگان وبی مانع سیلی بزند ۲۸- قاضی رو بصوفی نموده گفت نقد در نزد خود چه داری؟ صوفی گفت از دارائی دنیا فقط شش درهم نقد دارم ۲۹- قاضی گفت سه درهم از آنرا خودت خرج کن وسه درهم دیگر را باو بده ۳۰- او رنجور وضعیف وبینوا است وبقدر این سه درهم نان وسبزی لازم دارد ۳۱- در این موقع که قاضی وصوفی مشغول گفتگو بودند چشم شخص رنجور به پشت گردن قاضی افتاد ودید که برای سیلی زدن از پشت گردن صوفی مناسب تراست ۳۲- وباخود گفت قصاص سیلی من بسی ارزان شده وبرای سیلی زدن دست خود را آماده نمود.

سیلی زدن رنجور قاضی را وسرزنش کردن صوفی قاضی را

۱- سیلی محکمی به پشت گردن قاضی فرود آمده وچون رازی که بگوش رسد اورا از خواب غفلت بیدار نمود ۲- رنجور پس از سیلی زدن گفت هر شش درهم را بدون مجادله بیجا بمن بدهید تا آزادانه پی کار خود روم ۳- قاضی از این کار خشمگین گردید وصوفی رو باو نموده گفت هان البته حکمی که کردی بعدل بود نه بظلم ۴- تو آنچه را بخود نمی پسندی چگونه در حق برادر دینی خود می پسندی ؟! ۵- آیا نمیدانی که چاهی که برای من میکنی عاقبت خودت را بهمان چاه خواهی افکند ۶- مگر حدیث «من حفر بئراً

لاخیه وتم فیه‌را نخوانده‌ای که میفرماید هر کس برای برادر خود چاهی بکند خود در آن چاه خواهد افتاد تو که این حدیث‌را خوانده‌ای اکنون در عمل آنرا ببین ۷- این یکی از احکام تو بود که حکمت خداوند اقتضا کرده بود که باعث شود تا سیلی به پشت گردن تو بزنند ۸- حالا وای باحکام دیگرت که چه‌ها بسر تو خواهد آورد ۹- ظالمی را ترحم میکنی و میگوئی سه درهم برای مخارج او بده ۱۰- تو باید دست ظالم را ببری نه اینکه بدست او بهانه بدهی و اورا در کار خود آزاد نمائی ۱۱- تو بآن بزمیمانی که بچه گرگی راشیر بدهد.

جواب باصواب قاضی صوفی را در این ماجرا

۱- قاضی گفت هر جفا که از قضای الهی برسد برما واجب است که رضا باشیم ۲- اگرچه من در ظاهر که بحکم الحق مر روی ترش کردم ولی در باطن از حکم قضای الهی خوشدل و خوشحالم ۳- دل من چون باغ و چشمم چون ابر است ابر میگرید و گریهٔ او باغ را خندان و شادمان میسازد ۴- در سال قحطی بر اثر تابش آفتاب سوزان باغها بحال جان کندن و مرگ می افتند (چرا که گریهٔ ابر در کار نیست) ۵- تو که امر خداوندی‌را در سورهٔ توبه که میفرماید «فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا»(۱) خوانده‌ای پس چرا مثل سر گوسفندیکه بریان شده دندانهای تو نمایان است و میخندی، ۶- یقین بدان که اگر چون شمع اشك بریزی چون او روشنی خانه خواهی بود ۷- ذوق و لذت خنده را دیده‌ای اکنون چندی هم ذوق گریه‌را ببین که چون کان قند است ۸- ترشروئی پدر و مادر است که فرزندرا ازهر زیانی حفظ میکند ۹- چون یاد جهنم باعث گریه است پس یاد جهنم سودمند تر از یاد بهشت است. ۱۰- خنده‌ها در گریه‌ها پنهان است چنانکه گنج در ویرانه پنهان شده است ۱۱- ذوق و لذت‌را درغمها پنهان ساخته و بی کم

۱- یعنی تا کم بخندند و زیاد گریه کنند

کرده‌اند چنانکه آب حیوان درظلمات است ۱۲- در این راه نعل ستوران را واژگونه زده‌اند و برای اینکه بکاروانسرا و منزلگاه برسی عوض دو چشم با چهار چشم نگاه کن ۱۳- آری چهار چشم پیدا کن و دو چشم یار خودرا نیز بادو چشم خویش یار کن ۱٤- درقرآن آیهٔ «وامرهم شوری بینهم» را بخوان و بایار همراه شو ۱۵- یار در راه پشت و پناه راهرو است و اگر خوب نگاه کنی راه یعنی همان یار ۱٦- وقتی بیاران رسیدی خاموش باش و در حلقهٔ یاران نگین نباش (و خویش را ممتاز تصور نکن) ۱۷- خوب در نماز جمعه دقت کن که همهٔ یاران جمعند و همگی دارای یك اندیشه بوده و همه خاموشند ۱۸- رخت بسوی خاموشی بکش اکنون که از یار نشان میجوئی خود را نشانه و مورد نظر و داوای امتیاز قرار نده ۱۹- پیغمبر فرمود که در دریای هموم یاران و اصحاب من چون ستارگانند و آنان را راهنمای خود قرار ده ۲۰- بستارگان چشم دوخته و راه پیدا کن سخن مگوی که سخن نظر تو را مشوش میسازد ۲۱- اگر دو کلمه سخن راست بگوئی در دنبال او سخنان بیهوده و تیره خواهند آمد ۲۲- مگر نشنیده‌ای که «الکلام یجر الکلام» بلی سخن در اعماق رگها پنهان است که سخن اولی دومی را بیرون میکشد و دومی سومی را ۲۳- پس تو آن سخن خوب و راست را شروع نکن زیرا که بدون شك سخنان دیگر را بیرون میکشد ۲٤- آنوقت دیگر جلو گیری از آن از قدرت تو خارج شده برای گفتن یك سخن صاف و ساده و خوب سخنان تیره و غلط یکی پس از دیگری بیرون میریزد ۲۵- فقط کسی حق دارد که زبان گشوده و سخن گوید که معصوم راه وحی خداوندی است و نعمهٔ وجود او صافی بوده و تیرگی در آن راه ندارد ۲٦- او بمصداق «وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی» (۱) گفته‌هایش جزو حی

۱- یعنی آن پیغمبر از روی هوی سخن نمیگوید و تمام سخنان او جز وحی که بار میرسد چیز دیگر نیست.

نبوده وازروی هوی سخن نمیگوید البته از کسیکه معصوم است وخدا نگهدار او است کی ازاوهوی سرمیزند ۲۷- بزبانحال سخن بگوی تا چون من مسخرهٔ مقال نگردی.

سؤال کردن صوفی ازقاضی و جواب قاضی مراورا

۱- صوفی رو بقاضی نموده گفت اکنون که میدانیم همه ازیك مبدأ صادر شده وزورهاهمه ازیك کان است پس چرایکی نفع ویکی ضرر است ؟! ۲- چون همهٔ اینها ازیك دست آمده چرایکی هشیار ویکی مست است ؟! ۳- این جویها که ازیك دریا منشعب شده چرایکی زهرویکی نوش است ٤- بااینکه تمام این انواراز آفتاب بقاصادرشده صبح صادق وصبح کاذب از کجا پیداشده ؟ ٥- وبااینکه همهٔ ناظرین ازیك سرمه بچشم کشیده اند این راست بینی واحولی ازچه پدید آمده است ؟! ٦- این ضرابخانه که حکومتش باخدا است برای چه پولها یکی خوب ودیگری قلب است ؟! ۷- خداوند که فرموده است راه راه من است پس این راهرو وراهزن چیست ؟ ۸- بااینکه عاقل وسفیه ازیك شکم زائیده شده اند پس «الولد سرابیه(۲)» از کجا مسلم شده است ۹- چه کسی دیده است که بابودن هزاران افراد و انواع متعدد بازوحدت ویگانگی در کار باشد وازعین سکون وقرارصد هزاران جنبش وحرکت پدید آید ؟!! ۱۰- قاضی گفت ای صوفی تعجب مکن ومتحیر مباش اکنون من دراین مورد مثالی میزنم خوب در آن تامل کن ۱۱- بیقراری درون عاشقان ازقرار وثبات معشوق است ۱۲- معشوق ودلبر آنها چون کوه در نازثبات واستقامت دارد و عاشقان چون برگ همیشه ارزانند ۱۳- خندهٔ معشوق گریه ها میانگیزد وآبروی او آبروها میریزد ۱٤- این همه چندی وچونی وچگونگی همگی برسر دریای بیچون مثل کف درجنبش وتکاپو است ۱٥- درذات وافعال خودنه ضدی دارد ونه مثلی و

۲- یعنی فرزند باطن پدر بوده وحقیقت نهفتهٔ او است.

بهمین جهت است که تمام موجودات از او خلعت وجود پوشیده و هست شده‌اند ١٦ - البته ضد چگونه میتواند ضد خودرا بوجود آورد بلکه ضد از ضد خود فراری است ١٧ - وهمچنین کسی مثل خودرا نمیتواند ایجاد کند ١٨ - چراکه هردو مثل هم هستند و یکی بر دیگری مزیت ندارد تا بتواند اورا خلق کند ١٩ - اضداد و امثال که بشمارهٔ برگ درختان میباشند چون کفی هستند که بروی دریای بی ضد و بی ضد و چون قرار گرفته باشند ٢٠ - حتی جزر و مد و بازی و بردوباخت این دریا با کفها که موجودات هستند بی چون است پس چند و چون و چگونگی چه‌سان در ذات دریا خواهد گنجید؟ ٢١ - کمترین بازیچهٔ او جان تو است اکنون بگو که این جان تو کی و چگونه درست شده است ٢٢ - پس چنین دریائی که در درک هر قطرهٔ آن عقل و جان از بدن هم نادان ترهستند ٢٣ - کی ممکن است در تنگنای چند و چون بگنجد؟! آری عقل کل در این مرحله نادان صرف است ٢٤ - در این مرحله عقل بجسد متوسل شده و از او میپرسد که آیا هیچ از این دریابوای بردی؟ و چیزی فهمیدی؟ ٢٥ - جسم میگوید شبهه‌ای نیست که من سایهٔ تو هستم چه کسی از سایهٔ خود یاری میطلبد؟! ٢٦ - عقل میگوید این از آن مراحل حیرت و سرگردانی نیست که بزرگ یا دانشمندی از کوچك و نادان گستاخ تر و جلوتر باشد!! ٢٧ - در اینجا شیر پیش آهو سر مینهد و باز نزد تیهو سپر میاندازد !! ٢٨ - در این مرحله آفتاب درخشانی چون یك چاکری بخدمت ذره‌ای قیام میکند ٢٩ - آیا باور نداری که حضرت رسول ص ع از مسکینان میخواست که دربارهٔ او دعا کنند؟ ٣٠ - اگر بگوئی که کار آنحضرت در این باب برای تعلیم بود نه اینکه خود آنحضرت بدعا محتاج بودند در جواب میگوییم اینکار عینا بجهالت انداختن مردم است چگونه میشود با هشیار ماندن مردم باشد ٣١ - بلکه آنحضرت میدانست که گنجهای فراوان را خدا یتعالی در خرابه‌ها نهفته است ٣٢ - با اینکه جزء جزء اشخاص جاسوس

او بوده ودر تحت امر او هستند بد گمانی هم نمل وارونه‌ایست که او زده و حکمتی دارد ۳۳- بلکه حقیقت اولیه در حقایق پنهان است (آنها را که مجاز مینامند در محل خود حقایقی هستند که حقیقت اولیه در آنها مستغرق شده است) و بهمین جهت است که هفتاد بلکه صد فرقه پدید آمده است ۳٤-ای صوفی گوش جان را باز کن هر چه بگوئی و یاوه یا بیهوده سرائی کنی من باو معنی خواهم بخشید و برای تو معنی آنرا خواهم گفت ۳۵ - هر زخمی که از آسمان بتو برسد منتظر باش که بعد از او خلعتی برسد ۳٦- وقتی پس گردنی خوردی خوشی و صفا را هم در دنبال آن ببین چرا که قصاب گوشت گردن و گوشت ران را با هم میفروشد ۳۷ - او از آن پادشاهان نیست که سیلی بزند و پشت سر او تخت و تاج نبخشد ۳۸- بهای تمام دنیا پر مگسی بیش نیست ولی سیلی او عوض بی پایان دارد ۳۹-هر چه زودتر گردن خود را از این طوق زر این جهان دزدیده و از حق سیلی بستان ٤۰-آن پشت گردنیها که انبیا از بلیات خوردند از همانها بود که سر بلند و مفتخر گردیدند ٤۱ ولی این نکته را متوجه باش که همواره باید در خود و خانه خود حاضر باشی و همان طور که هستی همان باشی تا او تو را در خانه بیابد ٤۲-و گرنه خلعت را باز پس برده و میگوید کسی را در خانه نیافتم

باز سؤال کردن صوفی از آن قاضی

۱-صوفی گفت چه میشد اگر بر این عالم همواره ابر رحمت میبارید؟ ۲-و هر دمی شوری بپا نمیکرد و رنگ ار نگ شدن آن نیش دلها نمیگردید ۳-شب چراغ روز را خاموش نمیکرد و خزان زمستان طراوت و صفای باغ را از میان نمیبرد؟ ٤ جام صحت بسنگ بیماری شکسته نمیشد و ترس لذت ایمنی را از میان نمیبرد؟ ۵-اگر در نعمت او خرد و خاشاک نبود از جود و رحمت او چه چیز کم میشد ؟

جواب دادن قاضی صوفی را و قصهٔ ترک و درزی را مثل آوردن

۱-قاضی گفت چه صوفی میان تهی و نفهم بوده و مثل کاف کوفی فقط

جثهٔ بزرگی داری و از فطانت نصیبی نبرده‌ای؟ ۲-آیا نشنیده‌ای که آن شخص شیرین سخن شبی از خیانت و تردستی خیاطان سخن میگفت؟ ۳-و از افسانه هائی که در زمانهای پیش از دزدی این طایفه بیادداشت برای مردم بیان می کرد ٤-قصه‌ها از ربودن قطعه‌ای از پارچه را بیان میکرد ٥-او افسانه خیاطهارا میخواند و مردم برای شنیدن آن در اطراف او جمع شده هنگامه‌ای بپا کرده بودند ٦-و چون دید که شنوندگان مجذوب سخنان او شده و با کمال میل گوش میدهند همهٔ اعضاء او زبان حکایتگو شده بود

بیان حدیث ان الله یلقن الحکمة علی لسان الواعظین بقدر همم المستمعین ۱

۱-شیرین سخنی گوینده از اثر جاذبهٔ شنوائی شنوندگان است و گرمی و جد معلم بر اثر خوبی شاگردان او ست ۲-چنگ زنی که دائماً مشغول نواختن چنگ است اگر گوشی برای شنیدن نغمات چنگ پیدا نکند چنگ باری بدوش او خواهد بود ۳-در اینموقع نه ترانه و آوازی بیادمیآورد و نه غزلی در حافظهٔ خود میبابد و نه انگشتان او بکار میافتد ٤-اگر گوشهائی که بتواند غیب را بپذیرد در عالم نبود هیچ فرشته‌ای از آسمان وحی نمیآورد ٥-و اگر چشمهائی نبود که صنع الهی را ببینند نه فلك میچرخید و نه زمین میخندید ٦-آن دم رحمانی که خطاب او لاك لما خلقت الافلاك(۱) باشد دلیل بر این است که کار و صنع من برای چشم تیز بین و شخص صاحبنظر است ۷-مردم معمولی سر و کارشان با عشق مخوابه و جفت شدن است آنها کی با عشق و صنع حق کار دارند ۸-تو اگر گرسنگی در خانه نداشته باشی هرگز زیادی آش و طعام خود در ابنغار نمیریزی (پس چسان ممکن است صنع خود را بدون آنکه صنع بینی باشد بوجود آورد) ۹-برو سنگ غار خداوندی او باش تا او ترا بر گزیده و از این تغار (دنیا) برهاند

---

۱ - حدیث قدسی است یعنی خدایتعالی حکمت را بقدرهمت واشتیاق شنوندگان برزبان واعظان جاری نموده و بآنها تلقین میکند

۲

شنیدن ترك حکایت دزدی درزیان را وگرو بستن که درزی ازمن چیزی نتواند بردن

۱-همینکه دزدیهای خیاطان راشرح داد که چگونه قسمتی از پارچه را میدزدند وصاحب پارچه ملتفت نمیشود ۲-درمیان شنوندگان ترکی بود که از کشف این راز خاطرش گرفته شد ۳-در آن شب گوینده این رازها را چون روز قیامت برای عاقلان کشف میکرد ٤-در هر میدان جنگی که فرود آئی دو نفر دشمن خواهی دید که میخواهند راز سپاه را کشف کنند ٥-تو آن زمانی را که کسی کشف راز کرده و کارهای مخفی را آشکار میگوید به حشر موعود و کلوی گوینده را بصور اسرافیل قیاس کن ٦-و بدان که خداوند اسباب خشمی فراهم کرده و آن اعمال مفتضح را که در خفا بود در کوی و برزن آشکار نموده است ۷- بالجمله گوینده از بس از مکر و غدر خیاطان گفت ترك خشمناك گردیده ۸- گفت ای سخنگو در شهر شما کدام خیاط از همه در دزدی و ربودن پارچه چابکتر است ۹- گفت از همه چابکتر خیاطی است که او را پورشش مینامند او ست که با چالاکی و دزدی خود از همه کس میدزدد ۱۰ - ترك گفت من حاضرم گرو ببندم که پارچه نزد او ببرم و نتواند یك تار از آن را بدزدد ۱۱-اطرافیان باو گفتند در دعوی زیاده روی نکن که اشخاص چابکتر از تو مغلوب شده اند ۱۲-بعقل خود مغرور نشو که تزویرهای او تورا گیج و مات خواهد کرد ۱۳-ترك با شنیدن این سخنان در دعوی خود راسختر شده و گرو بست که خیاط نامبرده نتواند از او چیزی بدزدد ۱٤-آنانکه طمع داشتند گرو را ببرند او را مغرورتر نمودند تا اینکه گرو بسته ۱٥-و گفت این اسب تازی من گرو است که اگر او توانست از پارچه من بدزدد مال شما باشد ۱٦- و اگر نتوانست بدزدد از شما یك اسب خواهم گرفت ۱۷-ترك آن شب بخواب نرفت و در تمام شب با خیال دزد در مبارزه بود ۱۸-صبح که شد پارچه اطلسی زیر بغل جای داده و از مدکان خیاط دغل

گردید ۱۹-خیاط چون اورا دید سلام کرده باحترام او از جای خود برخاسته باو مرحبا گفت ۲۰-و بطوری بااو گرم گرفته و احوال پرسی نمود تامهر خود را در دل او جای داد ۲۱-ترك پس از آنکه از او مهربانی دید اطلس را پیش او افکنده ۲۲- گفت این پارچه را برای من لباس جنگ استامبلی ببر که دامنش گشاد و بالاتنه تنگ باشد ۲۳-بالاتنه تنگ باشد برای اینکه بدن وتنه را آرایش دهد و پائین تنه گشاد باشد که در موقع جنگ مانع از حرکت پا نگردد ۲٤-خیاط دست بروی چشم نهاده و گفت ای دوست عزیز البته خدمت خوبی خواهم کرد ۲٥-پارچه را پیمود و اندازه گرفت پس از آن شروع به صحبت نموده ۲٦-از بزرگان و امیران و کرم و عطایای آنها حکایتها نقل کرد ۲۷- و همچنین از بخیلان وضرر یکه از بخل خود میبرند حکایتهای خنده داری گفت ۲۸-مقراضی بیرون آورد که چون آتش همیبرید باآن مقراض پارچه را میبرید و ضمناً مشغول افسانه گفتن بود

مضاحك گفتن درزی و ازقوت خنده بسته شدن دو چشم و فرصت یافتن درزی

۱-دراین ضمن خیاط حکایت بسیار مضحکی گفت که ترك بی اختیار بخنده افتاد ۲-وهمینطور که میخندید از شدت خنده چشمش بسته شد ۳-و فوراً خیاط یکقسمت از پارچه را که بریده بود دزدیده زیر ران خود نهاد و جز خدا کسی از آن باخبر نشد ٤-بلی حق دزدی او را میدید و او ستار العیوب است ولی چون کاری از حد خود تجاوز کند اوست که انسان را رسوا میسازد ٥- ترك از لذت افسانه های خیاط ادعائی که کرده بود فراموش کرد ٦-حالا دیگر ترك مست خنده و افسانه های مضحك است با اینحال خوش اطلس کدام است؟ ادعا چیست؟ گرو بستن کجا یادش میآید؟! ۷-ترك التماس کرد که ازاین افسانه ها بگو که این سخنان برای من چون غذا است و مرا تقویت می کند ۸-خیاط بقدری افسانه های مضحك گفت که ترك از قهقهۀ خنده به پشت

افتاد ۹-دراینوقت خیاط تکهٔ اطلس را ببقچه نهاده و پنهان مینمود ترک غافل خوش همی خندید ۱۰-بازهم برای سومین دفعه ترك تقاضای حکایت مضحکی نمود ۱۱-این مرتبه افسانهٔ خنده دار تری گفته و ترك بیچاره را بدام انداخته شکار نمود ۱۲-بیچاره ترك دراینحال عقل از سرش پریده چشمش گرفته و مست قهقهه و خنده است ۱۳ برای دفعهٔ سوم هم قسمتی از اطلس را دزدید چرا که از خندهٔ ترك میدان و میسری بدست آورده بود ۱٤-برای چهارمین دفعه ترك از خیاط تقاضای سخنان مضحك مینمود ۱۵-خیاط بروی ترحم کرد ودیگر بیدادگری ننمود ۱٦- و باخود گفت بیچاره مفتون یاوه سرائیهای من شده و نمیداند که پشت پرده این سخنان فریبنده چه زیانهائی برعلیه او پنهان است ۱۷-ترك سر وروی خیاط را غرق بوسه نموده گفت برای خدا از آن افسانه ها بگو ۱۸-ای کسیکه از وجود محو شده و سرتاپا افسانه شده ای تا چند با آزمایش افسانه مشغولی؟! ۱۹-افسانه ای خنده دار تر از خودت نیست آخر بیا و بر لب گور خراب خود بایست

خطاب باهر کسی که بمثل این بلا مبتلا است

۱-ایکه بگور جهل و شك فرو رفته ای وای بر تو اگر افسانهٔ دیگر بگویم ۲-تا کی عشوه گری این جهان بر تو خوش آینده است تو چنان فریب عشوه های دنیا را خورده ای که نه عقلت بجا مانده نه جانت ۳-افسانه گوئی این عالم کون و فساد و این چرخ ندیم آبروی صدهزاران چون ترا برده است ٤-این خیاط جامه جامهٔ صد سالك و هزاران اطفال خام را میدرد میدوزد طفلان پیر در پیش این چرخ بگدائی نشسته اند تا او از سعد و نحس لغوها و افسانه ها گوید ٥ و ٦-افسانه و لاغ او اگر باظهار سبزی و خرمی داد وقتی فصل خزان رسید دادهٔ خود را بر باد داد .

گفتن درزی ترك را که اگر یکبار دیگر لاغ گویم قبایت تنگ شود

۱-خیاط گفت دیگر از افسانه شنیدن صرف نظر کن وای بر تو اگر

افسانهٔ مضحك دیگر بگویم ۲- زیرا قبای تو تنگ خواهد شد این پافشاری تو در افسانه گوئی من مثل این است که در تنگ شدن قبای خود پافشاری کنی آیا آدم عاقل این کار را میکند؟ ۳- چه خنده ای اگر رمز این افسانه ها را میدانستی عوض خنده خون گریه میکردی ٤- خیاط غرور با مقراض ایام و شهور عمر تو را پاره پاره بتدریج برده است ٥- تو میخواستی که اختر گردون همیشه مزاح گوئی کرده وهمیشه ستارهٔ سعدی باشد ٦- اما نه چنین است از تربیع ها و وبال (۱) او سخت خواهی رمید و از کینه و آفات او یکه خواهی خورد ۷- آری از خاموشی ستاره مبرنجی و از نحسی و قبض و کینه توزی او آزرده میشوی ۸- و میگوئی چرا مشتری و زهره و این دو ستارهٔ سعد در حال رفتن نیستند و چرا مریخ و زحل این دو ستارهٔ نحس از نحوست خود نمی کاهند؟ ۹- ستاره ات بتو میگوید که اگر بیش از این با تو افسانه های خوش گویم بکلی مغبون خواهی شد ۱۰- تو بقلابی و بدی این اختران منگر بلکه متوجه این نکته باش که شماها چه اندازه عاشق اشخاص منقلب و یاوه گو هستید .

مثل در تسکین فقیران بجور روزگار و حکایت

۱- شخصی بدکان خود میرفت دید از جمعیت زنان راه او بسته شده!! ۲- او عجله داشت که زودتر برود ولی راه از زنان زیبا بسته شده بود ۳- رو بزنی نموده گفت ای بانو چقدر این دوشیزگان عده شان زیاد است!! ٤- زن رو باو نموده گفت آقا باین عدهٔ زیاد ما نگاه مکن ٥- باین نگاه کن که بازیادی عدهٔ ما باز بشما راه لذت و شهوت بسته شده ٦- از قحطی زن اقدام به لواط میکنید و فاعل و مفعول را رسوای عالم میسازید!! ۷- تو باین نگاه مکن که گردش چرخ واقعات ناگواری بوجود میآورد ۸- روز بروز با نقصان یافتهٔ معاش مشکل گردیده بلی تو باین قحطی و ناامنی و ترس و لرز نگاه نکن ۹-

(۱) تربیع آنست که میانهٔ دو ستارهٔ سیار نود درجه یا ۳ برج فاصله باشد که ربع دایرهٔ فلکی است و وبال هر ستارهٔ سیار وقتی است که از خانهٔ مخصوص خودش هفت خانه یا ۱۸۰ درجه فاصله داشته باشد مثلاً وبال شمس در برج دلو است که خانهٔ هفتم از برج اسد است که خانهٔ اواست

بلکه در این قضیه بدقت بنگر که با اینهمه تلخیها و ناکامیها باز هم مردهٔ دنیا وطالب او هستید ۱۰-بدانکه این امتحانهای تلخ نعمت بوده و آن ملکت مرو و بلخ و حکومت و سلطنت آنها نعمت و بلای است ۱۱-ابراهیم خلیل از این که تلف شده و بسوزد نترسید و درمیان آتش باقی ماند ولی ابراهیم ادهم از شرف و سلطنت فراری شده و گریخت ۱۲-عجب است این ابراهیم در آتش نسوخت و آن ابراهیم درمیان ناز و نعمت میسوخت واز آن فرار میکرد آری درراه طلب از این قبیل نعلهای وارونه بسیار است.

باز مکرر کردن صوفی سؤال راو جواب قاضی

۱ - صوفی گفت البته خداوند قادر است که این سودای مارا بی ضرر سازد ۲- کسیکه آتش را برای ابراهیم گل وسبزه ودرخت میسازد البته میتواند ضرررا از کار مادور سازد ۳- کسیکه از خارگل بیرون آورد میتواند خزان رابهار مبدل کند ٤- کسیکه هر سروی آزادی از او دارد میتواند غم را بشادی بدل کند ٥- کسیکه عدم رابوجود آورده اگر آنرا باقی بدارد چه اشکالی دارد؟ ٦- کسیکه بتن جان بخشیده وزنده اش کرده اگر ثانیاً اورانکشد چه ضرری باو خواهد رسید؟ ۷-در پیش او چه اشکالی دارد که مقصود جان بنده رابدون کوشش وجدوجهد باو بدهد؟ ۸-چه می شود اگر از ضعیفان فتنه ومکر شیطان را دور کند؟

جواب دادن قاضی صوفی را

۱-قاضی گفت اگر کار سختی وتلخی نداشت واگر خوب وبد و زشت وزیبا سنگ و گوهر نبود ۲-واگر نفس وشیطان وهوا وزحمت و کوشش وغوغاو کارزار نبود ۳-پس خدایتعالی بندگان خودرا بچه نامی میخواند؟ ٤-چگونه میتوانست یکی را حلیم ویکی را صبور ودیگری راشجاع و آن یکی را حکیم بنامد ٥-اگر راهزنی شیطان نبود کی اشخاص صابر و صادق و سخاوتمند معلوم میشدند؟ ٦ - اگر راهزنی شیطان لعین در کار نبود درستم وحمزه بایکنفر مخنث یکی بودند وعلم وحکمت یکلی بی حاصل و بیجا بود ۷-چراکه علم وحکمت برای تشخیص راه و بیراهه

است وقتی همه جا راه باشد دیگر حکمت بچه در دمیخورد ۸- برای آبادی ودکان این طبیعت با این آب شوریکه دارد آیا روا میداری که هر دو عالم دنیا و آخرت خراب شوند؟! ۹- من یقین دارم که تو پاك هستی نه خام و این سؤالی که میکنی برای فهم عوام است ۱۰- و بدانکه جور دوران و هر رنجی که در عالم هست آسانتر از غفلت و دوری از حق است ۱۱- چرا که این رنج ها و غمها همه میگذرند ولی اگر کسی از حق دور ماند بار رنج و درد همیشگی قرین خواهد بود پس دولت آن کسی را است که جان آگاهی از این عالم با خود ببرد .

حکایت زن با شوهر و ماجرای ایشان

۱- زنی بشوهر خود میگفت ای بیمروت ۲- چرا هیچ مرا نوازش نمیکنی؟ تا کی مرا در این خواری روا میداری؟! ۳- شوهر گفت من مشغول تحصیل خرج و نفقهٔ تو هستم و با کمال تنگدستی برای تهیهٔ آن دست و پا میزنم ۴- تهیهٔ خوراك و لباس تو بر من واجب است و از این هر دو تو کمی نداری ۵- زن آستین پیراهن خود را نشانداد که خیلی زبر و چرکین بود ۶- گفت ببین این پیراهن از زبری تن مرا میخورد آخر کسی برای زنش اینطور لباس تهیه میکند؟! ۷- مرد گفت اکنون از تو سؤالی میکنم و آن سؤال این است که میدانی من یکمرد فقیری هستم ۸- این لباس تو هم درشت و زبر و ناپسند است حال اندیشه کن ۹- که این لباس درشت و زبر بدتر است یا طلاق؟ از این لباس بیشتر بدت میآید یا از فراق و جدائی من؟ ۱۰- این مثلی بود که گفتم حالا ای آقای من که این زحمات دنیا را عیب میشماری و از بلا و فقر و رنج مینالی ۱۱ - البته این ترك هوا تلخ است ولی خیلی بهتر از تلخی دوری از حق است ۱۲- اگر چه جهاد و روزه سخت و پر زحمت است ولی از دوری حق بمراتب بهتر است ۱۳- اگر در حال رنجوری یار بر بالینت آمده و بگوید ای رنجور من حالت چون است؟ در آن دم رنج کجا باقی میماند؟ ۱۴- و اگر هم

نگویدیاتوانائی نهم آنرا نداشته باشی همان شادمانی وذوقیکه در حال رنج داری همانا عبارت از پرسش او است ۱۵- آن دلبران ملیح که طبیبان دلها هستند خودمایلند که از رنجور خود پرسش نمایند ۱۶- اگر از ننگ و نام بترسند وخود شخصاً نتوانند بربالین رنجور حاضر شوند بوسیله انگیخته و پیغام می کنند ۱۷- واگر آنرا هم نتوانند همواره در فکر رنجور خود هستند و هیچ معشوقی از عاشق بیخبر نمیماند ۱۸- اینکه جویای افسانه‌های کمیاب و نادر هستی افسانهٔ عشقبازان راهم بخوان ۱۹- در اینمدت مدید بسی جوشیدی ولی ای دیگ هنوز ترك جوشی هم نکرده و نیم پز هم نشده‌ای ۲۰- یك عمری دادوداوری دیده‌ای ولی اکنون از آنها که هیچ ندیده‌اند ناشیتر ونادانتری ۲۱- هر کس شاگردی اورا کرد بالاخره استادشد وتوای کور که داری خصمی میکنی از آن هم که بوده عقب تر رفته‌ای ۲۲- از پدر ومادر تعلیم نیافتی واز گردش روزگار نیز عبرت نگرفتی!!

پرسیدن عارفی از کشیش که تو بسال بزرگتری یا ریش

۱- عارفی از کشیشی پرسید که آیاسن تو بیشتر است یاسن ریش تو؟

۲- کشیش گفت من خیلی پیش از داشتن ریش متولدشده و بسی سالها بدون ریش در جهان زندگی کرده‌ام ۳- عارف گفت ریشت حالت اولیهٔ خودرا ازدست داده وسفیدشده آیا عادت وخوی زشت تو عوض نشده وخوب نگردیده؟!!

۴- او بعد ازتو پیداشده وازتو پیش افتاده وتو هنوز درسودای آش وتلید خشکیده مانده‌ای! ۵- تو باهمان رنگ (اخلاقی) که از اول زائیده شده بودی یك قدم جلوتر نرفته‌ای!! ۶- همچنان دوغ ترش هستی وسرجای خود مانده‌ از او هیچ روغن نگرفته‌ای!! ۷- همان خمیری هستی که در موقع سرشتن خمیره وطینت تو بوده‌ای وبااینکه عمری در تنور آتش حوادث دنیا بوده‌ای ازحال خمیری بیرون نرفته و پخته نشده‌ای!! ۸- چون گیاه از باد و هوا سرگشته وپابت در گل است ۹- وچون قوم موسی چهل سال در بیابان راه رفته

و باز در جای اولی خود هستی ۱۰-روز تا شب میدوی و هروله میکنی باز خود را در اول مرحله میبینی!! ۱۱-تا تو عاشق گوساله هستی سیصد سال دیگر هم از این مرحله نتوانی گذشت ۱۲-آری قوم موسی تا خیال گوساله را از جان خود بیرون نکردند وادی تیه برای آنها یك گرداب سوزانی بود که از آن نمیتوانستند عبور کنند ۱۳-غیر از آن گوساله طبعی که از او بتو رسیده لطف و نعمتهای فراوان از او دیده ای ۱۴-ببین که گاو طبعی تو از برکت آن نکو بیها و نعمتهای حق در عشق این گوساله از دل تو بیرون رفت ۱۵-بیا و اکنون از جزء جزء خود بپرس که این اجزاء گنگ تو صد زبان دارند ۱۶-از اجزاء خود نعمتهای خداوند رزاق را که در اوراق گذشتهٔ کتاب زمانه پنهان شده و از یاد رفته اند بپرس تا تو یاد آوری کنند ۱۷-تو روز و شب طالب افسانه هستی در صورتیکه جزء جزء تو افسانه گو است و تو آن را نمیشنوی ۱۸-جزء جزء تو از آن دم که از عدم به وجود آمده اند شادیها دیده و غمها کشیده اند ۱۹-چرا که هیچ جزوی بدون لذت نمیروید و رشد و نمو نمیکند بلکه از هر ناملایمی لاغر میشود ۲۰-جزء مانده و آن خوشی از یاد رفته است البته آن خوشی نرفته بلکه از حواس تو نهان شده است ۲۱-چون تابستان که پنبه عمل آورده پنبه مانده و تابستان از یاد رفت ۲۲-یا چون یخ که از زمستان بوجود آمد زمستان نهان شده و یخ در پیش ما است ۲۳-آن یخ یادگار سختی زمستان است و از او حکایت میکند همچنانکه میوه ها در زمستان یادگار تابستان هستند ۲۴-همچنین هر جزوی از اجزاء تن تو نعمتی از نعمتهای الهی را برای تو حکایت میکند ۲۵-چون زنی که دارای بیست فرزند باشد هر یك از آنها یك حال خوش و لذتی را بیاد میآورند ۲۶-چرا که زن بدون یك مستی شهوت و شوخی مطبوع حامله نمیشود البته کی بدون بهار باغ بوجود میآید ۲۷-درختانیکه بمیوه های شیرین حامله شده و بچه های خود را در بر گرفته اند

دلیل عشقبازی بهاراست ۲۸- هردرختی که کودکان خودرا شیر میدهد ومیپرورد چون مریم بطور نهانی از یکشاهی حامله شده است ۲۹-اگرچه آتش خودرا در آب پنهان میکند ولی کفها و جوششها از وجود آتش خبر میدهند ۳۰-اگرچه آتش خودرا سخت پنهان میسازد ولی کف باده انگشت اشاره میکند که دراینجا آتشی وجوددارد ۳۱-همچنین عضو عضو و جزء جزء مستان وصال حق از حال وقال تمثالهادارند که خبر از وصال یار میدهند ۳۲- دهان از وصف جمال حال عاجز شده و چشم از دیدار صورتهای جهان غایب مانده ۳۳- آری صورتها و موالید این مرحله از موالید چهار عنصر کون و فساد نیست و منظورما از دیدن همین دیدن ظاهری نمیباشد ۳۴- موالید این مرحله از تجلی جمال زائیده شده و بهمین جهت در پردهٔ نکوروی ساده مستور شده اند ۳۵ -گفتم زائیده شده اند ولی در حقیقت زائیده شدن نیست و این عبارت فقط راه نشاندادن است که بذهن شنونده نزدیك باشد ۳۶- هان خاموش باش تاشاهیکه حق دارد امر بگفتن نماید امر کند که بگو آری خامش باش و بااین جنس گل زیبا بلبلی مفروش و به داستان سرائی و نغمات خود تظاهر نکن ۳۷-این یك گل گویای پرجوش و خروشی است درمقابل او نوای بلبل زبان بربند و گوش باش ۳۸- چه آنکه از سختی و چه آنکه از خوشی و خرمی حکایت میکند دوشاهد عادلی هستند که از سر وصال یار خبر میدهند ۳۹-این دو قسم حسن لطیف که در حضرت مرتضی بودشاهد سختیهای زمان و حشر زمانهای گذشته و عبادتهای آن حضرت بود ۴۰-چون یخ که در تابستان گرم حکایت از زمستان میکند ۴۱- و آن بادهای سردزمهریررا که در آن روزهای سخت میوزید بیاد میاورد ۴۲ و چون آن میوه که در فصل زمستان از لطف خداوندی حکایت میکند ۴۳ و آن دوران را بیاد می آورد که تبسمهای شمس با عروسان چمن هم آغوش شده و آنان را باردار میکند ۴۴ -آن

حال گذشت ورفت ولی جزء تو که یادگار آنزمان است باقی مانده یا وقایع را از آن جزء بپرس یا خودت بیاد آره ٤٥-وقتی غمناك میشوی اگر زیرك باشی باید از آن غم و از آن دم نومید کن بپرسی و بگوئی ٤٦-ای غصه‌ای که اکنون مراتب انعامهای خداوندی را انکار میکنی ودر حال غصه و نومیدی بسر میبری ٤٧ - اگر هر نفس کشیدن ودم زدن تو بهار خرمی نیست پس این تن تو که چون خرمن گل است از چه چیز انباشته شده ؟ ٤٧-خرمن گل تن تواست وفکر تو گلاب است عجب است که گلاب منکر گل شده وفکر تو نعمتهای تن را انکار میکند ٤٨ - حیف از یك برگ گیاه بیمون صفتان که کفران نعمت میکنند و بر آن نبی خوبان از آفتاب وابر نثار باد ٤٩ - آری لجاج و کفران خوی میمونی وسپاس وشکر سیرهٔ پیمبران است ٥٠ - چه رسوائیها که در میمون صفتان و چه بندگیها و عبادتها که با نبی رویان است ٥١ - آبادیها پر از سگان گزنده هستند و گنج عزت و نور در خرابیها است ٥٢ - اگر در این خسوف طلوعی نبود ودر این خرابی گنجی پنهان نبود عده‌ای از فلاسفه راه گم نمیکردند ٥٣-زیرکان وعاقلان براثر گمراهی در ریاست و بزرگی دیده برداغ ابلهی دوخته و گمان کرده‌اند سعادت در ریاست است

باقی قصهٔ فقیر روزی طلب بی واسطهٔ کسب

۱ - بیچارهٔ مفلس که از فقر و پریشانی رنج میبرد ۲-در نماز و دعا گریه وزاری کرده میگفت ایخداوند ای نگهبان گلهٔ خلق ۳ -مرا بدون جهد و کوشش من آفریدی پس روزیم راهم بدون تدبیر و کوشش بمن بده ٤- پنج حس ظاهری در سر من آفریدی وپنج حس باطنی بمن دادی (۱) ٥-داده‌ها و بخششهای تو بیشمار است و زبان من از شمردن آنها عاجز و خودم

---

۱ - پنج حس ظاهری : بینائی - شنوائی - لامسه - ذائقه - شامه وپنج حس باطنی : حس مشترك - خیال - واهمه - حافظه - متصرفه

شرمگینم ۶ ـ چون در خلق کردن من تنها تو دست بکار برده ای پس در روزی دادن هم خودت اقدام کن ۷ ـ سالها این دعا را مکرر میکرد تا بالاخره دعا وزاریش به ثمر رسید ۸ ـ مثل آن شخصی که بدون کسب از خداوند روزی حلال میخواست ۹ ـ و بالاخره در عهد داود پیغمبر گاوی از طرف خداوند بخانهٔ او آمد ۱۰ ـ این شخص هم زاریها کرد تا گوی از میدان اجابت ربود و دعایش مستجاب شد ۱۱ ـ گاهی در حین دعا سوء ظن پیدا میکرد و میگفت چرا در اجابت دعای من تاخیر شده؛ البته این دعا هرگز مستجاب نخواهد شد ۱۲ ـ و باز خدایتعالی بدلش امید میفرستاد و باو مژدهٔ اجابت میداد ۱۳ ـ وقتی بر اثر رنج و زحمت ملول شده و ناامید میگردید متعاقب آن با گوش دل از حضرت حق میشنید که میفرماید بیا بیا ۱۴ ـ حضرت کردگار گاهی پست میکند و زمانی بالا میبرد و البته بدون این دو هیچ کاری انجام نمیگیرد ۱۵ ـ مثلاً زمین پست شده و آسمان بالا رفته و دوران روزگار بدون این دو عامل عملی نیست ۱۶ ـ باز در خود زمین پستی و بلندی نوع دیگر هست که یك قسمت از سال خشك و قسمت دیگر سبز و تر است ۱۷ ـ و نیز پستی و بلندی روزگار است که گاهی روز و گاهی شب است و نیز گاهی شبها بلندتر و روز کوتاه تر و زمانی عکس آن است ۱۸ ـ و همچنین در امزجه گاهی صحت غالب است و گاه رنجوری و ناله ۱۹ ـ تمام احوال این عالم را از همین قبیل بدان قحطی و تنگی و ارزانی و فراوانی جنگ و فتنه و صلح و امنیت ۲۰ ـ این عالم با دو پر پستی و بلندی در هوا پران است و جانها بر اثر آن در خوف و رجا و بیم و امید است ۲۱ ـ تا این جهان چون برگ در مقابل بادهای شمال و سموم و نسیمهای زندگی و مرگ همیلرزد ۲۲ ـ حال همین است تا اینکه خم یك رنگی عیسی ما نرخ خم صد رنگ را بشکند ۲۳ ـ آنوقت در جهانی خواهیم بود که چون امکز است و هرچه بآنجا رفت مبدل شده و بی رنگ میگردد ۲۴ ـ خاك را نگاه کن که مردم رنگارنك را در گور یك رنگ

میسازد ۲۵ - این نمکزار اجسام ظاهری است ولی نمکزار معانی نمکزار دیگری است ۲۶- این نمکزار معانی جسمانی نبوده و معنوی است و از ازل تا ابد در تجدد و نوی است ۲۷ - ولی این تجدد و نوی که گفتم نه مثل آن نوی است که ضد کهنه است بلکه این نوی بی ضد و بی مانند و بی همتا و خارج از عدد و شماره است ۲۸ - بلی این نمکزار معنوی معانی را تبدیل میکند چنانکه از نور روی حضرت محمد مصطفی ص ع صد هزار نوع از ظلمت تبدیل بروشنی گردید ۲۹- و از برکت وجود آن بزرگوار جهود و مشرك و ترسا و مغ همگی یك رنگ شدند ۳۰ - و صد هزاران سایه کوتاه و بلند در نور آن خورشید یکی شده و اختلاف از میان رفت ۳۱- دیگر از آن سایه نه درازی ماند و نه کوتاهی و نه پهنی و سایه های گوناگون در خورشید محو شدند ۳۲- ولی یك رنگی که در روز محشر هست بهمه و در نظر بد و خوب آشکار میگردد ۳۳ _ زیرا در آنجا معانی تبدیل بصورت میشوند و نقش و صورت هر رنگ از مادر خور صفات و خوی او میگردد ۳٤ - در آن روز فکر مصور گشته بمنزلهٔ نام هر کسی میشود و این بطانه پوست که مدتها جای رازهای نهانی بود بر بالای تمام جامه ها پوشیده میشود ۳۵ - در این جهان باطن مردم مثل گاو ابرص رنگ برنگ است نطق مردم چون دوك نخ بافند گی صد گونه رنگ هم ی ریسد ۳٦- آری نوبت صد رنگی و صد دلی است در اینعالم کی ممکن است عالم یك رنگی آشکار شود ۳۷- نوبه زنگی است و رومی پنهان شده شب است و آفتاب از نظرها نهان است ۳۸- نوبت گرگ است و یوسف در چاه، نوبه قبطی است و فرعون سلطنت میکند ۳۹ - تا از روزی بی دریغی که اشخاص بآن خوش و خرمند این سگها هم چندروزی قسمتی داشته باشند ٤۰ - در اینوقت میان بیشه ها شیران منتظرند تا امر تعالوا صادر شود و فرمان دهند که بیائید ٤۱- تا آن شیران از مرغزار بیرون آیند و حقتعالی علناً بد و خوب را از هم جدا کند

٤٢-وجوهر انسان را دریا و خشکی جدا گانه بگیرد و گاوهای ابرص را برای سر بریدن روز موعود نحر و سر بریدن حاضر نماید ٤٣- آری در روز نحر یعنی همان روز رستاخیز هول انگیز مؤمنان را بندهٔ خود خوانده و گاوان را هلاك سازد ٤٤-در آن روز سر بریدن تمام مرغان آبی چون کشتی در سطح دریا روانند ٤٥ - تا آنکه هلاك شدنی است با حجت و دلیل روشن هلاك شود (١) و آنکه نجات یافتنی است و اهل یقین است با حجت و شاهد روشن نجات یابد ٤٧ - تا بازان بجانب شاه رفته و زاغان عازم گورستان شوند ٤٨ - تنقل زاغان در جهان لاشهٔ مردار و سرگین و استخوان است ٤٩ - هر چیز جای معین دارد فقند حکمت کجا و زاغ کجا کرم سرگین کجا و باغ کجا ٥٠ - مرد قربا آن خایهٔ باد کرده لایق میدان جنگ نیست و گون خر لایق مشك و عود نمیباشد ٥١ - زنها که هیچگاه بجنگ نمیروند کی ممکن است در جهاد اکبر پایداری کنند ٥٢ - مگر زنهائی بندرت پیدا شوند که چون مریم رستمی در تن آنها پنهان شده باشد ٥٣ - چنانچه در تن مردانی هم که دلشان ضعیف و ترسو هستند زن پنهان شده است ٥٤ - هر کس که در این عالم آمادهٔ مردانگی نیست در آن جهان ماده بودنش بعالم صورت میآید و مصور میگردد ٥٥ - آن روز روز عدل و داد است و هر چیز در جای خود قرار خواهد گرفت کلاه از آن سر و کفش مخصوص پا است ٥٦ - تا هر طالبی بآنچه میطلبد برسد و هر آنکس که باید غروب کند بمغرب خود فرو رود ٥٧ - هیچ مطلوبی از طالب دریغ نمیشود همیشه تابش شمس باو بر میگردد و مه و ابر به آب میپیوندد ٥٨ - دنیا خانهٔ قهر کرد گار است اگر دنیا اختیار

---

١ - اشاره بآیهٔ ٤٤ سورهٔ انفال « لیهلك من هلك عن بینة ویحیی من حی عن بینة وان الله لسمیع علیم » یعنی تا کسیکه هلاك شدنی است از روی حجت روشن هلاك شود و آنکه باید زنده بماند از روی حجت و دلیل روشن زنده بماند و خداوند شنوا و دانا است

کردی قهرخواهی دید ۵۹ - استخوان وموی مقهوران را ببین که تیغ قهر خداوندی آنها را در خشکی و دریا ریخته است ۶۰ - در کردام دنیا پروبال مرغان را ببین که قهر حق را برای بینندگان شرح میدهد ۶۱- او مرده و بجایش صورت قبری باقی مانده وقتی کهنه‌تر شد صورت قبر هم ازمیان رفت ۶۲ - عدالت حق برای هر کس جفتی قرار داده فیل را با فیل وپشه را باپشه قرین نموده ۶۳ - مونس احمد مختار چهار یار وهمدم ابوجهل عتبه وذوالخمار (۱) است ۶۴ - کعبهٔ جبرئیل وجانها سدرة المنتهی و کعبهٔ بندگان شکم نقطهٔ سفره است ۶۵ - قبلهٔ عارف نور وصال است وقبلهٔ عقل فیلسوف خیال ۶۶ - قبلهٔ زاهد یزدان وقبلهٔ طمعکار همیان زر است ۶۷- قبلهٔ اهل معنی صبر وبردباری وقبلهٔ صورت پرستان نقش است ۶۸- قبلهٔ اهل باطن حضرت ذوالمنن وقبلهٔ ظاهر پرستان روی زن است ۶۹-همچنین از تازه و کهنه از این قبیل بشمار ودر آن تامل کن واگر ملول هستی پی کار خود برو ۷۰ _ روزی ما این است که از جام زرین شراب بنوشیم ولی آن سگها باید از تغار آش اماج بخورند ۷۱ _ بهر کس هر خوئی که داده‌ایم در خور ومناسب همان خوی روزی برایش فرستاده‌ایم ۷۲ - خوی یکی را عاشق نان و خوی دیگری را مست جانان نموده‌ایم ۷۳ _ تو که بخوی خود خوش وخرم هستی چرا دیگر از آنچه در خور او است میرمی؟ ۷۴-اگر مادگی وزنانگی خوش آینده تو است چادر بسر کن واگر رستمی وپهلوانی را خوش داری شمشیر وخنجر بدست گیر ۷۵ - این سخن پایان ندارد اکنون حکایت آن فقیر را بیان کن که از تاب سوزان درویشی طاقتش طاق شده

خواب دیدن فقیر و نشان دادن هاتف او را بگنج نامه

۱ - آن فقیر شبی در خواب دیدن غلط گفتم خوابش کجا بود؟ دیدن وقایع بدون خواب از خصایص صوفی است ۲- صدای هاتفی بگوشش

---

۱ - عتبه وذوالخمار نام دو تن از مشرکین است.

رسید که گفت ای رنج دیده برو از کسانیکه اوراق و کتب میفروشند رقعه‌ای را جستجو کن ۳ - همان کتابفروش که همسایهٔ تو است میان کاغذ پاره‌های او پنهانی جستجو کن ۴-رقعه‌ای خواهی یافت که دارای فلان شکل است آنرا درخلوت بخوان ۵- وقتی آنرا از کتابفروش دزدیدی ازمیان جمعیت مردم بیرون برو ۶- وآنرا بدون اطلاع احدی درخلوت بخوان ۷- اگرهم احیاناً کسی فهمید غم مخار زیرا کسی از آن گنج نیم جو هم نمیتواند بیابد ۸- واگرهم پیدا شدن گنج بطول انجامد زنهار که مأیوس نشو و آیهٔ شریفهٔ «لاتقنطوا من رحمة الله» را ورد زبان خود بساز که میفرماید از رحمت خدا مأیوس نشوید ۹-مژده دهنده این بگفت ودست بر دل فقیر زده گفت برو و زحمت را کم کن ۱۰-چون فقیر از اینحال بخویش آمد از شادی درپوست خود نمیگنجید ۱۱-واگر رحمت خداوندی و کمک او نبود زهره‌اش از شادی میدرید ۱۲-علاوه بر فرح گنج شادمان بود که از پشت نهصد حجاب گوش او از حضرت رب العزت جواب بشنید ۱۳- چون حس سامعه‌اش از حجابها گذشت بقدری سر بلند گردید که سر فرازیش از گردون بر گذشت ۱۴-و باشد که حس چشمش نیز بحجاب غیب راه یابد ۱۵- وچون حواسش حجابها را دریدو گذشت دم بدم از غیب خطابها بشنود و عالمها مشاهده کند ۱۶- بالاخره فقیر بدکان کتابفروش آمد ودرمیان اوراق بهم ریخته دست برده مشغول جستجو بود ۱۷-از قضا آن نوشته با همان علامتها که هاتف گفته بود بنظرش رسید ۱۸- نوشته را پنهانی در بغل نهاده گفت استاد خدا حافظ من کاری دارم میروم و بر میگردم ۱۹- به کنج خلوتی رفته نوشته را خواند واز اطلاع بر مضمون آن متحیر گردید ۲۰- که چنین گنجنامهٔ گران بهائی چگونه درمیان اوراق مشق افتاده!! ۲۱- و باز بخاطرش گذشت که خداوند نگهدار و حافظ هرچیزی است ۲۲ - کی ممکن است بگذارد کسی بدون جهت چیزی بربابد که حق او نیست ۲۳- اگر بیابانها همه از زر و سیم پرشود

بدون رضای حق یك جو از آنهارا میتوان ربود ۲۴- اگر صد کتاب آسمانی را روان بدون غلط بخوانی بدون تقدیر خداوندی یك نکته از آن هم درك نخواهی کرد ۲۵ - واگر بدون اینکه یك کتاب هم بخوانی خدمت کنی علمهای کمیاب وذی قیمت در گریبان خود خواهی یافت ۲۶- چنانکه دست موسی از گریبان او نوری یافت که تابش آن بر ماه آسمان غالب آمد ۲۷- وخطاب رسید که ایموسی آنچه از گردون انتظار داشتی اکنون از گریبان تو بیرون خواهد آمد ۲۸ تا بدانی که آسمانهای با عظمت عکس و پرتو مدرکات آدمی است ۲۹- مگر نه این است که خداوند مجید پیش از خلق دو جهان عقل را آفریده است (۱) ۳۰- این سخن در عین آشکاری بسی پنهان و فهم آن بسی مشکل است ودر خور فهم هر کس نیست چراکه مگس کار عنقا نتواند کرد .

- تمامی قصهٔ آن فقیر و نشان جای آن گنج -

بازبسوی قصه بر گرد وحکایت گنج و آن فقیر را تمام کن ۲- در آن رقعه نوشته بود که در بیرون شهر گنجی مدفون شده ۳- برو بفلان گنبد که امامزاده‌ای در زیر آن مدفون و پشتش بطرف شهر درش بسمت بیابان است ۴- در آنجا پشت به گنبد بایست بطوریکه رو بقبله ایستاده باشی آنوقت تیری بکمان بگذار ۵ - هرجا که تیر افتاد آن موضع را بکن ۶- فقیر یك کمان سختی آورد و تیر را پرتاب کرد ۷- و با کلنگ و بیل جای افتادن تیر را بر کند ۸ - بیل و کلنگ کند شد و از کار افتاد اما از گنج اثر دیده نشد ۹ - همینطور همه روزه میآمد و تیر میانداخت و زمین را میکند ولی گنج را پیدا نمیکرد ۱۰- چون این کار را چندی پیشهٔ خود نمود میان مردم گفتگوهائی پیدا شد که این شخص چه میکند ؟

فاش شدن خبر این گنج و رسیدن بگوش پادشاه

۱- و گروهی که در کمین کارهای فقیر بودند پادشاه را از کار او

---

۱ « اول ماخلق الله العقل »

آگاه کردند ۲ - و بشاه عرض کردند که فلان گنجنامه پیدا کرده ۳- فقیر از واقعه خبردار شد ودانست از آنچه رسیده جز تسلیم و رضا چاره ای نیست ٤ - و پیش از آنکه شکنجه از طرف مامورین شاه ببیند گنجنامه را که همان رقعه بود آورده جلو سلطان نهاد ٥- گفت تا من این رقعه را یافته ام عوض گنج رنج دیده ام ٦- یك حبه از این گنج عایدم نشده ولی مدتی از سختی و زحمت چون مار بخود پیچیده ام ۷- اکنون یکماه است که من با تلخکامی بسر میبرم من دیگر از سود وزیان این گنج چشم پوشیدم ۸- حالا شاید ای شاه کشور گشا بخت تو یاری کند و این گنج پنهان برای تو آشکار گردد ۹- مدت ششماه هم شاه تیر انداخت و چاه میکند ۱۰ - هر جا تیر انداز سخت کمانی بود میآوردند و برای پیدا کردن گنج تیر میانداخت ۱۱ - ولی نتیجه جز تشویش و غم نداشت و گنج مثل عنقا اسمش بوده و از خودش اثری نبود ۱۲- چون این عمل مدتی طول کشید شاه از این کار ملول و دلسرد گردید ۱۳- زیرا همهٔ صحرا را وجب بوجب چاه کنده و از گنج جز ریشخند ندید ۱٤- پس آن فقیر را نزد خود طلبید و با خشم تمام رقعه را پیش او انداخت ۱٥- گفت این کاغذ بی اثر را بگیر که برای تو خوب است که کار نداری ۱٦- این کار کسی نیست که کار دارد گل اگر بسو زد گرد خار نمیگردد ۱۷- کم کسی این مالیخولیا را دارد که انتظار داشته باشد از آهن گیاه بروید ۱۸- اینکار سخت جانی مانند تو میخواهد و بایستی تو جو یای این گنج باشی ۱۹- اگر پیدا نکردی غصه نمیخوری و اگر پیدا کردی مال تو حلالت باشد ۲۰- آری عقل کی راه ناامیدی میرود آن عشق است که با وجود نومیدی راه را باسر طی میکند ۲۱- عشق است که لاابالی است نه عقل عقل فقط بطرفی میرود که سودی در آن باشد ۲۲- عشق گداز نده تن و ترکتاز بیحیائی است مانند سنگ زیرین آسیاه ستمد بلا است ۲۳- سخت رو ئی است که پشتی ندارد که بمقصد پشت کند و همواره رو بمقصود است و سود طلبی را در درون خود کشته و از میان برده است ۲٤- پاك

همه چیز خود را میبازد و مزدی نمیخواهد همچنانکه از حقتعالی پاك و بی اجر و مزد همه چیز را میگیرد ۲۵- خدا یتعالی باو هستی بی علت داده و پس از آن فتوت و جوانمردی باو میبخشد ۲٦- آری جوانمردی همانا دادن بی علت و بخشش بدون پاداش و مزد است و پاك بازی از هر مذهب و ملتی بیرون است ۲۷- زیرا که اول مذاهب و ملل فضل میجویند و اخلاص ولی پاکبازان قربانی های خاص الهی هستند ۲۸- نه خدا را امتحان میکنند و نه چشم بسود و زیانی دارند.

بازدادن پادشاه گنجنامه را بآن فقیر که ما از آن بگذشتیم

۱- چون شاه آن گنج نامه را بطور قطع تسلیم فقیر نمود ۲- فقیر دیگر از مکر دشمنان و حسودان ایمنی یافته و مشغول کار خود شد ۳- عشق را بیاری خود طلبید که بادرد سر و کار دارد همانطور که سگ زخم خود را می لیسد ٤- عشق در درد کشیدن یار و مددکاری ندارد و در تمام جهان دیاری نیست که اقلا محرم رازش باشد ٥- دیوانه‌تر از عاشق یافت نمیشود و عقل از سودای او کور و کر است و هیچ از کار او نمیفهمد ٦- چرا که دیوانگی عشق دیوانگی عمومی و طبیعی نیست علم طب در اینجا راهی ندارد و درمانی برای آن نمیداند ۷- اگر طبیبی باین جنون مبتلا شود دفتر طب جهان را باخون خواهد شست ۸- طب تمام عقلها مدهوش او و روی همهٔ دلبران روپوش او است (آری حسن دلبران را بهانه و روپوش مقصود خود قرار میدهد و مینالد) ۹- اینکه عاشقی کیش تو است بخویشتن رو کن که تو جز خویشتن خویش نداری ۱۰- آنکه فرمود «ولیس للانسان الاماسعی» قبلهٔ انسان را از دل ساخته و قبلهٔ انسان را در خود او قرار داده است ۱۱- او پیش از آنکه جوابی بشنود سالها مشغول دعا بود ۱۲- بدون اینکه جوابی بشنود دعا میکرد و از کرم الهی در دل خود بطور نهانی لبیك میشنید ۱۳ - چرا که او از اعتمادیکه بخدای خود داشت بدون ساز و دف همیر قصید و بدون

شنیدن جواب دعا میکرد و جواب او همانا امید واعتمادی بود که بدلش راه میبافت ۱٤-نه هاتفی بسوی او رو میکرد و نه پیکی میرسید ولی گوش امید واریش پراز لبیك بود ۱۵-امید بدون زبان باو میگفت که بیاو با همین دعوت زنگ ملال از دلش پاك میکرد ۱٦- کبوتری که آموختهٔ بام است تو اگر او را نخوانی و از بام برانی نخواهد رفت زیرا بر او دوخته است ۱۷- ای ضیاء الحق حسام الدین کبوتر خود را بران که از ملاقات تو جانش حلوا چشیده ۱۸-اگر مرغ جانش را برانی باز بگرد بام تو طواف خواهد کرد ۱۹-دانه چیدن و نقل او همواره بر بام تو است مست دام تو شده پر میزند و اوج میگیرد ۲۰-ای ضیاء الحق ای معدن گشایش و ظفر اگر روح یکدم دزدانه منکر شده و در ادای شکرت تعلل کند ۲۱-شحنهٔ عشق در جزای او بر سینه اش طشتهای آتش گذاشته ۲۲-و میگوید که بسوی ماه بیا و از گرد برون آی که شاه عشق تو را میخواند و هر چه زودتر باز گرد ۲۳-آری ای حسام الدین من گرد این بام و گرد این کبوترخانه چون کبوتر مستانه پر میزنم ۲٤-جبرئیل عشقم و سدرة المنتهی من تو ئی من بیمارم و تو عیسی ابن مریمی ۲۵-امروز وقت است که دریای گوهر بار خود را بجوش آورده حال این بیمار را خوش بپرسی ۲٦-اگرچه امروز نوبت بحران تو است ولی ای بیمار اکنون که تو از آن او شدی آن دریای گوهر بار آن تو خواهد بود ۲۷-این ناله های من ناله ای است که او آشکار نمود و زینهار از آن ناله ای که پنهان است (اگر او آشکار شود غوغاها بپا خواهد کرد) ۲۸-ما چون نی دو دهان گویا داریم که یکدهان در لبهای مقدس او پنهان است ۲۹-و دهان دیگر نالان شده و هایهوئی در فضای جهان ایجاد کرده است ۳۰-ولی آن که چشم بینا دارد میداند که نالهٔ این سری هم از آن سر است ۳۱- آری آواز این نای از دمهائیست که او از آن سر میدمد و هایهوی این روح پر جوش و خروش از اثر هی زدنهای اوست ۳۲-اگر نی را بالب او گفتگو و

افسانه‌سرائی نبودنی جهان راازشکر پر نمیکرد ٣٣-باچه کسی خوابیده واز کدام پهلو برخاسته‌ای که چون دریادر جوش و خروشی؟! ٣٤-باجملهٔ «ابیت عندر بی»(١) راخواندی که خودرابدریای آتش زدی؟! ٣٥-و فرمان یانار کونی برداً وسلاما(٢) جان تورا ازسوزش آتش محافظت نمود ٣٦-
ای ضیاءالحق ای شمشیردین ودل کی ممکن است خورشید رابگل اندود نمود و فضائل تورا انکار کرد ٣٧-حسودان تو بااین گل پاره‌هامیخواهند خورشیدتورابپوشانند ٣٨-درصورتیکه لعلها در دل کوه بتواشاره میکنند وخنده و جلوهٔ باغهااز اثر وجود تواست ٣٩-کوآن پهلوانیکه محرم مردانگی تو باشدتامن بتوانم یکجو ازخرمن جوانمردیت شرح دهم. ٤٠-
هروقت میخواهم ازاسرارتو بقدریك آه کشیدنی آشکار نمایم چون علی علیه‌السلام سر خودرابچاهی فرومیبرم(٣) ٤١-چون برادران دلهای کینه‌ور دارند برای یوسف عزیزم قعر چاه اولیتراست ٤٢-مست شدم وا کنون غوغا بپاخواهم کرد چاه چیست درصحرا خیمه خواهم زد (و رازها را آشکار خواهم گفت) ٤٣-شراب آتشین بدستم بده پس از آن کرو فر مستانه رابنگر ٤٤-کوآن فقیر بدون گنج منتظر بماند که ماا کنون در دریای شراب غرق شده وقت پرداختن بحکایت اورانداریم ٤٥-ای فقیر اکنون بخداپناه ببروازمن که غرق شده‌ام یاری مخواه ٤٦-که من پروای

---

١ — اشاره بحدیث نبوی است میفرماید «ابیت عندر بی یطعمنی و یسقینی» یعنی شب را نزدخدای خودصبح میکنم اواست که بمن طعام میدهد وازآشامیدنی سیرآبم میکند ٢-این جمله فرمان حضرت احدیت است بآتش درموقعیکه ابراهیم خلیل علیه السلام رابآتش انداختند یعنی ای آتش بتوامر میکنم که براومطبوع و ملایم باشی ٣- مشهوراست که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون از نداشتن همدمی که رازهای درونی خودرا بگویند دلتنگ میشدند سر بچاهی فرو برده را زخودرا همی گفتند

گنج و گنجنامه را ندارم و در حالی هستم که از خود و زخمهای خود بیخبرم ۴۷-در آن شرابی که یک تار مو در آن نمیگنجد کی عزت و آبرو و باد سبلت در آن میگنجد ۴۸-ساقی یک رطل گران بده و خواجه را از ریش و سبلت و آبرو و عزت رهائی بخش ۴۹-نخوتش بما از زیر سبلت لبخند میزند ولی از رشک ماریش خودرا همیکند ۵۰-مات او هستیم و تزویرهای اورا میدانیم ۵۱- آنچه را بعد از صد سال بسر او خواهد آمد پیر مو بمو آنرا آشکار می بیند ۵۲-مرد عامی چه چیز را ممکن است در آینه ببیند که پیر آنرا در خشت خام نبیند ۵۳-آنچه آدم ریشو در خانهٔ خود ندید نزد کوسه یکایک آن آشکار است (یا آنچه لحیان که یکی از خانه‌های رمل است در خانهٔ خود ندید نزد کوسه که خانهٔ دیگری از خانه‌های رمل است یکایک آن معلوم و آشکار است) ۵۴-تو ماهی زاده‌ای بدریا برو چرا چون خس بر ریش افتاده و در اطراف ریش سخن میرانی ۵۵-نه غلط گفتم دور از تو خس نیستی و رشک گوهری و شایسته است که در میان امواج دریا باشی ۵۶-دریا یگانه و وحدانی است نه جفت و نه تاک گوهر و ماهی او غیر از موج نیست او یکی است و تعدد در آن راه ندارد ۵۷-دوئیت در او محال است و شریک داشتن محال دوئیت و شرک از موج یا کش دور است ۵۸-در دریا شرک و شماره و دوئی نیست ولی با شخص دو بین چه بگویم؟ هیچ ۵۹-ای بت من چون با اشخاص دو بین قرین هستیم مقتضی است که مشرکانه سخن گویم ۶۰-آنکه یکی و یگانهٔ محض است برتر از وصف و خیال است و در میدان گفتگو جز دوئیت عرض وجود نمیکند ۶۱-یا چون احولان این دوئیت را نوش کن یا دهان بر دوز و لب بربند و خاموش باش ۶۲-یا نوبه گاه ساکت باش و گاهی سخن بگو و چون احولان رفتار کن ۶۳-چون محرمی دیدی رازهای جان را بگو و اگر گلی دیدی چون بلبل نعره بزن ۶۴-وقتی کسی

---

۲ - این خانه را انکیس نیز مینامند

رادیدی که چون مشک پر از مکر و مجاز است و حقیقتی در او نیست لب بربند و خود را چون خم نشان بده (که پر از آب و لب خشك است) ٦٥- پیش او جنبش نکن زیرا که دشمن آب است و سنگ نادانیش خم را میشکند ٦٦- با سیاست های جاهل صبور باش و عاقلانه مدارا کن ٦٧- صبر با ناهلان اشخاص اهل را صیقل میدهد آری صبر دلهارا مصفی میسازد ٦٨ _ آتش نمرود حضرت ابراهیم را چون آینه صفا بخشیده و جلاداد ٦٩- جور و کفر قوم نوح و صبر حضرت نوح آینهٔ روح نوح را صیقل کردید

آمدن مرید شیخ ابوالحسن خرقانی بزیارت شیخ

١- درویشی که صیت شهرت شیخ ابوالحسن را شنیده بود از شهر طالقان بار سفر بسته بخارقان مقر شیخ رفت ٢- باپك صدق عقیده و نیاز از کوهها گذشت و صحراها را طی کرد که شیخ را زیارت کند ٣- اگر چه در راه رنج فراوانی دید ولی من از شرح آن صرف نظر میکنم ٤- او چون بخارقان رسید نشان خانهٔ شیخ را پرسید و پیدا کرد ٥- با کمال خلوص حلقه بر در زد وزنی از روزن در سر بیرون آورد ٦- و گفت چه میخواهی؟ او جواب داد که بزیارت شیخ آمده ام ٧- زن قاه قاه خندید و گفت ریشش را ببین و سفرش را تماشا کن!! ٨- مگر در شهر کاری نداشتی که بیخود در راه افتاده باینجا آمده ای! ٩- میخواستی ولگردی کنی یا از وطن خود ملول و دلگیر شده بودی؟ ١٠ _ یا شیطان تو را وسوسه کرده بسفر کردن و ادارت نمود ١١- بالاخره آن زن مبلغی فحش و ناسزا و نامربوط گفت که همهٔ آنهارا نمیتوانم بگویم ١٢ _ از سخنان و ریشخندهای زن مرید بیچاره غمگین و ملول گردید .

پرسیدن مرید که شیخ کجاست و جواب نافرجام شنیدن از حرم او

١- اشک از دیدهٔ مرید روان شد و گفت با همهٔ این سخنان بمن بگو که آنشاه کجاست؟ ٢- زن گفت آن مرد سالوس ریا کار که دام اشخاص بی عقل و گمند گمراهی است ٣- صدهزاران مرد احمق مثل تو از او بزحمت افتاده اند

٤-اگر او را نبینی و سلامت از این شهر بروی خیر و سود تو است که گمراه نشوی ٥-او یك آدم لافزن شکم خواره و کاسه لیسی است که صدای طبل شکمش باطراف و اکناف رفته است ٦-این مردم سبطی گوساله پرستند که بچنین گاوی دست میمالند ٧- کسانیکه مغرور اوشده اند شب چون مردار در خوابند و روزشان ببطالت میگذرد ٨-این طایفه علم و کمال را گذاشته و مکر و تزویر را گرفته اند ٩-آل موسی کجاهستند که خون این گوساله پرستان را بریزند ١٠- کو راه پیغمبر و اصحابش؟ کو نماز و تسبیح و آداب شریعت؟ ١١-اینها بشرع و تقوی پشت کرده اند کو عمر که امر بمعروف کند؟ ١٢-این قانون اباحت که حرامی را حلال بدانند از این قوم رواج گرفته و بهر مفلس قلاش اجازهٔ همه کاری داده اند

جواب مرید و زجر کردن آن طعانه را از کفر و بیهوده گوئی

١-جوان بر آن زن بیهوده گو بانگ زد که بس کن و خاموش باش روز روشن عکس از کجا پیدا شده؟ ٢-نور مردان حق شرق و غرب را گرفته و آسمانها در مقابل عظمت آنها بسجده افتاده اند ٣-آفتاب حق از افق طالع شده و خورشید جهان از خجلت زیر چادر ابرها پنهان گشت ٤-بیهوده گوئی های تو ابلیس کی میتواند مرا از خاك این در گاه منصرف کند؟ ٥-من چون ابر های آسمان ببادی نیامده ام تا باگردی از این آستانه باز گردم ٦- گوساله باداشتن آن قبلهٔ کرم است و قبله بدون آن نور کفر است و بت ٧-آن مباحی بودن و هر حرامی را حلال شمردن اگر از روی هوا باشد البته گمراهی و ضلالت است ولی آن مباحی بودن که از طریق خدا بیاید کمال محض است ٨-بهر طرف و بهر جا که آن نور مقدس بتابد کفر ایمان شده و دیو مسلمان میشود ٩-او مظهر عشق است و بحق محبوب گردیده و از تمام کروبیان ملکوت گوی سبقت ربوده است ١٠-آری او از ملائکه پیش افتاده و سجدهٔ ملائکه دلیل این دعوی است زیرا که همواره پوست بمغز سجده میکند ١١-نوای عجوزهٔ

پتیاره شمع خدائی راپف میکنی؟ بدانکه بااین عمل هم خودت وهم سر و مویت خواهد سوخت ۱۲- کی دریا بادهان سگ نجس میشود و کی آفتاب باپف از میان میرود؟ ۱۳- اگر بظاهر هم حکم میکنی از روشنی این مرد خدائی ظاهرتر و آشکارتر کی است؟ ۱٤- تمام ظاهرها در مقابل این ظهور و این نورانیت درمنتهای نقص و قصور است ۱۵- هر کس شمع خدا راپف کند شمع خاموش نمیشود ولی پوز پف کننده میسوزد ۱٦- آنها مثل خفاشان هستند که دائم خواب می بینند که جهان بی آفتاب مانده است ۱۷- امواج تند دریای روح صد مقابل امواج طوفان نوح بود و عظمت روح نوح بسی بزرگ تر از طوفان بود ۱۸- ولی در چشم کنعان پسر نوح مو لی رسته و ازدیدن پدر بزرگوارش کورشد و نوح و کشتی او را گذاشته بکوه پناه برد ۱۸- آنوقت بود که یک نیمه موجی کوه و کنعان را باهم غرق کرده فرو برد ۱۹- آری هر کس مطابق خلقت خود رفتار میکند چنانکه ماه نورفشان است و سگ عوعو میکند (یاماه نورفشانی میکند و سگ عوعو میکند ولی سگ کجا میتواند نور ماه را چراگاه خود قرار داده بخود تخصیص دهد) ۲۰- شب روان و کسانیکه در نور ماه مشغول طی راه هستند کی از بانگ سگ از راه رفتن صرف نظر میکنند؟ ۲۱- جزء چون تیریکه از کمان رها شده باشد بسوی کل خود میرود کی ممکن است برای هر بی سروپائی توقف کند ۲۲- جان شریعت و تقوی عارف است زیرا که معرفت از زهد و تقوای گذشته حاصل شده و نتیجهٔ اوست ۲۳- زهد عبارت از زحمت کشیدن و کوشش کردن در کشت و زرع است و معرفت عبارت از روئیدن آن کشت است ۲٤- کوشش و جدو جهد مثل تن است و عقیده و معرفت جان او بوده سبز شدن و محصول برداشتن است ۲۵- آری امر معروف همانا عارف است و معروف هم خود اوست او آشکار کنندهٔ رازها و خود عین راز است هم کاشف اسرار است و هم سری است که کشف شده ۲٦- او شاه امروز و شاه فردای

ماهاست زیرا که همیشه پوست بنده وخدمتگزار مغزاست ۲۷-وقتی شیخ اناالحق گفت وسخن خودرا بکرسی نشاند بااین کار گلوی همهٔ کوران رافشرد و آنان رامغلوب نمود ۲۸-وقتی انیت ومنیت بنده فانی شده از میان رفت خود ببین که چه باقی میماند ۲۹-اگر چشم داری نگاه کن که بعداز لاو نیستی بنده چه میماند؛ (آیا بعداز لاالهجز الله چیزی هست؟) ۳۰-بریده باد آن حلق ودهانی که بسوی آسمان یاماه تف کند ۳۱-تف برای رفتن بسوی آسمان راه ندارد جز آنکه بروی صاحب تف برمیگردد ۳۲-وتا قیامت از طرف خداوند تف براو میبارد همانطور که تبت برروان ابولهب میبارد ۳۳-طبل وپرچم مال شاه است کسیکه اوراطبل خوار وشکم پرست بخواند بمنزلهٔ سگی است که عوعو میکند ۳٤- آسمانها بندهٔ ماه او وشرق وغرب افلاک از او روزی میطلبند ۳۵-او همان کسی است که «لولاک لماخلقت الافلاک» درحق اوست که فرموده اند اگر تو نبودی آسمانها را خلق نمیکردم پس تمام افلاک برای او ساخته شده وغریق انعام او هستند ۳٦-اگراو نبود فلک نه گردشی داشت نه نوری ونه فرشتگان جائی برای اقامت خود داشتند ۳۷-اگر او نبود دریا ماهی و گوهر نداشتند ۳۸-اگر او نبود زمین نه درون خود گنج ونه در بیرون گل وسبزه و یاسمن داشت ۳۹-حتی روزیها هم روزی خوار او ومیوه ها تشنه لب باران او هستند ٤۰- مسئلهٔ صدقه دادن یک امر معکوسی است چرا که صدقه رابکسی میدهی که صدقه بتو داده است ٤۱-آری این همه زرو حریر از فقیر بتو رسیده وازدسترنج او صاحب مال شده ای پس تو که فقیر وصدقه بگیر هستی بآن غنی که بتو زروحریر بخشیده زکات بده ٤۲-(خطاب بهزن شیخ) مثل تو ننگی جفت آن مقبول روح باشد؛؛ مثل زوجهٔ کافری که درعقد حضرت نوح بوده است ٤۳-اگر تو باین خانه منسوب نبودی اکنون تورا پاره پاره میکردم ٤٤-وآن نوح زمان خود را از تو خلاص میکردم واجر قصاص نصیب من می

گردید ٤٥-ولی با بودن در خانهٔ آنشاهنشاه زمان چنین گستاخی از من برنمیآید ٤٦-برو دعا کن که سگ اینخانه هستی و گرنه کاری که باید کرد میکردم

واگشتن مرید از وثاق شیخ و پرسیدن از مردم و نشان دادن ایشان که شیخ بفلان بیشه رفته است

۱-بالاخره درویش طالقانی در کوچه و بازار از مردم محل شیخ را میپرسید ۲-کسی باو گفت که شیخ بکوهستان رفت تا از بیشه هیزم کنده بشهر بیاورد ۳-درویش نیک اندیش فوراً بهوای پیدا کردن شیخ عازم بیشه گردید ٤-در بین راه شیطان در خیال او وسوسه میکرد و میخواست جلوهٔ ماه را در گرد وسوسه پنهان کند ٥- و میگفت شیخ محترم چرا چنین زنی را بخانهٔ خود آورده و همنشین خود نموده است؟! ٦-ضد با ضد چرا انس گرفته و پیشوای مردم چرا با نسناس نشسته؟!! ۷-این خیالات بر او هجوم میآورد و باز لاحول گفته بخود میگفت که اعتراض من بر شیخ کفر محض است ۸-من کیستم که در امور عادی که بنظر ظاهری حق است نفس من باولیای حق خورده گرفته و اعتراض نماید؟ ۹-باز نفس باوجود این شناسائی باو حمله آورده چون کاه دودی دلش را تاریک میکرد ۱۰-و میگفت دیو با جبرئیل چه مناسبتی دارد که با او همنشین و همصحبت شود؟! ۱۱-خلیل با آذر چگونه تواند ساخت و راهزن با دلیل راه چه سان مصاحب تواند شد؟!

یافتن مرید شیخ را نزدیك بیشه سوار شیری

۱-مرید در این خیالات بود که شیخ در حالیکه بر شیری سوار بود از دور پیدا شد ۲-شیر هیزم او را میکشید و خود او بالای هیزم نشسته بود ۳-تازیانه اش ماری بود که بدست گرفته و شیر را میراند ٤-تو یقین بدان که هر شیخی بر شیر مستی سوار است (که آن شیر نفس اماره نام دارد) ٥-اگرچه او چون شیر عادی محسوس نیست ولی بر چشم جان پوشیده نیست ٦-در

پیش دیدهٔ غیب بین صدهزاران شیر در زیر انسان مشغول هیزم کشیدن است
۷- ولی فقط این یکی را خداوند محسوس کرد تا کسیکه دیدهٔ غیب بین
ندارد هم ببیند ۸- شیخ از دور که مرید را دید تبسمی نموده گفت از شیطان
آنچه را که میگوید نپذیر ۹- او از ضمیر مرید با نوردل خبردار شد بلی نور
باطنی بهترین دلیل است که بردلها راه مییابد ۱۰- و آنچه در راه بخیال مرید
گذشته بود شیخ یك یك برای او بیان کرد ۱۱- پس از آن اشکال انکار
کردن و بد گوئی زن را برای مرید حل نمود ۱۲- و گفت زندگی من با این
زن و تحملی که از او میکنم از هوای نفس نیست این خیال را نکن ۱۳- اگر
صبر و تحمل من بار این زن را نمیکشید شیر نر چگونه بارمرا میکشید؟؟ ۱۴-
ما شتران دو کوهانه‌ای هستیم که از روز ازل مست و بیخود در زیر محمل
های حق بوده‌ایم ۱۵- و من در فرمانبری حق خام نیستم که از بدگوئی عوام
اندیشه کنم ۱۶- عوام و خواص عالم و فرمان حق است و جان ما برای او
همیدود و او را همیجوید ۱۷- جفت بودن و تاك بودن ما از هوا نیست و جان
ما چون مهره در دست خداوند است ۱۸- ما ناز آن زن ابله و صدمثل او را می
کشیم امانه بعشق رنگ و سودای بو ۱۹- اینقدر که گفتم درس شاگردان ما
است اکنون تصور کن که کرو فر میدان تاخت و تاز ما کجا خواهد بود؟؟
۲۰- میدانی تا کجا؟ تا آنجا که جاومکان در آنجا راه ندارد و جز روشنی
برق ماه خداوندی چیزی نیست ۲۱- از همهٔ اوهام و تصورات دور و نور نور
نور نور نور است ۲۲- من سخن را از مرتبهٔ عالی خود تنزل داده و با تو گفت و
گو کردم تا سخن مرا شنیده و با رفیق زشتخو بسازی ۲۳- و بار سختی را با
خوشی و خنده روئی کشیده صبر و بردباری پیشه کنی و امیدوار باشی که
صبر کلید گشایش در رحمت است ۲۴- چون پستی این پست فطرتان را تحمل
کنی بنور مقدس انبیا خواهی پیوست ۲۵- زیرا که انبیا از پست فطرتان رنج
های فراوان دیده و از جور این مارها بسی بخود پیچیده‌اند

حکمت در آیهٔ «انی جاعل فی الارض خلیفة(۱)»

۱-چون ارادهٔ حکم خداوندی برظهور و تجلی خود قرار گرفته بود ۲-و از طرفی هم هیچ چیز را بدون ضد نمیتوان نشانداد و خداوند بی همتا راضدی نبود ۳-از این جهت خلیفه‌ای ساخت و اورا آینهٔ خود قرار داد ۴-و باو نور و صفای بیحدی کرامت فرموده پس از آن از ظلمت ضدی برای او قرار داده-بلی دو پرچم سفید و سیاه در این جهان افراشت که اولی آدم و دومی ابلیس بود ۶-و در میان این دو لشگر جنگ شروع گردید و شد آنچه شد ۷-و همچنین در دورهٔ دوم هابیل بود که ضد نور او قابیل شد ۸-همچنین این دو لشگر در زیر این دو پرچم عدل و جور در زدو خورد بودند تا نوبت به نمرود رسید ۹-که او ضد ابراهیم علیه السلام شده و این دو لشگر باهم مشغول پیکار بودند ۱۰-چون طولانی شدن جنگ براو ناپسند آمد آتش را وسیلهٔ فیصلهٔ میانهٔ آن دو قرارداد ۱۱-آتش را حکم کرد تا مشکل آن دو حل شود ۱۲-قرن بقرن و دور بدور میانهٔ این دو فرقه خصومت بود تا بموسی و فرعون رسید ۱۳-و سالها میانهٔ این دو پیکار ادامه داشت و چون از حد گذشت و ملالت افزا شد ۱۴-خدایتعالی آب دریا را حکم قرار داد تا معلوم شود کدام یک غالب خواهند شد ۱۵-همچنین این جنگ باقی بود در زمان حضرت رسول ص ع ابوجهل سپهدار مخالفین آنحضرت گردید ۱۶-و همچنین خدایتعالی برای قوم ثمود صیحه را نشانهٔ حقانیت قرار داد که جان مخالفین را گرفت ۱۷-و نیز برای قوم عاد باد شدید تیز رو را نشانه و حکم قرار داد ۱۸-و همچنین زمین را نشانهٔ بی حقی قارون قرار داد که او را چون اژدها بدرون خود فرو برد ۱۹-آری حلیمی و بردباری بدل بقهر و کین شده قارون و گنجش را بقعر خود فرو برد ۲۰-لقمهٔ نانی که ستون برپا بودن عمارت این تن است و چون جوشن آهنینی است که از گرسنگی دفاع میکند ۲۱-وقتی خدایتعالی قهری قرین این لقمهٔ نان نماید

---

۱ - در سورهٔ بقره یعنی من در زمین جانشینی برای خود قرار خواهم داد

همان لقمه چون خناق گلوی انسان را میگیرد! ۲۲-و همین لباسیکه از سرما نگهداریت میکند قهر خدائي در او خاصیت زمهریر را ایجاد میکند ۲۳-و جبه در تن تو چون یخ سرد و چون برف گزانده میگردد!! ۲٤-بطوریکه تو از لباس پوست و حریر گریزان شده به زمهریر پناه میبری ۲۵-تو آب کر نیستی که باملاقات نجاست نجس نشوی بلکه بقدر یك کوزهٔ آب بیش نیستی تو از قصهٔ قوم شعیب پیغمبر و عذاب ابری که بر آنها سایه انداخت و هلاک شان نمود غافلی (۱) ۲٦-از طرف خداوند امر شد که در شهرها و دهات سقف خانه ها و دیوارها بی سایه باشند ۲۷. یعنی مانع از نفوذ حرارت و نور آفتاب و نزول باران نشوند تا اینکه مردم از این وضع تنگ آمده خدمت حضرت شعیب آمدند ۲۸-و عرض کردند ای بزرگوار الامان که مردم اغلب دارند میمیرند باقی این حکایت را از کتب تفسیر و اخبار بخوان ۲۹-حضرت موسی که عصا را بمار بدل میکند اگر عقلی داشته باشی این نکته برای تو بس است (که ثابت کند که قهر خداوندی هر چیز بی ضرری را ممکن است باعث هلاکت قرار دهد) ۳۰-تو دارای نظر هستی ولی او را بکار وادار نکرده و امعان نظر نداری و مثل چشمه ای است که خشک و متروك شده باشد ۳۱-برای همین است که راهنمای افکار میفرماید که ای بنده امعان نظر بکن و نظر خود را بکار انداز ۳۲-او نمیگوید که آهن سرد بکوب و بدون نتیجه دقت و تامل نما بلکه میگوید ای کسیکه از دل سختی فولاد شده ای بسوی داود متوجه شو او است که فولاد در دستش نرم میشود ۳۳-اگر تنت مرد بطرف اسرافیل برو که او تنها را زنده میکند و اگر دلت افسرده شد بخورشید روان متوسل شو (و دست بدامان انسان کامل بزن) ۳٤-از بس غرق خیال شده و اوهام را بدور

۱-اشاره بآیه ۱۸۹ سورهٔ شعراء «فکذبوه فاخذهم عذاب یوم الظلة انه کان عذاب یوم عظیم» یعنی پس او را تکذیب کردند و متعاقب آن عذاب روز سایه انداختن ابر آنان را گرفت و آن عذاب عذاب روز تاریخی بزرگی بود

خود پیچیده‌ای اکنون نزدیک است بسوفسطائی بدخیال برسی ٣٥-سوفسطائی خودش از مغز خرد محروم بود که از حس ظاهری هم معزول شده و از هستی محروم گردید وهمه را خیال ووهم پنداشت ٣٦-هان ای سخنگو وقت است که لب بخائی و سخن نگوئی که اگر بسخن ادامه دهی باعث رسوائی خلق است ٣٧-امهان یعنی چه؟ یعنی چشمهٔ افسرده را روان ساختن وقتی جان هم از احکام تن رهائی یافت آنوقت باو روان میگویند ٣٨-آن حکیمی را که جانش از بند تن رهائی یافته و در چمن آزادی روان گردید ٣٩-اواست که این دو لقب را بجان و تن داد برای اینکه میانهٔ این دو فرق گذاشته شود. ٤٠-آنکه تابع فرمان حق است اگر گلی را بخواهد بدل به خار میکند

بیان معجزهٔ هود علیه السلام در تخلیص مؤمنان امت بوقت نزول باد

١-هود علیه السلام خطی بشکل دایره در زمین رسم کرد تا قوم او از باد صدمه نبینند ٢- تمام کسانیکه مؤمن بودند دردرون آن دایره جای گرفتند تا از صدمهٔ آن باد محفوظ باشند ٣-باد مثل طوفان سخت دریا و لطف خداوندی کشتی نجات بود و خدایتعالی بسی از این قبیل طوفانها و کشتی ها دارد ٤- بساهست پادشاهی را خدایتعالی کشتی نجات قرار میدهد با این که او بحرص مملکت گیری با دشمنان جنگ میکند ٥-مقصود شاه این نیست که مردم از دست دشمن در امان باشند بلکه مقصودش حفظ کشور خویش است ٦-آن خر یا استر آسیاب میشود برای اینکه از آسیابان نیش نخورد ٧-قصد او این نیست که آب بکشد یا با این کار از کنجد روغن بگیرد ٨-گاو از ترس زخم میدود نه برای بردن گاری و اثاثیه ٩- خدایتعالی این ترس از درد را باو داده است که در نتیجه این مصالح عاید گردد و کارها انجام یابد ١٠-همچنین هر کاسبی بدکان خود برای نفع شخصی خود کوشش میکند نه برای رفع حاجت مردم و اصلاح جامعه ١١-هر کس برای درد خود مرهم میجوید ولی به تبع آن عالمی کارش براه میافتد ١٢-خدایتعالی ستون برپاماندن این جهان را از ترس ساخته و هر کسی از ترس بکاری

مشغول شده ۱۳-شکر خداوندرا که ترس را معمار اصلاح زمین قرار داده است ۱۴-مردم از نیك و بد کوچك و بزرگ همه میترسند البته هیچ ترسنده‌ای خود بخود نمیترسد (بلکه کسی هست که ترس را در او بوجود میآورد) ۱۵-پس در حقیقت کسی هست که بر همه حکومت دارد و آن کس اگرچه محسوس نیست ولی نزدیك است ۱۶-البته او در یك عالم نهانی محسوس است ولی حس اینعالم او را نمیتواند درك کند ۱۷-آن حسی که خداوند با آن حس ظهور میکند حس اینجهان نیست بلکه یك حس دیگری است ۱۸-حس حیوانی اگر آن صور را میدید بایستی گاو و خر بایزید وقت باشند ۱۹-آن کسیکه تن را محل ظهور هر روحی قرار داد و آن کسیکه کشتی را مرکب نوح قرار داد ۲۰-اگر اراده کند بهمان کشتی که نجات دهندهٔ از طوفان است خاصیت طوفان میدهد و برای تو کشتی بدل بطوفان میگردد ۲۱-او هر دم باغم و شادی تو را قرین دریاو کشتی مینماید ۲۲-اگر کشتی و دریا را نمی بینی ارزشهائیرا ۲۳-که بتمام اعضاء و اجزاء تو میافتد ببین ۲۴-چون چشم‌ها مبدا اصلی ترس را نمی بیند از خیالات گوناگون میترسد ۲۵-یکنفر مست بیك کوری مشت میزند کور گمان میکند که اشتر باو لگد زده ۲۶-چراکه در آنوقت صدای شتر شنیده است بلی آئینهٔ کور گوش است نه دیده ۲۷-کور میگوید شتر بود و باز میگوید شاید سنگ بود یا شاید از بالای کوه پرتاب شده زیرا که صدا داشت ۲۸-ولی نه این بود و نه آن کسیکه ترس را ایجاد کرد این چیزها را باو نمایش داد ۲۹-آری ترس و لرزها یقیناً از جای دیگر و از کس دیگر است زیرا هیچکس از خود و بخودی خود نمیترسد ۳۰-این حکیم و فیلسوف بافهم کوچك خود گمان میکند که ترس وهم و خیال است ولی او این درس را کج خوانده است ۳۱-هیچ وهمی بدون یك حقیقت پیدا نمی شود چنانچه هیچ پول قلبی بدون یك نقد صحیح رواج پیدا نمیکند ۳۲-اگر راستی نباشد کی ممکن است دروغ قیمت پیدا کند و او را است پندار نه همیشه

دردو جهان دروغ از راست پیدا شده است ۳۳- چون دروغگو می بیند که سخن راست رواج وقیمتی دارد بامید او دروغ میگوید تا آنرا راست پندارند وبپذیرند ۳٤- اینکه از برکت راستی دروغ تو قیمت پیدا کرده وبنوائی رسیده ای شکر نعمت بجا آر واز صدق وراستی ممنون باش ومنکر صدق وراستی مشو ۳٥- از فیلسوف وسوداهای خامش سخن گویم یا از کشتیها ودریاهای حق؟ ۳٦- نه از کشتیها سخن خواهم گفت که او پندها است وکلیت دارد کل که معلوم شد جزء داخل کل است ومعلوم خواهد شد ۳۷- بشناس وبدان که هر ولیئی نوح وکشتیبان است ومصاحب اینمردم طوفان است ۳۸- کم از شیر واژدها بگریز بلکه از آشنایان وخویشان خود حذر کن ۳۹- وقتی با آنها ملاقات میکنی وقت تو را ضایع میکنند ویاد آنها در وقتی غایب هستی وقت غیبت را از دست تو میگیرند ٤۰- خیال هر یك از آنها چون خر تشنه شربت فکر تو را باقیفتن همی مکند ٤۱- خیال دروغگویان شبنمی از آب حیات راهم که از دریای حیات داری بخود کشیده وخشك کرده است ٤۲- نشان شاخه هائی که آب آنها خشك شده این است که بهیچ طرفی متمایل نمیشوند ٤۳- هر شاخه ئی که خشك نشده وتر وتازه است هر عضو آنرا بهر طرف که بکشی کشیده میشود ٤٤- هم میشود از اعضاء آن سبد بافت وهم ممکن است چنبر گردن گاو از آن درست کنی ٤٥- ولی وقتی بیخ آن خشکیده وآب شاخه راهم کشیده وخشك کرد دیگر بهیچ طرف متمایل نمی شود وبهر طرفی بکشی نمیرود ٤٦- آیهٔ شریفه واذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی از سورهٔ نساء بخوان که میفرماید وقتی برای نماز برمیخیزند با کسالت واکراه بلند میشوند وبدان که وقتی شاخ از پستان ریشهٔ خود سیراب نشود چه حالی دارد ٤۷- این سخن سخن آتشینی است وبهتر است کوتاهش کنم واین آتش را بآن فقیر وگنج واحوال او بزنیم ٤۸- آتشی که نهال را بسوزاند دیده ای آتش جان را ببین که خیال را آتش میزند ٤۹- از چنین آتشی

که از جان شعله میزند نه خیال از او در امان است و نه حقیقت ۵۰- او دشمن هر شیر و هر روباه است آری همه چیز هلاك شدنی است مگر روی مقدس الهی ۵۱- برو و صرف وجوه روی او شو و چون الف در بسم بسم الله نهان باش ۵۲- آن الف الفی است در بسم پنهان نیست بلکه هم در بسم هست و هم نیست(۱) ۵۳- و همچنین است حرفهای دیگر در موقع نماز که باید همگی پنهان شوند و در میان نماز گفته نشوند ۵۴. آن الف متصل کنندهٔ با و سین است و این دو حرف بمیانجیگری او بهم متصل شده اند ولی اتصال با و سین دیگر الف را نمی پذیرد ۵۵- و چون حرفی نتواند این اتصال و وصال را درست کند پس واجب شد که من هم سخن را کوتاه کنم ۵۶- چون یك حرفی میانهٔ با و سین جدائی میاندازد در اینجا خاموشی از مهمترین واجبات است ۵۷- ولی وقتی الف از خود فنا شده و پنهان گردید با و سین بدون وجود او میگویند الف در اینجاست ۵۸- در آنجا که خدایتعالی بحضرت رسول میفرماید و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی یعنی وقتی تیر انداختی تو تیر نینداختی بلکه خداوند تیر انداخت این فرمایش در موقعی است که آنحضرت از میان رفته و دست خداوندی است که تیراندازی میکند و از وجود و فنای آن حضرت هم خبر میدهد ۵۹- آری دارو مادامی که خودش است کاری از او ساخته نیست ولی وقتی در معدهٔ انسان تحلیل رفته و فانی شد آنوقت است که امراض را دفع میکند ۶۰- اگر بیشه ها قلم شده و دریاها مرکب باشند باز مثنوی پایان پذیر نیست ۶۱- این قالب خشت زنی تا خاك هست هموار ه شعر بقالب میزند ۶۲- وقتی بیشه ها باقی نماند و تمام شود از عین دریا بیشه هاسر بر میآورد ۶۳- و وقتی خاك باقی نماند و نابود شود دریا کف میکند و برای او خاك میسازد ۶۴- از این جهت است که آن گشایندهٔ مشکلها فرمود وقتی حواستان از کار افتاد و نتوانستید درك کنید از دریای ما گفتگو کنید ۶۵- (مولوی بخودش خطاب میکند) از دریا باز گردو

۱- بسم مخفف باسم است که الف آن حذف شده

بخشکی برو و از بازیچه‌ها صحبت کن که برای کودکان همین بهتر است ۶۶- تا براثر بازیچه کم کم جان کودکان با دریای عقل آشنا گردند ۶۷- با آن که بازی با عقل درظاهر متجانس نیست ولی کودك از بازی عقل پیدا میکند ۶۸- یك جزئی لازم است تا کل را باز گرداند و بچه جزئی عقلی دارد که بوسیلهٔ بازی آنرا پرورش داده بزرگ میکند .

رجوع بقصهٔ فقیر گنج طلب

۱- خیال آن فقیر مرا عاجز کرد و از بسکه گفت بیا بیا سر گذشت مرا شرح ده ۲- تو صدای او را نمیشنوی ولی من میشنوم چون در باطن همراز او هستم ۳- تو او را فقط طالب گنج مبین بلکه او خود گنج است چرا که دوستدار در عالم معنی غیر از دوست نیست (و عاشق و معشوق یك حقیقتند) ٤- او هر دم بخود سجده میکند سجده‌ای که پیش آینه میکنند برای صورت و تصویری است که در آینه است نه خود آینه ٥- اگر او از خود آینه بقدر یك پشیز می دید بی سخن چیزی از او باقی نمیماند ٦- خود و خیالاتش فانی شده دانشش از میان میرفت ۷- آنوقت از نادانی ما دانش دیگری سر بیرون میآورد و می گفت من منم و دعوی انیت میکرد ۸- اینکه امر شده با آدم سجده کنید یعنی شما آدم هستید و نگاه کرده یکدم نیکش می بینید ۹- ولی دو بینی نگذاشت این وحدت را ببینند تا اینکه زمین بنظر آنها آسمان نمود ۱۰- اول فرموده لااله» پس از آن فرمود «الاالله» این بود که لا-الاالله شده و وحدت جلوه گری آغاز نموده (غیر از میان رفت وجز الله باقی نماند) ۱۱- وقت آن شد که حبیب ودوست من گوش مرا گرفته بکشد ۱۲- و کنار چشمه برده بگوید دهانت را از این گفته‌ها بشوی و آنچه ما از مردم پنهان کرده‌ایم مگوی ۱۳- اگر هم بگوئی این راز آشکار نمیشود ولی فقط تو گناهکار خواهی شد ۱٤- ولی من اکنون پریشان بوده پریشان میگویم هم گوینده خودم هستم هم شنونده خودم ۱٥- اکنون از

صورت درویش و نقش گنج سخن بگو این مردم کارشان رنج کشیدن است پس از رنج و زحمت سخن بگو ۱۶- چشمهٔ رحمت بر اینها حرام است و زهر کشنده را جام جام همی خورند ۱۷ - خاکها را بادامن میبرند که جلو چشمه را بگیرند ۱۸- اما چشمه‌ای که از دریا کمك میگیرد کی با یك مشت خاك بند میآید ۱۹- چشمه گوید تا شما خودی دارید از شما بسته‌ام و چون خودی بگذارید بشما پیوسته‌ام ۲۰ - ولی قوم بعکس مشت خود را پر خاك نموده از آب دست کشیده اند ۲۱ اینها ضد طبیعت انبیا را دارند اژدها را متکا قرار داده‌اند ۲۲- هیچ میدانی که چشم خود را از چه بسته‌ای و نمی بینی؟ و در عوض بچه چیز گشوده‌ای؟ ۲۳- بدان که درست بئس البدل را اختیار کرده دیده از خوب بر بسته و بید گشودی!! ۲٤- ولی با این وصف خورشید عنایت حق تابان شده و آنان را که از رحمت الهی مایوسند مشمول کرم و عنایت قرار داده است ۲۵- رحمت الهی کاری بس نادر نموده و عین کفران را بتوبه و انابه بدل فرموده ۲۶- و از همین بد بختی خلق آن صاحب جود و کرم دو صد چشمهٔ دوستی و وداد جاری نموده است ۲۷- آری او غنچه را از خار سرمایه داده و مهره را از مار میسازد ۲۸- از سیاهی شب روشنی روز بر آورده و از کف شخص تنگ دست گشایش برمیآورد!! ۲۹- برای خلیل از ریگ آرد میسازد و کوه را باداود هم صدا میکند ۳۰- کوه با وحشت در میان ابرهای تیره بانگ زیر و بم چنگ برمیآورد ۳۱- ای داود که از مردم گریزان شده‌ای آنچه دست از آن برداشته‌ای عوضش را از ما بگیر

انابت طالب گنج و پشیمانی او از تعجیل و بیصبری

۱- درویش رو بدرگاه خداوند نموده عرض کرد که اینکه بهر رازی دانای من از پی این گنج بیهوده دویدم ۲- شیطان حرص و آز باعجله در تکاپو بوده ته تانی رحمانی را بکار بستم و نه آهسته راه رفتم!! ۳- من از دیك لقمه‌ای نصیبم نشد و فقط دست خود را سیاه کرده و دهان خویش سوختم!! ٤- با خود نگفتم که چون در اینکار مشکوك هستم این گره را بوسیلهٔ آن گره گشا حل

کنم ٥-آری تفسیر فرمایش حق را هم از حق بجوی از خود و پیش خود ژاژ خائی مکن و بیهوده مگوی ٦- گره‌ای که او زده هم او تواند گشود و مهره‌ای که او انداخته او تواند برد ۷-اگر چه سخن بنظرت آسان نمود ولی چگونه ممکن است رموز لدنی آسان باشد ۸-عرض کرد بارالها از این عجله وشتاب خود توبه کردم دری را که تو بسته‌ای اکنون هم برحمت خود باز کن ۹-خرقهٔ من که افتاده بود خطا کردم ثانیاً او را برداشتم من در دعا کردن هم بی هنر بودم(۱) ۱۰-هنر کجا بوده؟! و من؟! کو دل که در مقابل تو عرض اندام کند این‌ها همه از عکس تو است و توئی که هستی ۱۱-هر شب که بخواب میروم دانش و فرهنگ من چون کشتی در آب علم غرق میشود و از میان میرود ۱۲-نه من میمانم و نه علم و هنر من و تنم چون مرداری بیخبر افتاده است ۱۳-و در تمام شب تا سحر آن شاه عالیقدر خود الست بربکم میگوید و هم خود بلی میگوید جز او کسی در میان نیست ۱٤-بلی گو کجا بوده و اسیلاب برده یا همه را یکجا نهنگی خورده و مرده ۱٥-سحر گاهان که تیغ گوهر دار خود را از نیام ظلمت شب برمیآورد و تیغ آفتاب در افق شرقی نمایان میگردد ۱٦-آفتاب مشرق شب را خانه میدهد و آن نهنگ آنچه را خورده قی میکند ۱۷-و چون حضرت یونس از معدهٔ آن نهنگ رهائی یافته همه با همان حال و رنگ و بو که روز قبل بودیم باز در روی زمین براه میافتیم ۱۸-مردم در آن تاریکی راحت شده و چون یونس تسبیح گوئی میکردند ۱۹-هر یك از آنها چون وقت سحر از شکم ماهی شب بیرون میآید میگوید: ۲۰-ایکریمی که در آنشب ترسناك گنج رحمت و نعمتهای فراوان نهاده‌ای ۲۱-و از شبی که که چون نهنگ فلس دار بار اههای ستارگان آراسته است با چشم تیز و گوش تازه و تن سبك عطا کردی ۲۲-ما دیگر بعد از این با بودن چون تو کسی از جاهای ترس آور گریزان نخواهیم شد ۲۳-موسی چنین جائی را

۱-در حال سماع چون خرقهٔ صوفی بیفتد برداشتن آن خطا است و اگر بردارد خطا کرده است این شعر اشاره بهمین رسم درویشان است

آتش دیده در صورتیکه نور بوده ماهم شب را زنگئی دیده‌ایم در حالیکه حوری بود ۲۴- بعد از این ما از تو فقط چشم می خواهیم تا دریا را خار و خس نتواند از دیدهٔ ما پنهان کند ۲۵- سحرهٔ فرعون چون چشمشان از کوری شفا یافت با اینکه دست و پای ظاهری آنان را قطع کرده بودند از شوق با دست بی دستی کف میزدند ۲۶- فقط اسباب ظاهری است که چشم بند خلق گردیده و آنکه از دیدن سبب متزلزل شود از یاران ما نیست ۲۷- ولی حقتعالی در بروی یار و اغیار گشوده و آنان را تا صدر سرا رهبری نمود ۲۸- چون دست او در کار بود مستحق و غیر مستحق را رحمتش از قید رقیت آزاد کرد ۲۹- ما در آنوقت که نبودیم کجا استحقاق داشتیم که بما جان و دانش مرحمت فرمودند ۳۰- ای خداوندیکه هر اغیار را یار و هر خاری را بخلعت غنچه و گل مخلع فرمودی ۳۱- خاك ما را ثانیاً مبدل بباغ و بستان نموده و هیچ محض را بچیز بدل فرما ۳۲- بار الها این دعا کردن راهم از اول تو بما یاد دادی و گرنه خاکی را چه باینکه تورا بخواند ۳۳- اکنون که امر بدعا فرمودی پس این دعا را که متعلق بتو است مستجاب فرما ۳۴- شب در خواب کشتی فهم و هوش شکسته نه امیدی مانده نه بیمی نه یاسی ۳۵- آری خداوند بدریای حیرتم برده تا از چه چیز مرا پر کند و ثانیاً باین عالم بفرستد ۳۶- یکی را از نور و جلال دیگری را از وهم و خیال پر کرده ۳۷- اگر من خودم را بی وقتی داشتم رای و تدبیر بحکم خودم بود ۳۸- و شب بدون فرمان من هوش و عقل و تدبیرم از میان نمیرفت و مرغهای من در دام خودم بودند ۳۹- و در وقت خواب و بیهوشی و سختی از منزلهای جان خود آگاه بودم ۴۰- من که از حل و عقد و کارهائی که در وجودم میشود بی خبرم و هیچ چیز وجودم بفرمان من نیست عجب است که این خود پسندیم از چیست و از کیست و برای چیست؟! ۴۱- اکنون دیده را ندیده گرفته زنبیل دعا برداشته بگدائی میروم ۴۲- ای خداوند کریم من چون الف چیزی ندارم جز یك دلی که تنگتر از چشم میم است ۴۳- این الف و میم

ام و مادر هستی ما است میم این ام تنگ و الفش یك از گدائی است ٤٤- آن الف که هیچ ندارد عبارت از زمان غفلت است و آن میم که دلتنگ است در موقع عاقلی است ٤٥- آری در موقع بیهوشی هیچ در وقت هشیاری در پیچ و تابم ٤٦- دیگر پیچ و تاب و مشقتی بر بالای این مشقتها منه و به چنین هیچی نام دولت مگذار ٤٧- همین نداراتی مرا بهتر میسازد چرا که تمام رنج و مشقت من از دعوی دارائی است ٤٨- بار الها اگر ندارم تو مرا دارا کن من خیلی رنج کشیده ام تو بمن راحت بخشی نما ٤٩- اگر بر در خانه ای دیده ندوخته ام در آب دیده عریان می ایستم و غرق اشک میشوم ٥٠- تو از آب دیده این بندهٔ بی دیده را از این چرا گاه سبزه و نبات نصیب فرما ٥١- و اگر آب دیده ام نماند تو از عین عنایت و چشمهٔ رحمت خود چون ابر بارانی دو چشم اشکبار بمن عنایت کن (دعائی است منسوب بحضرت رسول ص ع که میفرمایند اللهم ارزقنی عینین هطالتین یعنی بار الها دو چشم اشکبار بمن روزی کن) و بهمین مناسبت مولوی میفرماید. ٥٢- او که با چنان اجلال و اقبال و پیشقدمی از حق اشک تمنامیکند ٥٣- من که تهی دست قضا و کاسه لیس او هستم چه سان برای خود اشک تمنا نکنم ٥٤ ـ چنان چشمی که مفتون اشک باشد من باید از دیده صد جیحون ببارم ٥٥- قطره ای از آن اشک از دو صد جیحون از اشک من بهتر است چرا که بوسیلهٔ آن یك قطره جن و انس خلاص گردید ٥٦ - آن روضهٔ بهشت که باران جست این خاك زشت آب شور نجوید؟ ٥٧- برادر جان تو از دعا دست مدار و با قبول و رد آن کار نداشته باش ٥٨- نان اگر سد و مانع این آب بود باید از آن نان دست شست ٥٩- خویشتن را چالاك و موزون و سخت جان تربیت کن و از آب دیده خود درا پخته نما

الهام آمدن فقیر را و حل شدن آن مشکل بر او

۱- فقیر در این حالت بود که باو الهام رسید و از طرف خدا و ندمشکلش حل گردید ۲- فرمودند که من گفتم تیری بر کمان نه کی گفتم که زه را بکش ۳- نگفتم که کمان را سخت بکشی گفتم بر کمان نه نگفتم که زه را بکش

٤-و از فضولی کمان کشیدی و صنعت تیراندازی بکار انداختی ٥-این صنعت کمانی را کنار بگذار بر و تیر را بر کمان نه ولی پرتاب نکن ٦-وقتی تیر افتاد آنجا گنج را بجوی و این زور آزمائی را کنار بگذار و در عوض زاری کن ٧-آنچه حقست از رگ گردن نزدیکتر است تو تیر فکرت خود را بدور انداخته ای ٨-ای که تیر و کمانها ساخته ای و صید نزدیک تو بوده و تو تیر را بدور انداخته ای ٩-هر کس دور انداز تر بوده او را دور از خود گمان کند از حق دورتر است و از چنین گنجی محروم تر است ١٠-فلسفی خودش را از اندیشه و فکر کشته و همان اندیشه کورش کرده و او پشت بگنج نموده است ١١-او با اندیشهٔ خود هر چه بیشتر میدود از مراد دل بیشتر جدا میشود ١٢-حق فرموده و جاهدوا فینا یعنی کوشش کنید در ما و نفرمود جاهدوا عنا یعنی کوشش کنید از ما و دور تر شوید ١٣-مثل کنعان پسر نوح که ننگش آمد با نوح برود و از نوح بریده بقلهٔ کوه رفت ١٤- و هر چه بیشتر بکوه نزدیك شده و خلاصی میجست از پناهگاه خود دور تر میشد ١٥-و مثل این درویش که هر روز برای پیدا کردن گنج کمان سخت تری میجست ١٦- و هر کمان سخت تری که میگرفت از نشان و گنج دور تر میافتاد ١٧-این مثل در عالم مثال جانی است که میگوید جان نادان برنج ارزانی است ١٨-برای اینکه جاهل از استاد ننگ دارد و بهمین جهت دکان نوی میگشاید ١٩-آن دکان که بر بالای استاد گشوده پر از گند و کژدم و مار است ٢٠-زود دکان خود را خراب کرده بسبزه زار گلستان و نهر آب بر گرد ٢١-و مثل کنعان نباش که از کبر و بی معرفتی از کوه کشتی نجات میطلبید ٢٢-تیراندازی علم حجاب مقصود است چرا که مقصود و مراد او در آستین حاضر بوده ٢٣ چه بسا دانش وزیر کی و ذکاوت برای راهرو غول راهزن گردیده ٢٤-بیشتر اهل بهشت ابلهانند آنها کسانی هستند که از شر فیلسوفی رها شده اند ٢٥-خود را از زیادی و فضولی عریان کن تا هر دم رحمت بر تو نازل شود ٢٦-زیرکی با شکستگی و عجز و نیاز منافات دارد زیرکی را رها کرده با گیجی و ابلهی بساز ٢٧-

زیرکی بمنزلهٔ دام بردن است ومقراض طمع و پاکباز ازاین همه بیزار است ۲۸-زیرکان باصنع قانع شده و ابلهان از صنع گذشته بصانع رسیده اند ۲۹- چنانکه طفل کوچك را مادرش دست و پای اوست که در کنارش نهاده شده و در عوض او کارش را اداره میکند

داستان آن سه مسافر مسلم و جهود و ترسا که بمنزلی رفتند و لقمه یافتند ترسا و جهود سیر بودند و مسلمان صائم

۱-این حکایت را بشنو تا در سفر بز حمت نیفتی ۲-سه نفر که یکی مسلمان و دیگری ترسا و سومی جهود بود باهم همسفر شدند ۳-چون عقل که با نفس و شیطان همراه است یك مؤمن با دو کافر همراه شد ٤-در سفر ممکن است رازی و مرغزی باهم همراه و همسفر باشند ٥-در قصه ها گاهی زاغ و جغد و باز با هم همراه میشوند و در محبس شخص پاك و بی نماز باهم قرین میشوند ٦- گاهی در یك کاروانسرا اهل مشرق و مغرب و ماوراء شرق و غرب منزل می کنند ۷-بر اثر سرما و برف و راه بندان اشخاصی از بزرگ و کوچك در کاروانسرا روزها باهم میگذرانند ۸-ولی وقتی راه بازشد ازهم بریده و هریك بجائی میروند ۹-چون شاه دوب قفس را بازمیکند از جمع مرغان هریك بطرفی پرواز میکنند ۱۰- هریکی با شوق بیاد وطن در هوای جنس خود میگردند ۱۱- و هریك با اشك و آه پر میگشایند ولی پرواز آنها راه معینی ندارد ۱۲-ولی راه که بازشد بسوی مبپرد که از یاد او پر میکشود ۱۳-آنطرفی که اشك و آه او متوجه آنطرف بود وقتی فرصت یافت راه او همان است ۱٤-به تن خود بنگر که این اجزاء تن از کجاها آمده و در بدن تو جمع شده ۱٥-در این تن آبی و خاکی و بادی و آتشی و رومی و ماوراء النهری ۱٦-وچون راه بند آمده باهم اجتماع کرده و انس گرفته اند و هریك بامیدی انتظار بازشدن راه را دارند ۱۷-آری زمستان دوری آنخورشید برفهای گوناگون بوجود آورده و باعث جمود هر جمادی شده ۱۸-وقتی تف آن خورشید بتابد کوه گاهی ریگ گردیده و گاهی پشم

زده میگردد ۱۹-و جمادات سخت گداخته میشود همانطور که تن در موقع رفتن جان میگدازد ۲۰-القصه چون این سه نفر مسافر همراه بمنزل رسیدند نکوکاری برای آنها حلوا هدیه آورد ۲۱-و حلوا را آن نکوکار از مطبخ انی قریب(۱) پیش آن سه نفر برد ۲۲-او چون طالب ثواب بود طشت حلوای عسل و نان گرم برای آنها که غریب بودند برد ۲۳-آری زیرکی و ادب مخصوص اهل شهر و مهمانداری و مهمان دوستی مخصوص ساکنین بیابان وصحرا نشینان است ۲٤-مهمانداری از غربا و مهمانها را خدایتعالی باهل بادیه و دهات امانت سپرده است ۲۵-در دهات هر روز مهمان تازه‌ای هست که جز خدا فریادرسی ندارد ۲٦-هر شب در دهات دستهٔ تازه از مهمانان هست که جز خدا پناهی ندارند ۲۷-دو نفر ترسا و جهود غذا خورده و تخمه شده بودند ولی شخص مسلم روزه و چیزی نخورده بوده ۲۸- چون حلوا در وقت نماز شام هم رسیده بود در اینوقت مؤمن سخت گرسنه بود ۲۹_ آن دو نفر گفتند ما سیریم حلوا را بگذار فردا بخوریم ۳۰-امشب از خوردن صرف نظر کنیم و صبر کنیم و این طعام لذیذ را برای فردا پنهان کنیم ۳۱-مؤمن گفت نه امشب اینرا بخوریم و فردا صبر کنیم ۳۲-آنها باو گفتند مقصود تو از این فلسفه بافی اینست که حلوا را تنها بخوری ۳۲- مؤمن گفت ما سه نفریم اکنون که اختلاف داریم خوب است حلوا را تقسیم کنیم ۳۳ - هر کس میخواهد قسمت خود را بخورد و هر کس میخواهد پنهان کند و نگهدارد ۳٤-آن دو نفر گفتند نه از قسمت کردن بگذر که در خبر است والقسام فی النار (قسمت کننده در آتش است) ۳۵-مؤمن گفت قسام یعنی کسیکه خود را قسمت کند بهوا و هوس و خدا ۳٦-تو ملک حقی و تمام تو قسمت اوست یکقسم

۱-اشاره بآیهٔ واقعه در سورهٔ بقره: « واذا سألك عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع » یعنی وقتی بندگانم مرا از تو میپرسند من نزدیک هستم و دعای کسیکه مرا میخواند جواب میدهم (اجابت میکنم)

ازاو رابدیگری میدهی مشرك هستی ۳۷-اگر نوبت نوبت بدر گمان نبود این شیر که مؤمن بود بر آن سگها غالب میشد ۳۸-مقصود آنها این بود که این مسلمان شب را باز حمت بسر برد و گرسنه بماند ۳۹- اومغلوب ودر حال تسلیم ورضا بود لذا گفت رفقا اطاعت میکنم ۴۰-آنشب خوابیدند وصبح بیدارشده لباس پوشیده خودرا آراستند ۴۱-روصورت ودهان خودرا شسته وهریك وردی ودعائی ونمازی داشتند ۴۲-مدتی هر کدام بطریقی مشغول دعا شده واز خدای تعالی مقصود خودرا طلب میکردند ۴۳-مؤمن وترسا وجهود و گبر ومغ همگی بسوی آن سلطان بزرگ روی میآورد ۴۴-آری مؤمن و ترسا وجهود ونیك وبد توجهشان بسوی خداوند یگانه است ۴۵-بلکه سنگ و کوه وآب هم یك باز گشت ورجوع نهانی بخدا دارند ۴۶-بالاخره این سه رفیق دوستانه روبهم نمودند ۴۷-یکی از آنها گفت هر کس دیشب هر خواب که دیده بگوید ۴۸-هر کس خوابش بهتر بود حلوا رااو بخورد چه که شایسته است آنکه فاضل است قسمت دیگری را ببرد ۴۹-آنکه در عقل مقامش بلنداست خوردن اومثل خوردن همه است ۵۰-جان اومقام عالی پیدامیکند وبرای دیگران کافی است که او نوازششان کند وبحالشان توجه نماید ۵۱-چون عاقلان بقای ابدی یافتند این عالم تاابد باقی میماند ۵۲-اول جهود آنچه در خواب دیده وروحش در جاهائیکه گردش کرده بود بیان کرد ۵۳-گفت دیدم موسی در راه بامن مصادف شد - آری گربه دنبهٔ چرب درخواب می بیند ۵۴-من عقب موسی رفتم تابکوه طور رسیدم ودر آنجا من وموسی و کوه طورغرق نورشدیم ۵۵-وهرسه سایه از آن آفتاب که تابان بود محو گردید پس از آن از آن نور دری گشوده شد ۵۶-وازدل آن نور نوردیگری رو بمدن گرفت و بزودی بزرگ شد ۵۷-هم من وهم موسی وهم طور هرسه از تابش وروشنی آن گم شده وناپدید گردیدیم ۵۸-پس از آن دیدم ازاثر تابش نورحق کوه سه شاخه شد ۵۹-هیبت حق که براو تجلی نموداز هم جداشده و بهر طرف متمایل

میشد ٦٠-یکی ازشاخه‌های آن که بطرف دریا آمد تمام آبهای تلخ و شور شیرین گردید ٦١-شاخهٔ دیگرش بزمین فرورفت واز آن چشمه‌های معدنی جوشیدن گرفت که‌داروبود ٦٢-واز برکت وحی خداوندی این آبهاشفای رنجوران گردید ٦٣-شاخهٔ سومی پرید وتا کعبه رفت واز آنجا بعرفات گذر نمود ٦٤- وچون ازاین بیهوشی بیرون آمدم طور بهمان حال اولی باقی بود ٦٥-ولی داشت درزیر پای موسی چون یخی که درجاو آفتاب باشدمیگداخت ٦٦_ گداخته شدتااینکه کوه بازمین هموار گردید وازهیبت جلوهٔ نور حق بالایش بزیرآمده‌زیرورو شد ٦٧_بازازاین حال بیرون آمده دیدم که‌طور وموسی هردو چنانکه ازاول بودند هستند ٦٨-وآن بیابان تماماً در دامنهٔ پراز مردم‌است که همگی بشکل موسی هستند ٦٩-هریك خرقه وعصائی چون خرقه‌وعصای موسی دارندوهمگی روبکوه‌طور میخرامند ٧٠_همگی دست بدعا برداشتندنغمهٔ ارنی ساز کرده‌اند ٧١-باز آنحالت غش که ازمن‌زایل شدصورت آنهامختلف نمود ٧٢-آنها جماعت انبیا بودندومن فهمیدم که انبیا همگی نفس‌واحدند ٧٣ـ بازملائکه هائی میدیدم که وضعشان‌تعجب آوروصورت وبدن آنهااز برف بود ٧٤-یك حلقهٔ دیگر ازفرشتگان بود که‌بدن‌وصورتشان ازآتش بوده٧٥-آن جهود ازاین قبیل سخنان‌همیگفت آری بسی جهود که آخرش‌محمود وپسندیده بوده ٧٦- هیچ کافری بخواری نگاه نکنیدزیراکه‌ممکن‌است بالاخره مسلمان بمیرد ٧٧-تواز خاتمهٔ عمراو چه‌خبرداری که‌یکباره از او روی گردانی ٧٨_ پس‌ازآن ترساآغاز سخن‌نموده گفت دیشب‌مسیح بخواب من‌آمد ٧٩- وبالاو بآسمان چهارم که‌مکان‌خورشید است بالا رفتم ٨٠- قلعه‌های آسمان عجایبی‌دارد که‌نظیرش درجهان یافت‌نمیشود ٨١-البته هر کس‌میداند که‌فنون آسمان اززمین بمراتب‌بیشتراست

حکایت شتروگاو و قوچ که بندی گیاه درراه جستند

١- شتروگاو وقوچ که باهم راه‌میرفتند یك‌بند گیاه درراه‌پیدا

کردند ۲-قوچ گفت اگر این گیاه را قسمت کنیم هیچیك از ما را سیر نمیکند ۳- ولی عمر هر کس بیشتر باشد خوب است او بخورد که سیر شود البته او اولی است که بخورد ٤- برای اینکه بزرگان را مقدم داشتن سنت پیغمبر است ٥- اگر چه در این دوره لئام مردم پیران را در دو موقع مقدم میدارند ٦- یا برای خوردن غذائیکه داغ باشد و یا برای گذشتن از پلیکه خراب باشد ۷- مردم بدون یك نیت و غرض فاسد شیخ و بزرگ و پیر را مقدم نمیدارند این خیر و خوبی کردنشان است ببین شرشان چه خواهد بود ؟! وقیحشان را از شکوه و خوبیشان بفهم و قیاس کن

مثل در باب صورت پرستان و شر ایشان در لباس خیر

۱- پادشاهی بمسجد جامع میرفت نقیبان و فراشان که در جلو و عقب او بودند مردم را میزدند و از سر راه دور میکردند ۲- یکی سرش میشکست و دیگری پیراهنش میدرید ۳- در این میانه بیچاره ای را ده چوب زدند که از سر راه دور شو ٤- همانطور که خون از سر و صورتش میچکید رو بشاه نموده گفت عوض اینکه ظلمهای نهانی را تفتیش کنی این ظلم آشکار را ببین ٥- اکنون این کار خوب تو است که داری بمسجد میروی تا کار شر و زیان بخش تو چه باشد !!! ٦- پیر از یك آدم پست سلامی نمیشنود مگر اینکه عاقبت بسی زحمت دیده و بخود میپیچد ۷- اگر گرگی بولی برسد بهتر است تا یك نفس شروری او را دریابد ۸- برای اینکه گرگ اگر سبع و ستمگر است ولی مکر و کید و حیلهٔ آدمی را ندارد ۹- و اگر او مکر و حیله داشت کی بدام میافتاد آری تمام مکرها در آدمیزاده است

بازگشتن بقصهٔ گاو و اشتر و قوچ

۱- قوچ رو بگاو و شتر نموده گفت رفقا اکنون که اینطور شده ۲- هر کدام تاریخ عمر خود را بگوئید آنکه پیر است بخوردن اولی است و باقی دیگر از این علف صرف نظر کنند ۳- قوچ گفت من با قربانی حضرت اسمعیل در یك چراگاه میچریدم ٤- گاو گفت من سالخورده ترم چرا که

جفت گاوی هستم که حضرت آدم جفت کرد ۵-من جفت همان گاوم که آدم
جداین مردم درزراعت بامن زمین شخم میکرد ۶-شتر چون این ادعاهای
عجیب را ازدورفیقش شنید سرشرا پائین آورده دستهٔ علف رابدهن گرفت
۷-بندهعلف رابدون قال وقیل بهوابرد ۸- و گفت من بااین جثه و بااین
گردن احتیاجی بتاریخ گفتن ندارم ۹-همه کس میداند که من از شما
کوچکتر نیستم ۱۰-هر کس که عقل داشته باشد میداند که خمیره وسرشت
من ازشما بیشتراست ۱۱- همه میدانند که این آسمان بلند صد چندان
بزرگتر ازاین خاك افسرده است ۱۲- وسعت قلعه‌های آسمان کجاو جثه
ونهاداین خاکدان کجا

رجوع بتقریر ترساو نوبت رسیدن بمسلمان

۱-پس مسلمان شروع بسخن نموده گفت رفقاشب پادشاه من حضرت
مصطفی ص ع بسراغ من آمد ۲- بمن فرمود که یکی از رفقای تو بکوه
طور رفته با کلیم حق عشقبازی میکند ۳-دیگری راهم حضرت عیسی بالای
آسمان چهارم برده ۴ - تو که پس مانده‌ای ومتضررشده‌ای برخیزوفوراً
حلوارابخور ۵-آن هنرمندهای صاحب فن پی اقبال ومنصب رفتند ۶-وآن
دوشخص فاضل فضل وبزرگی خودرا دریافته وبملایك پیوستند ۷- ای
دوام گیج واپس مانده هان برجه وروی کاسهٔ حلوابنشین ۸- گفتند عجبا تو
ابله حریص هم حلوارا خوردی !! ۹- گفت چون آنحضرت امر کنندمن
کیستم که از امرایشان سرپیچی کنم ؟ ۱۰- تو جهود اگر موسی تو را
بخوشی یاناخوشی امر کند ازامر او سرکشی میکنی ؟ ۱۱- یاتو مسیحی
حضرت مسیح اگر هرامر کند میتوانی اطاعت نکنی ؟ ۱۲-پس من چگونه
ازامرفخر پیمبران سرکشی کنم بلی حلوارا خوردم واکنون حالم بسیار
خوب است وسرخوشم ۱۳- گفتند بخدا که خواب راست همین است که تو
دیدی واین یك خواب بصدخواب ماترجیح دارد ۱۴- خواب تو بیداری است
چراکه اثرش دربیداری عیان است ۱۵- ازفضل وهنروفنون بگذراصل

کار خدمت است و خلق نیکو ۱۶- خدایتعالی برای آن ما را آورد که بندگی کنیم و فرموده «ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون» ۱۷- هنر چه سودی برای سامری داشت جز آنکه آن هنر از درخانهٔ حق محرومش کرد؟ ۱۸- قارون از کیمیا چه فایده برد جز آنکه بقعر زمینش کشید؟ ۱۹- بوالحکم از هنر چه طرفی بست جز آنکه بوجهل لقب گرفته و از کفر بجهنم سرازیر شد ۲۰- هنر آنست که کسی آتش را بالعیان ببیند نه اینکه فقط سخن بگوید که دود دلیل بر وجود آتش است (یا مصنوع دلیل بر وجود صانع است) ۲۱- اینکه دلیل تو در نزد اهل مغز و لب گندیده تر از دلیل آن فیلسوف است ۲۲- چون بجز این دلیلی نداری پاپیدی بخور و بپول نگاه کن ۲۳- بدان که دلیل تو مثل آن عصای دست کور است که دلیل کوری تو است نه چیز دیگر ۲۴- این همه غلغله و ردو ایراد و طاق و ترب آخرش چی؟ آخر اینکه نمی بینم معذورم دار

منادی کردن سید ملک ترمد که هر که در سه روز یا چهار روز بسمرقند رود چندین خلعت و زر دهم و شنیدن دلقک و از ده تاختن بشهر ترمد بنزدیک شاه که من باری نتوانم رفتن

۱- پادشاه سید ملک ترمد مسخرهٔ دانائی داشت نامش دلقک ۲- در شهر سمرقند کاری داشت و میخواست بکسی اسب و توشه دهد و او آن کار را انجام دهد ۳- امر کرد در شهر جار کشیدند که هر کس پنجروزه بسمرقند رفته و بر گردد برای من خبر بیاورد باو جایزه خواهم داد ۴- بقدری زر باو میبخشم تا ثروتمند شود ۵- دلقک بیکی از دیهات رفته بود چون این خبر را شنید اسب خود را سوار شده تا شهر ترمد تاخت کرد ۶- از بس تند میرفت دو اسب در راه زیر پای او سقط شد ۷- همانطور با گرد و خاک راه بقصر سلطان در بدم بی هنگام از شاه اجازهٔ ملاقات طلبید ۸- در دربار گفتگوها میان درباریان افتاد که چیز مهمی باید باشد و سلطان نیز بخیال افتاد و توهماتی پیش خود نمود ۹- تمام اهل شهر بهراس افتادند

که چه واقعهٔ مهمی اتفاق افتاده و چه بلیه‌ای روی آورده ۱۰- یا دشمن زورمندی بقصد این شهر حرکت کرده یا بلای مهلکی از غیب سر بر آورده ۱۱- که دلقک از ده تا شهر چند اسب قیمتی کشته و خبر آورده است ۱۲- مردم دربارگاه شاه جمع شدند که ببینند دلقک چه خبری آورده است ۱۳- مخصوصاً از شتاب و عجله‌ای که دلقک داشت و کوششی که برای دیدار شاه مینمود در تمام شهر ترس و تشویش و غلغله افتاد ۱۴- یکی دست بزانو میزد دیگری از ترس واویلا میگفت!! ۱۵- از فتنه و مرگ یاد و ترس و رنج در هر دلی صد گونه خیال پیدا شده بود ۱۶- هر کس بخیال خود فالی میزد که چه آتشی بخانمان ما افتاده!! ۱۷- همینکه اجازه خواست فوراً شاه اجازهٔ حضور داد و دلقک در مقابل شاه زمین بوسید و شاه گفت زود بگو چه خبر است؟ ۱۸- پیش از شاه هر کس از او چیزی میپرسید دست به لب خود میگذاشت یعنی نپرس ۱۹- از این حرکت او توهم و ترس مردم زیاد میشد و همگی در تشویش بودند ۲۰- دلقک اشاره کرد که ای پادشاه بگذار کمی نفس تازه کنم ۲۱- تا عقلم بسرم آید که در عالم غریبی هستم ۲۲- تا یکساعت شاه تلخکام شده و در خیال و ترس بود ۲۳- چه که او دلقک را هیچگاه باین حالت ندیده بود چرا که او بهترین همنشین شاه و همیشه خندان و شاد بود ۲۴- همیشه داستانها و حکایتهای خنده آور میگفت و شاه را میخندانده ۲۵- گاه در مجلس شاه را بقدری میخنداند که شاه از خنده شکمش را میگرفت ۲۶- حالا چه شده که امروز با این ترشروئی دست بلب میگذارد که ای شاه خاموش باش؟! ۲۷- توهم سر تو هم و خیال بالای خیال تا از این رنج بسر شاه چه بیاید ۲۸- بخصوص اینکه شاه از یك چیزی هم میترسید زیرا که خوارزمشاه پادشاه خونریزی بود ۲۹- و در سمرقند مکان داشت و وزیری داشت بسی باتدبیر ۳۰- چندین پادشاه را با حیله یا بجنگ کشته بود ۳۱- و شاه ترمد از او واهمه داشت و از این کار دلقک ترسش فزونی یافت ۳۲- شاه گفت زودتر بگو چه خبر است و این آشوب و غوغای تو از کجا و از ترس کیست ؟

٣٣- گفت من درده شنیدم که از طرف شاه در کوچه و بازار جار زده اند ٣٤- که من کسی را میخواهم که در مدت سه روز چون یك پیك چابك بسمرقند رفته خبر بیاورده ٣٥- و چون این کار را کرد گنجها باو خواهم داد ٣٦- من با عجله و شتاب بسوی تو آمدم تا بگویم من طاقت این کار را ندارم!! ٣٧- غرض اینکه از من منتظر چنین کاری نباش که از من این کار بر نمیآید ٣٨- شاه گفت بر این زود آمدنت لعنت که این همه تشویش و اضطراب بشهر انداختی ٣٩- احمق برای همین بود که باین علفهای خشك آتش افکندی و دلها را مشوش کردی ؟! ٤٠- مثل این مردان خام با طبل و علم که میان مردم شلغله انداخته اند و مدعی شده اند که ما در عالم فقر و عدم پیشوایان و بزرگان و راهبرانیم ٤١- لاف میزنند که ماشیخیم و خود را بشکل بایزید ساخته اند ٤٢- هم پوش خود سالك شده و هم واصل شده آنوقت در محل خود در دعوتخانه محفلی درست کرده اند ٤٣- خانهٔ داماد بکوب بکوب عروسی است ولی در خانهٔ دختر خبری نیست ٤٤- ولوله انداخته اند که نیمی از کار انجام گرفته یعنی از طرف ما شرایطی که لازم بوده موجود است ٤٥- خانه و اطاقها را رفته و پاکیزه نموده و حاضر کرده ایم خوشیم که کار از طرف ما انجام گرفته ٤٦- آیا از آنطرف هم پیغام رسیده و مرغ خوش خبری از آن بام باینجا آمده است ؟ نه ٤٧- از این نامه های زیاد که بخیال خود فرستاده اید و پیغامهائی که داده اید از آنطرف اقلا یك جواب رسیده است ؟ ٤٨- میگو بندنه رسیده ولی یار ما از این کار ما آگاه است چرا که البته از دل بدل راه هست ما که بخیال او هستیم او هم لابد بخیال ما است ٤٩- پس از آن یاری که ما بهٔ امید شما است چرا یك جواب نامه فرستاده نشده ؟ ٥٠- در این راه صد گونه نشانه های مخفی و آشکار هست کو آن نشانه ها! بس کن دیگر مگو و پرده از این در بر مدار ٥١- و باز بحکایت دلقك احمق برو که از زیاده روی بلا برای خود تهیه کرد ٥٢- وزیر رو بشاه نموده عرض کرد این سخن را از من بشنو بد

۵۳-دلقك برای کاری ازده آمده ولی بعد رأی او برگشته و پشیمان شده ۵۴-و میخواهد با ظاهر سازی و مسخرگی مطلب را نگفته بگذارد ۵۵-نیام را نشان داد و شمشیر را پنهان نمود باید بی‌ملاحظه او را در فشار قرار داد تا مطلب را بگوید ۵۶-جوز و پسته را تا نشکنی نه مغز خود را نشان میدهد و نه روغن از او میتوان گرفت ۵۷-با این دعاعی که میکند وزیر کی که بخرج میدهد گوش ندهید و نگاه کنید که رنگ و روی خود را باخته و اعضایش میلرزد ۵۸-خداوند در قران در سورهٔ فتح فرموده است «سیماهم فی وجوههم من اثر السجود» یعنی نشانهٔ آنها در رو یشان است از اثر سجده از این آیه بر میآید از رنگ چهره میتوان بباطن اشخاص پی برد ۵۹-این سیما و این رنگ و رو ئیکه دارد ضد خبری است که میگوید آری ضمیرهٔ این بشر باشر بسته شده ۶۰-دلقك گفت خداوند گارا بخون من بیچاره دست میالای ۶۱-بسی گمانها بخیال انسان میرسد که واقعیت ندارد و حقیقت غیر از آن است ۶۲-ای وزیر بعضی از گمانها گناه و ستم است(۱) و ستم روا نیست مخصوصاً بیك مرد فقیر مثل من ۶۳-شاه کسیرا که باعث رنج او میشود نمیگیرد پس چه سان کسیرا که میخنداندش در بند خواهد کرد ۶۴ - گفتهٔ وزیر در پیش شاه مؤثر شده و شاه گمان کرد که تزویری در کار دلقك هست ۶۵ - فرمود دلقك را بزندان برید و بچاپلوسی و تزویر او اعتنا نکنید ۶۶- مثل دهل شکم تهی او را چوب بزنید تا مثل دهل ما را آگاه کند که قضیه چه بوده است ۶۷-دهل اگر تر یا خشك یا پر یا خالی باشد با نگ او ما را از این همه آگاه میکند ۶۸ - بزنید تا مضطر شده راز خود را بگوید تا این دلهای آشفته قراری پیدا کند ۶۹- فروغ صدق باعث اطمینان است و با گفتهٔ دروغ دل آرام نخواهد

۱-اشاره بآیهٔ ۱۲ سورهٔ حجرات: «یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم» یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید از بیشتر گمانها بپرهیزید و بعضی از گمانها گناه و ستم است

گرفت ۷۰ - دروغ مثل یك خس ودل چون دهان است خس هیچگاه در دهان پنهان نمیماند ۷۱ - تا خس در دهان است زبان مشغول کار است و تا آنرا از دهان بیرون افکند آرام نمیگیرد ۷۲ - مخصوصاً اگر خس بوسیلهٔ باد داخل چشم شود چشم پر آب افتاده دمبدم بسته شده و گشوده میشود ۷۳ - پس ما اکنون این خس را الکه میز نیم تا دهن و چشم از او رهائی یابند ۷٤ - دلقك گفت شاهنشاها آرام باش کم بحلم و مغفرت بی اعتنا باش و آنها را جریحه دار نکن ۷۵ - برای چه در عذاب من عجله میکنی من در بند تو ام و ممکن نیست بآسمان بپرم ۷٦ - آن تادیب و تنبیهی که برای خدا باشد در او عجله کردن روا نیست ۷۷ - و آن تادیب و مجازات که از روی خشم و طبع عارض شده باشد نفس عجله میکند که مبادا خشم فرو نشیند ۷۸ - او میترسد که خشمش زایل شده و رضا جای آنرا بگیرد و از لذت انتقام که نفس خواهان آنست محروم بماند ۷۹ - کسیکه اشتهای کاذب دارد در خوردن عجله میکند و همان ترس اینکه مبادا اشتها از میان برود خود بیماری مخصوصی است ۸۰ - ولی صاحب اشتهای صادق با تانی غذا میخورد تا غذا بر او گوارا تر باشد ۸۱ - تو مرا برای دفع بلا میزنی و میخواهی آن رخنهٔ را که بلا از آنجا میآید ببینی و ببندی ۸۲ - تا از آن بلا نیاید و لی قضا غیر آن رخنه بسی رخنه ها دارد ۸۳ - چارهٔ دفع بلا ستم نیست بلکه احسان و عفو و کرم است ۸٤ - فرموده اند که صدقه دفع بلا میکند (۱) پس بیماران خود را با صدقه معالجه کن ۸۵ - سوزاندن دل درویش با آئین صدقه نمیسازد این کور کردن چشم حلم است ۸٦ - شاه گفت البته خوبی کردن بسی خوب است ولی جا و موقع خودش کسی اگر کار خوبی میکند باید در جای خودش بکند ۸۷ - اگر بجای رخ شاه بگذاری بازی خراب میشود و اگر بجای شاه اسب بنشانی دلیل نادانی است ۸۸ - در شریعت هم عطا هست

---

۱ - اشاره بحدیث: «الصدقة ترد البلاء»

وهم زجر ومجازات البته جای‌شاه صدر و جای اسب‌در در گاه‌است ۸۹- عدالت چیست؟ عدالت عبارت از گذاشتن هر چیزی بجای خود است و ظلم گذاشتن چیزی در غیر جای خود ۹۰- هیچیك از آنچه خداوند آفریده باطل نیست غضب وحلم نصیحت و مکر اینها همه‌در جای‌خود درست‌وصحیح است ۹۱ - اینهاهیچکدام خیر مطلق نیست و نیز هیچکدام‌شر مطلق نیست ۹۲ -نفع‌وضرر وخیر وشر اینهااز جائیست که واقع‌شوندازین‌است‌تحصیل‌علم‌واجب‌شده که جای‌هریك‌از اینهارا بشناسد ودر آنجا گذاشته‌شود ۹۳ - چه‌بساز جری یك‌مسکینی میشودو آن زجر در ثواب ازنان‌وحلوا بهتراست ۹۴ - چرا که حلوای‌بی‌موقع صفراتولید میکندوسیلی ازخباثت پا کش‌میکند ۹۵ - درموقع خودش بمسکینی سیلی‌بزن که‌همان‌سیلی‌از گردن زدن برهاندش ۹۶ - ازصفت بد معنی و روح انسان زخم برمیداردولی‌چوبیکه‌به نمدمیزنندبه گردمیزنندنه به نمد۹۷ _ هرشاهی‌مجلس‌بزم‌داردوزندان‌هم‌داردبزم‌برای‌دوستان‌صمیمی وزندان برای مردمان خائن‌وخام‌است ۹۸ - اگردرزخمی که‌شکافتن لازم دارد مرهم بگذاری وچرك دوزخم‌پنهان‌بماند ۹۹ - تا گوشت‌را درزیر بخورد وفاسد کندیك‌نیمه‌سودبردمو پنجاه‌ضرر کرده‌ای ۱۰۰ - دلقك گفت من نمیگویم بگذار و مرامجازات‌مکن‌بلکه‌میگویم‌صبرو اندیشه نموده‌بهترین‌راه‌را جستجو کن۱۰۱ -راه‌صبروتانی‌رامبندو چند روزی‌صبر کن‌ودراین‌باب‌اندیشه کن۱۰۲ -اگر باتانی اقدام کنی کاریکه میکنی از روی یقین‌است‌وگوشمالی که بمن میدهی یقین بحقا نیت آن خواهی‌داشت ۱۰۳ - درراه‌رفتن تا کسی‌ممکن‌است‌راست‌راه‌برودچرا بروافتاده‌وراه‌برود(۱)۱۰۴ -باشخاص‌صالح‌مشورت کن که‌به‌پیغمبرخدا

---

۱ - اشاره‌بآیهٔ واقعه‌درسورهٔ‌ملك «افمن یمشی مکباًعلی‌وجهه‌اهدی‌امن یمشی‌سویاًعلی صراط‌مستقیم» یعنی آنکه‌برودرافتاده‌ومیرود‌دراه‌یافته تراست یا آنکه‌راست بجادهٔ مستقیم راه‌میرود

امر شد که مشورت کن (۱) ۱۰۵- برای آن در تعریف مؤمنین فرموده اند وامرهم شوری بینهم (۲)» کارشان در میان خودشان بشور بر گذار میشود که در مشورت سهو و خطا کمتر اتفاق میافتد ۱۰۶ - مثلها مثل چراغ روشنی میدهند البته بیست چراغ روشنتر از یك چراغ است ۱۰۷ - ممکن است که در آن میانه چراغی باشد از انوار آسمانی روشن شده ۱۰۸ - ولی غیرت حق پرده‌ای کشیده وعلوی وسفلی را بهم آمیخته است ۱۰۹ - فرمود گردش کنید و بخت وروزی در روی زمین طلب نمائید (۳) وامتحان کنید ۱۱۰- در مجالس هم آن عقلی را که در حضرت رسول ص ع بود جستجو کنید ۱۱۱- زیرا که میراث حضرت رسول ص ع همان عقل است و بس که غیبها را از پیش و پس میبیند ۱۱۲ - در بینائی چشمها هم آن بینائی را طلب کنید که این مختصر قادر بشرح آن نیست ۱۱۳- آن بزرگوار برای همین از رهبانیت و خلوت نشینی منع کرده است ۱۱۴ - که اینگونه ملاقاتها از شخص فوت نشود زیرا که آن نظر دولت و بخت است و اکسیر بقا است اگر از کسی فوت شود زیانش قابل جبران نیست ۱۱۵ - درمیان اشخاص صالح و نیك یکنفر اصلح و بهتر هست که او بهمه برتری دارد که توقیع اورا خدایتعالی مهر کرده وصحه گذاشته است ۱۱۶ - که دعای او مستجاب است هیچ بزرگی از جن وانس همشان او نتوانند بود ۱۱۷ - هر کس که میکوشد و زحمت میکشد که با او برابری کند هر حجت و دلیلی بیاورد نزد حق باطل است ۱۱۸ - چرا که میفرماید چون مااورا بخود و بقدرت خود بلند کرده ایم هر عذر و حجتی را درمورد او ازمیان برداشتیم ۱۱۹- وقتیکه خداوند قبله را آشکار فرمود دیگر جستجو

---

۱ - اشاره بآیهٔ سورهٔ آل عمران : «وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله» یعنی با آنها مشورت کن ووقتی عزم کردی بخدا توکل نما ۲ - آیهٔ ۳۶ ازسورهٔ شوری ۳- اشاره بآیهٔ « قل سیروا فی الارض» در سورهٔ روم

برای پیدا کردن بهتر از او مردود خداوند است ۱۲۰- همان سر و روی خود را از جستجوی بهتر از او بگردان که معاد و قرارگاه حق پدیدار گردید ۱۲۱- اگر یك آن از آن قبله غافل شوی سخره هر قبلهٔ باطل خواهی شد ۱۲۲ - چون بکسی که تورا قوهٔ تمیز داده ناسپاسی کردی آن قوهٔ خدائی که قبله را میشناسد از تو زایل خواهد شد ۱۲۳ - اگر از این انبار صدقه و گندم میخواهی اینم ساعت هم از همدزدان خود جدا نشو ۱۲۴ - و بدان همان آن که از این یار بریدی مبتلای قرین بدخواهی شد

قصهٔ تعلق موش باچغزو بستن پای خود بر پای او وصید کردن زاغ ایشان را

۱- یك موش و یك غوك در لب جوی باهم آشنا شده بودند ۲ - هر دو باهم مربوط شده و میعاد گاهی معین کرده و هر روز در آنجا جمع میشدند ۳ - و باهم نرد دل باخته درد دل گفته سینهٔ خود را از وسوسه خالی میکردند ٤- و از ملاقات یکدیگر دل هر دو گشوده میشد و برای هم قصه گفته و میشنیدند ٥- با زبان و بی زبان باهم راز میگفتند و تأویل الجماعة رحمة را کاملا میدانستند ٦ - آن متکبری که کم سخن میگفت وقتی باشادی رفیقش مواجه میشد قصه های پنجساله اش بیادمیآمد ۷ - آری جوشش نطق از دل نشانهٔ دوستی و بند آمدن ناطقه از بی انسی و بی الفتی است ۸ - دلی که دلبر ببیند کی ممکن است ترشرو و عبوس بماند و بلبلی که گل دید کی خاموش خواهد ماند؟ ۹ - ماهی بریان از پرتو وجود خضر زنده شده راه دریا پیش گرفت!!(۱) ۱۰- یار چون با یار بنشیند صدهزار لوح اسرار کشف میگردد ۱۱ - پیشانی

---

(۱) اشاره بآیهٔ ٦۰ از سورهٔ کهف: «فلما بلغا مجمع بینهما نسیا حوتهما فاتخذ سبیله فی البحر سربا» یعنی چون (موسی و یوشع) بمحل تلاقی دو دریا که میعاد گاه (دیدن خضر) بود ماهی خود را (که برای خوراك بود و روی سنگ گذاشته بودند) فراموش کردند پس آن ماهی (زنده شده) راه خود را در دریا پیش گرفته و رفت

یار لوح محفوظی است و راز هردو عالم در او آشکار خوانده میشود ۱۲ - یار در سلوك هادی یار است و بهمین جهت محمد مصطفی ص ع فرمود که یاران من چون ستارگانند از هر کدام پیروی کنید نجات مییابید ۱۳ - ستاره در ریگزار بیابان و در پهنای دریا راهنما است چشم خود را همواره بستاره متوجه کن که او مقتدای تو است ۱٤ - چشم خود را باروی او توام کن و با بحث و گفتگوی فلسفی گرد شبهه بلند نکن ۱٥ - چرا که از غبار بحث فلسفی ستاره از نظر پنهان میگردد البته چشم بهتر است از زبان غبار آلوده ۱٦ - آری چشم از آن ستاره هدایت بر مدار تا او که با وحی سرو کار دارد راز ها را بتو بگو بدزبان و گفته او است که گرد شبهات را میشناسد و غبار بلند نمیکند ۱۷ - آدم چون مظهر وحی و دوستی گردید ناطقه اش مشمول فیض «علم الاسماء» گردید (۱) ۱۸ - و نام هر چیزی بآن طور که هست از صحیفه دل بر زبان آمده و زبان راوی دل گردید ۱۹ - و هر چه را میدید زبانش خاصیت و ماهیت او را شرح میداد ۲۰ - نامهائی باو تعلیم شد که هر نامی شایسته همان چیز بود که روی او گذاشته شده نه آنطور نام گذاری که خیر را شر نام گذارند ۲۱ - نوح علیه السلام نهصد سال در راه حق هر روز موعظه و پند تازه ای داشت ۲۲ - زبان او از گوهر قلبها گویا شد نه رساله ای خوانده و نه کتاب قوت القلوب مطالعه کرده بود (۲) ۲۳ - موعظه را از شرحها و کتابها نیاموخته بلکه وعظ او از چشمهٔ کشف و شرح روح سرچشمه گرفته بود ۲٤ - او از آن میخورده بود که هر کس از آن نوشیدا گر گنگ و لال هم باشد آب نطق از چشمهٔ زبانش همیجوشد ۲٥ - و طفل نوزاد اگر از آن می بنوشد دانشمند و ناطق فصیح میگردد و چون

---

۱ - اشاره بآیهٔ : « وعلم آدم الاسماء کلها » در سورهٔ بقره ۲ - قوت القلوب کتابی است از مؤلفات شیخ ابوطالب محمد ابن علی ابن عطیة الحارثی المکی متوفی ۳۸٦

مسبح حکمت بالغه میخوانند ۲۶- از کوهی که از آن می لبی تر کرده بود داود بصد بر صد ها غزل آموخت ۲۷- و مرغان از اثر آن جیك جیك خود را رها کرده با حضرت داود همزبان شدند ۲۸- در جائیکه آهن مطیع دست او میشود چه تعجبی دارد که مرغ مست او گردد ۲۹- باد تند که کشندهٔ قوم عاد شده بود برای سلیمان وظیفهٔ باربری انجام میداد ۳۰- تخت سلیمان را هر صبح و شام باد برسر گرفته و یکماهه راه میبرد ۳۱- هم باربر او بود و هم جاسوس او و گفته های اشخاص غایب را بگوش او میرسانید ۳۲- باد وقتی که گفتهٔ یك غایبی را مییافت فوراً بطرف گوش آنحضرت روانه میشد ۳۳- که ای سلیمان فلانی اکنون چنین میگوید .

تدبیر موش با چغز که میان ما وسیلتی باید که بوقت حاجت بر تو نمی توانم آمدن و سخن گفتن

۱- روزی موش بغوك گفت که ای رفیق باهوش ۲- بعضی اوقات میخواهم با تو درد دل کنم ولی تو میان آب مشغول شنا هستی ۳- من بر لب جوی نعره زده تو را میطلبم و تو در میان آب فغان عاشق را نمیشنوی ۴- من بهمین موعد معین که باهم قرار داده ایم از صحبت تو سیر نمیشوم ۵- نماز برای عموم پنج وقت است ولی در بارهٔ عاشقان فرموده اند که «هم علی صلواتهم دائمون(۱)» آنها مدام در نماز هستند ۶- خماریکه در آن سرهاست نه به پنج آرام میگیرد نه بپانصد هزار ۷- اینکه در حدیث فرموده اند «زر غباً تزدد حباً» یك روز در میان دیدن کن تا دوستی بیشتر گردد این وظیفهٔ عاشقان نیست چرا که جان این صادقان سخت مستسقی است و دائماً در طلب دیدار است ۸- آری حدیث زرغبا بماهیان مربوط نیست زیرا که آنها بدون دریا انسی دارند و نه زندگی ۹- آب این دریا که بقعهٔ وحشت آوری است با خماریکه ماهیان

---

۱ ـ اشاره بمضمون آیهٔ واقعه در سورهٔ معارج : «الا المصلین الذین هم علی صلواتهم دائمون» یعنی مگر نماز گذاران که بر نمازشان مداومت کنند.

دارند جرعه‌ای بیش نیست . ۱۰-یکدم از هجران در نزد عاشق سالی است و یك سال وصل در پیش او خیالی ۱۱-عشق مستسقی است و مستسقی میطلبید و هر دو در طلب یکدیگر وچون روز و شب جویای همدیگرند ۱۲-روز عاشق شب و شب از او عاشقتر است ۱۳-و یك لحظه از جستجو فارغ نبوده و همیشه در پی یکدیگر بوده و یك آن درنگ نمیکنند ۱٤-این پای او را گرفته و او گوش این را این مدهوش او و او بیهوش این است ۱۵-در دل معشوق جز عاشق نیست و در دل عذرا همیشه وامق است ۱٦-در دل عاشق جز معشوق نیست و میان آنها نه فرقی هست و نه چیزی که بتواند آنها را از هم جدا کند ۱۷- یك شتر است که دو زنگ بر او بسته شده پس دیگر زرغبا در این مورد کجامی گنجد؟ ۱۸- آیا ممکن است کسی بخود بگوید کمتر بیا یا بنوبت یار خود باشد ۱۹- این یکی بودن که ما میگوییم آن وحدت نیست که عقل بتواند ادراك کند فهم این وحدت موقوف بمرگ مرد است ۲۰-اگر فهم این با عقل ممکن بود مقهور نمودن نفس برای چه واجب میشد ۲۱- و آن سلطان هوش با چنان رحمتی که دارد چگونه ممکن بود که بگوید نفس خود را بکش

مبالغه کردن موش در لابه و زاری و وصلت جستن از چغز آبی

۱ موش گفت ای یار عزیز مهربان من بی روی تو یکدم آرام و قرار ندارم ۲-روزها نور و تابش و توان من تو ئی و شب قرار و آرام و خوابم تو هستی ۳-اگر مرا شاد کنی و وقت بی وقت یاد کنی مردانگی کرده و بمن ترحم نموده‌ای ٤-تو در شبانه روز فقط وقت ظهر را موقع ملاقات و وصال قرار داده‌ای ۵-من باین یك بار قانع نبوده و در هوای تو طرفه حالی دارم ٦-در جگر من پانصد استسقا هست و هر استسقا با گرسنگی دائمی قرین است ۷- تو ای شاه از غم من بی نیاز هستی باین فقیر نگاهی کن وز کوة جاه خود را بده ۸-اگرچه این فقیر بی ادب بوده و برای خوردن خود چیز نادری میخواهد

ودعوی زیادی دارد ولی لطف عام تو برتر از آنست که حاجت او را بر نیاوری ۹ - شمول لطف عامت دلیل وعلت نمیخواهد تو آفتابی حتی بر فضله هم میتابی ۱۰-نور آفتاب از فضله زیانی نمی بیند ولی حدث در نتیجهٔ تابش آفتاب از خشکی هیزم شده و نافع میگردد ۱۱-وقتی حدث وارد گلخن شده و نور بیاو تابید در ودیوار حمام میتابد ۱۲-اولش آلایش بود اکنون وسیلهٔ آرایش وزینت گردیده چرا که خورشید بر او افسون خوانده است ۱۳- آفتاب است که معدهٔ زمین را گرم کرده و در نتیجه زمین توانست باقی حدثها را بخورد و تحلیل برد ۱۴-حدث جزء خاك شده واز آن نبات و درخت وسبزه روئیده خدایتعالی گناهان را اینطور محو میکند ۱۵-با حدث که بد ترین چیزها است این کار را بکند بانیات ونرگس ونسرین چه خواهد کرد؟! ۱۶-ببین که به نسرین طاعات وعبادات چه جزا هاداده وچه عطاها خواهد کرد ۱۷-خلعت خبیثان که این باشد به طیبین چه قسمتی خواهد بخشید ۱۸-خداوند آن عطا را خواهد کرد که نه چشمی دیده (۱) ونه در زبان و در سخن میگنجد ۱۹-ما کی هستیم تو بیاای یار وروز مرا از خلق خوش خود روشن کن ۲۰-بزشتی ومکروهی من منگر ونگر باینکه از پر زهری مثل مار کوهی شده ام ۲۱-ای یار من زشتم وصفاتم همگی زشت است من چگونه گل خواهم شد درصورتیکه او مرا خار کشته است ۲۲-ای نو بهار حسن تو از این خار گل برویان و باین مار زینت طاوس عطا کن ۲۳-من زشتیم به حد کمال رسیده لطف تو نیز در فضل ودانش در منتهای کمال است ۲۴- ای رشك سرو سهی حاجت این کس را که در بدی بانتها رسیده از آنکه در خوبی بسر حد کمال است بر آر ۲۵-اگر بمیرم فضل تو از کرم گریه خواهد کرد اگر چه احتیاجی بوجود من ندارد ۲۶-بر سر گورم بسی خواهد

---

۱ -«اعددت لعبادی الصالحین مالاعین رات ولا اذن سمعت» یعنی برای بندگان صالحم چیزی آماده کرده ام که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده است

نشست و از چشم لطیفت اشک خواهی بارید ٢٧- بر محروميم نوحه کرده و از مظلوميم چشم بهم خواهی گذاشت ٢٨ - اندکی از آن لطفها را امروز بنما و مر اغلام حلقه بگوش خود کن ٢٩- آن سخنانیکه بخاک من خواهی گفت باین حواس غمناك من از آن سخنان بر افشان

لابه کردن موش مر چغز را که بهانه میندیش و در امر من تاخیر میندار که «فی التاخیر آفات» و تمثیل

١- خواجهٔ سخاوتمندی بصوفئی گفت ایکه جانم خاك قدمت باد ٢- میل داری امروز يك درهم بتو بدهم یا فردا ظهر سه درهم بدهم؟ ٣- گفت اگر دیروز نیم درم داده باشی راضی ترم تا امروز و فردا صد درم ٤- سیلی نقد از عطای نسیه بهتر است این پشت گردن من حاضر است سیلی نقد بده ٥- مخصوصاً سیلی که از دست تو باشد که هم پشت گردن و هم سیلی مست تو است ٦ - هان ای جان جان ای جان صد جهان نقد زمان را غنیمت شمر ٧- ای ماه روی خود از شبروان مپوش ای آب روان از این جوی سر مکش ٨- چون لب جوی از آب صاف بخندد از لب لب جوی یاسمن سر برمیآورد ٩- وقتی از این دور در لب جوی سبزهٔ مست دیدی بدان که در آنجا آب هست ١٠- خدایتعالی در قرآن در وصف یاران رسول خدا میفرماید «سیماهم فی وجوههم(١)» نشانهٔ ایمانشان در روی آنها نمایان است چرا که سبزه زار غماز باران است ١١- اگر شب ببارد و همه در خواب باشند کس آنرا نمی بیند ١٢- تر و تازه شدن گلستانهای زیبا بر آمدن باران دلیل پنهانی است

رجوع بحکایت چغز و موش

١- برادر جان من خاکیم و تو آبی هستی ولی سلطان رحمت و بخشش هستی ٢- کاری بکن که گاه و بیگاه بتوانم بخدمت برسم

---

١ — آیهٔ ٢٩ سورهٔ فتح

۳- من برلب جو ایستاده تورا میخواهم وتو مرحمت نفرده دعوت مرا اجابت نمیکنی! ۴- برای من راه آب بسته چرا که خاکی خلق شده ام ۵- بایك رسولی بانشانی معین کن که تورا از بانگ من آگاه نماید ۶- این دو رفیق در اینخصوص بحث کردند و بالاخره قرارشان براین شد ۷- که ریسمان درازی تهیه کنند واز کشیدن آن ریسمان آمدن موش معلوم شود ۸- موش گفت این ریسمان ازیك طرف بپای من وطرف دیگر بپای تو بسته باشد ۹- تا با این تدبیر بتوانیم درهر موقع نزدهم آمده و چون جان و تن بهم بیامیزیم. ۱۰- آری تن چون ریسمانی است که بپای جان بسته شده وهر زمان از آسمان بر زمینش میکشد ۱۱- غوك جان در آب خواب بیهوشی از موش تن فارغ بوده ودر خوشی بسر میبرد ۱۲- ولی موش تن با آن ریسمان همی کشدش وجان از این کشش تلخیها میچشد ۱۳- اگر جاذبهٔ موش گندیدهٔ تن نبود غوك جان درون آب عیشها میکرد ۱۴- وباقی عیش او را هم وقتی از خواب بیدار شدی (وزندگی دنیا خاتمه یافت) از آفتاب نور بخش خواهی شنید ۱۵- القصه موش گفت یك سر رشته بپای من گره میخورد وسر دیگر را تو برپای خود ببند ۱۶- تامن بوسیلهٔ این رشته بتوانم در خشکی تو را بطرف خود بکشم ۱۷- این سخن بمذاق غوك تلخ آمده با خود گفت که این خبیث میخواهد مرا دربند کشد ۱۸- آری هر کراهتی که در مرد خوب پیدا شود دلیل بر یك آفتی است ۱۹- این تفرس و کراهت را گمان نکن که وهم است بلکه وحی است که نوردل از لوح کل فهمیده است ۲۰- (در واقعهٔ عام الفیل که ابرهه بقصد خراب کردن خانهٔ کعبه لشکر کشیده میخواست خانهٔ کعبه را باپای پیلان خراب کند وپیل سفیدی که پیش آهنگ پیلان بود در نزدیکی خانه از رفتن امتناع کرد اشاره باین واقعه است که مولوی میفرماید) امتناع کردن فیل از حرکت بسوی خانه کعبه با آن جدیتی که پیلبان مینمود واورا میراند ۲۱- وفیل پای از جای بر نمیداشت وباهمه

صدمه‌ای که بار میزدند یکقدم بطرف کعبه نمیرفت ۲۲- گفتند پای او خشك شده یا نزدیك بمرگ گردیده ۲۳-ولی وقتی سر اورا بطرف یمن بر گردانند فیل دو اسبه بنای دویدن گذاشت ۲۴-آری حس قبل از زخم غیبی و واقعهٔ هولناك آن آگاه بود اکنون ببین حس ولی خدا که وارد عوالم غیبی است چه خواهد بود ۲۵-مگر نبود که یعقوب علیه السلام در خصوص یوسف که چون برادرانش ۲۶-از پدر خواستند که اورا بصحرا ببرند ۲۷-همه گفتند پدر جان از ضرر اندیشه نکن یك دو روزی اورا بگذار با ما بیاید ۲۸- گفتند چرا ما را امین نمیدانی که یوسف را بگردش ببریم ۲۹-تا با هم در سبزه زارها و چراگاهها بازی کنیم غرض از این دعوت آن است که به یوسف خوش بگذرد و ما در بارهٔ او امین هستیم ۳۰-حضرت یعقوب فرمود شما هر چه میگوئید بگوئید ولی همینقدر میدانم که فکر جدائی او از من و رفتنش از پیش من در دلم درد و غم میانگیزد ۳۱-واینـدل هرگز بمن دروغ نمیگوید چرا که از نور عرش افروخته است ۳۲-اینمطلب برای یعقوب دلیل قاطعی بود که نیت برادران یوسف فاسد است ولی قضا کار خود را کرد و این دلیل را بحساب نیاورد ۳۳-و از یك چنین نشانی بزرگی صرف نظر کرد آری قضا در آنوقت در فلسفه بود از نشانی روشن در حجاب ماند ۳۴-اگر کور بچاه افتد عجبی نیست عجب اینست که بینا بچاه افتد ۳۵-آری قضا انواع واقسام در عقیدهٔ انسان تغییر هامیدهد و چشم بند او یفعل الله مایشاء بوده و ارادهٔ خداوندی است ۳۶ فنون قضا را دل هم میداند و هم نمی داند و قضا بمنزلهٔ مهری است آهن دل در مقابل او چون موم نرم میشود ۳۷-بالاخره چون قضا بامری تعلق گرفت گوئی دل میگوید اکنون که میل او این است همین کار را میکنم هر چه میخواهد بشود ۳۸-در این کار خودش راهم بغفلت میاندازد و دست و پای جان را با ریسمان خود می‌بندد ۳۹-اگر او مات میشود مات شدن نیست بلکه ابتلا است ۴۰- که با مبتلا کردن

بیك بلا از صد بلا میرهاندش و یك پست شدن او را از پله‌های بلند بالا میبرد ۴۱ - و این بلا شوخ خامی است که او را برای همیشه از صد هزاران خمار زشت و خام میرهاند ۴۲ - تا بالاخره او استاد و پخته شده و از بندگی جهان آزاده گردد ۴۳ - از شراب لایزالی مست شده و صاحب تمیز گردیده از مردمان بی نیاز میشود ۴۴ - آری از عقاید سست پر از تقلید و از خیالات دیدهٔ نابینای مردمان بی نیاز میگردد ۴۵ - عجبا این ادراکها در مقابل جزر و مد آن دریای بی نشان و لایتناهی چه تدبیری تواند کرد ؟! ۴۶ - این عمارتها و آبادیها از آن بیابان رسیده مملك و پادشاهی و وزارتها از آنجا آمده ۴۷ - از بیابان عدم مستان مشتاق جوقه جوقه بعالم شهود میرسند ۴۸ - و از این وادی هر صبح و شام کاروان عقب کاروان همیرسد ۴۹ - میآید و خانهٔ ما را تصرف کرده میگوید من آمده اکنون تو برو که نوبت ما است ۵۰ - تا پسر چشم عقل خود را گشود پدر رخت از اینجهان بجهان دگر برد ۵۱ - اینجا شاهراه است از یکطرف میآیند و از طرف دیگر همیروند ۵۲ - درست نگاه کن که ما در حالیکه نشسته‌ایم میرویم مگر نمی بینی که همیشه قصد داریم که بجای تازه‌ای برسیم ۵۳ - تو اگر معامله میکنی و نفعی در نظر میگیری برای زمان حال نیست بلکه برای این است که در آتیه نفعی ببری و غرضهائی در آینده داری ۵۴ - مگر مسافر همین نیست که مسیر او و روی او همیشه بآینده است ؟ پس بدان که مسافر هستی ۵۵ - و همچنین بدون هیچ زحمتی از پردهٔ دل دمبدم دستجات خیال پشت سر یکدیگر همیرسند ۵۶ - این تصورات خیالی از یك مبدأ و از یك منشأ نیستند چگونه پی یکدیگر وارد نهانخانهٔ دل میشوند ۵۷ - سپاه تصورات و خیالات ما جوقه جوقه تشنه‌وار بسوی چشمهٔ دل شتابانند ۵۸ - و سبوهای خود را از این چشمه پر کرده و میروند و دائماً در کار پیدا شدن و پنهان شدن‌اند ۵۹ - فکرها را بمنزلهٔ ستارگان آسمان تصور کن که در آسمان دیگری که آسمان دل باشد دائماً در حرکتند ۶۰ - اگر ستارهٔ سعد

دیدی شکر کرده و ایثار نما و اگر نحس دیدی صدقه داده و استغفار کن ٦١ـ
(من چه میگویم؟!) ما کی هستیم تو بیا ای پادشاه من گردش کن و طالع مرا
مقبل کن ٦٢ - روح مرا از انوار ماه تابان کن که از آسیب نحوست عقدهٔ
ذنب (١) جان من سیاه شده است ٦٣- آری یوسف جان را از خیال و وهم و گمان
رهانیده از چاه و زحمت دلو و ریسمان خلاص کن ٦٤- تا دلی از دلداری خوب
تو پر در آورده از آب و گل پرواز کند ٦٥ - ای عزیز مصر در دست پیمان
اینك یوسف مظلوم در زندان تو بسر میبرد ٦٦ - در خلاصی او خوابی ببین
که خدا یتعالی احسان کنندگان را دوست دارد ٦٧- هفت گاو لاغر مردنی هفت
گاو فربه او را میخورند ٦٨ - و هفت خوشهٔ زشت ضعیف خشك سنبلهای
تازه اشرا میچرند (٢) ٦٩ - ای عزیز کشور مصرت غرق قحطی گردید
ایشاه این وضع را نپسند و نگذار ادامه پیدا کند ٧٠ - من یوسف محبس تو
هستم اکنون از مکر زنانم خلاصی ده ٧١ - من بسینهٔ عرش برین بودم شهوت
مادر مرا بپائین افکند که اهبطوا ٧٢ - از آن درجه ای که در سرحد کمال
بود از فسون یك زنی بزندان رحم افتادم ٧٣ - آری کید و مکر زنان بزرگ
و عظیم است (٣) و روح را از عرش بزیر آورده پر و بالش را میکند و اسیر
ماده میسازد ٧٤ - هبوط و پائین آمدن من در اول و آخر از زن بوده چه در
آنوقت که روح بودم و چه آنزمان که بدن شدم ٧٥ - اکنون زاری یوسف
افتاده را بشنو بابه یعقوب بیدل رحمت آور ٧٦ - از دست برادران ناله
کنم یا از جور زنان که مرا چون آدم از بهشت بزندان فرود آوردند ٧٧ـ
من از آن جهت چون برگ خزان پژمرده هستم که از بهشت وصال گندم

---

١ ـ در علم هیئت دو نقطهٔ محل تلاقی مدار ماه و مدار آفتاب یکی را رأس
و دیگری را ذنب گویند و ذنب نقطه ایست که چون ماه از آنجا بگذرد جنوبی
شود و از احکام نجوم نقطهٔ ذنب را نحس خوانند ٢ ـ اشاره بواقعهٔ حضرت
یوسف و عزیز مصر که در قرآن ذکر شده ٣ـ در سورهٔ یوسف است ان کیدکن عظیم

خورده‌ام ۷۸ - چون لطف و اکرام تو را دیدم و آن سلام و پیغام تو را شنیدم
۷۹ - برای رفع چشم بد سپند پیش آوردم (و گناه کردم) و در سپند من هم
چشم بد رسید !! ۸۰ - (حالا دیگر اقرار میکنم که) دافع هر چشم زخمی از
اول تا آخر فقط چشمهای خماری تو است ۸۱ - شاه من چشمهای نیکوی
تو است که چشم بدی را مات و بیچاره میکند و بهترین دوای دردها است ۸۲-
بلکه از چشم تو کیمیاها میرسد که چشم بد را بچشم نیکو بدل میسازد ۸۳- آری
چشم شاه بر چشم - باز - دل زده از اینجهت است که چشم باز او همت فراوان یافته
است ۸۴ - و از همت بلندیکه نظر او پیدا کرده دیگر بازشاه را جز شیر نمی
تواند گرفت ۸۵- شیر چیست؟ که آن شاهباز معنوی هم شکار تو است و هم صید
او تو هستی (زیرا جز تو چیزی نمیخواهد) ۸۶- و هم صفیر باز جان در سبزه زار
دبن نعرهٔ لا احب الآفلین است که میگوید من غروب کنندگان را دوست ندارم
(و جز حق چیزی را پرستش نمیکند) ۸۷ - بازدل را که از پی تو میدوید
از عطا و بخشش بیحد تو چشمی رسید ۸۸- از تو به بینی حس بوئیدن و
بگوش حس شنوائی رسید و هر حسی را قسمتی نصیب گردید ۸۹ - هر حسی
را که تو به غیب راهنمائی کنی آن حس دیگر مرگ و پیری ندارد ۹۰ - تو
مالك ملکی و بیك حس چیزی میدهی تا او بر سایر حس ها سلطنت کند

حکایت سلطان محمود غزنوی و رفاقت او شب با دزدان و بر احوال ایشان مطلع شدن

۱ - شبی سلطان محمود برای اطلاع از حال مردم در شهر گردش می
کرد از قضا بدسته‌ای از دزدان برخورد ۲- گفتند تو کیستی؟ شاه گفت من هم
یکی از شماها هستم ۳- یکی از دزدان رو بسایرین نموده گفت هر کس زیرکی
و دانش خود را بگوید ۴ - و هر هنر جبلی که دارد برای حریفان حکایت
کند ۵ - یکی گفت هنر من خاصیتی است که در گوشهای من است ۶ -
من از صدای سگ میدانم که چه میگوید گفتند تو دو دانگ از یك دینار

هنررا دارا هستی ۷- دیگری گفت هنر من در چشمهای من است ۸- هر کس را که در شب تاریك ببینم روز اورا بی تردید میشناسم ۹- یکی دیگر گفت خاصیت من در بازوی من است که بادست میتوانم در هر دیواری و زمینی نقبها بزنم ۱۰ - آن دیگر گفت هنر من در بینی من است و من خاکهارا بو میکنم ۱۱- حضرت رسول ص ع فرمود که والناس معادن کمعادن الذهب و الفضه یعنی مردم کانهائی هستند مثل کانهای زر و سیم و سر این فرمایش در من ظاهر است ۱۲ - من از خاك تن میدانم که در آنجا چه مبلغ نقد و چه اندازه از کان دارد ۱۳ - ومیدانم در کجا زر زیادی هست و کجا دخلش کمتر از خرج است ۱٤ - مثل مجنون هر خاکی را بو میکنم و خاك لیلی را پیدا میکنم ۱۵ - هر پیراهن را که بو کنم میدانم که پیراهن یوسف است یا هر یمن ۱٦ - یعنی من از بینی حضرت رسول ص ع نصیبی برده است که او بوی دوست خود را از یمن استشمام نمود ۱۷ - من با بوئیدن خاك میدانم که کدام خاك همسایه زر و کدام خاك خالی از چیز قیمتی است ۱۸ - یکی دیگر گفت خاصیت من در پنجهٔ من است که بهر بلندی کمند میاندازم و بالا میروم ۱۹- چون حضرت رسول ص ع که جان مقدسش کمند انداخت تا کمند او را بآسمانها بالا برد ۲۰- حق باو فرمود که ای کمند انداز خانهٔ دین بدان که این کمند اندازی از من است آری و مارمیت اذرمیت و لکن الله رمی ، وقتی تیر انداختی تو تیر نینداختی بلکه خدا تیر انداخت ۲۱- پس از آن دزدان از شاه پرسیدند که تو چه هنر و خاصیتی داری ؟ ۲۲- گفت خاصیت من در ریش من است که گناهکاران را میرهانم ۲۳ - گناهکاران و مجرمان را که بجلاد میسپارند چون ریش من بجنبد آنها خلاصی مییابند ۲٤ - چون ریش خود را برحمت بجنبانم از کشته شدن و از تشویش رها میگردند ۲۵ - آنها گفتند تو مرکز و قطب ماهستی که در روز محنت و سختی باعث خلاص ما خواهی شد ۲٦ - پس از آن همگی بیرون آمده بطرف قصر شاه رفتند ۲۷- همینکه سگی از طرف

راست صدا کرد آن یکی گفت میگوید شاه باشما است ۲۸ - دیگری خاك یك تلی رابو کرده گفت این از خانهٔ یك بیوه زنی است ۲۹ - پس از آن کمند انداز کمند انداخت و از دیوار بلند قصر همگی بالا رفتند و بآن طرف دیوار رسیدند ۳۰ - در یکجا خاك را بو کرده گفت این خزانهٔ شاهی است ۳۱ - نقب زن نقب زده بمخزن رسیدند و هر یك از مخزن اسبابی برداشت ۳۲ - و بسی زر و زربفت و جواهرات قیمتی بردند و در جائی پنهان کردند ۳۳ - شا منزل آنهارا دید و پناهگاه و راه و مکانشان را فهمید ۳٤ - شاه خود را از آنها کنار کشیده بقصر آمد و روز همینکه دیوان سلطنتی تشکیل شد شاه مطلب را عنوان کرد ۳۵ - مامورین غلاظ و شداد رفتند و دزدان را گرفتند ۳٦ - و دست بسته دزدان بدیوان شاه رسیدند در حالیکه از ترس جان همی لرزیدند ۳۷ - چون پیش تخت شاه که رفیق شبشان بود ایستادند ۳۸ - آنکه شب هر کس را میدید روز اورا میشناخت ۳۹ - شاه را بالای تخت دیده گفت این همان است که دیشب باما شبگردی میکرد ٤۰ - آنکسی که ریش او چندین خاصیت دارد گرفتاری ماهم از تفتیش اواست ٤۱ - عارف بود و چشمش شاه را میشناخت لذا بر اثر معرفت و شناسائی که داشت لب بسخن گشود ٤۲ - فرموده «وهو معکم اینما کنتم» او باشما است هرجا که باشید آری اینکه گفته‌اند باشما است شاه بود کار ما را میدید و راز ما را میشنید ٤۳ - چشم من شب شاه را شناخت و در تمام شب باماه رویش نردعشق باخت ٤٤ - من رفقای خود را از او میخواهم چرا که روی خود را از شناسا بر نمیگرداند ٤۵ - چشم عارف امان هر دو جهان است که هر سروش امان دهنده از او مدد میگیرد ٤٦ - محمد ص ع از آن جهت شفیع هر سوخته و گناهکار بود که چشم او جز حق نمیدید و مشمول آیهٔ مازاغ البصر و ماطغی (۱) بود که چشم آنحضرت بچپ و راست متمایل نشده و از آنچه باید ببیند منصرف نگردید ٤۷ - در دنیا که

---

۱ - سورهٔ نجم آیهٔ ۱۷

بمنزلهٔ شب تاریك و مكر و شید در آن از نظرها پنهان بود او بحق نظر داشت وامیدواریش بحق بود ٤٨- در قرآن خطاب بآنحضرت خدای تعالی فرموده است «الم نشرح لك صدرك» یعنی ای محمد ص ع آیا سینهٔ تورا برای تو نگشادیم (که علم و حکمت و اسرار نبوت و ولایت د آن بگنجد) از این شرح صدر چشمهای مقدس او سرمه یافت و چیزهائی دید که جبرائیل بآن پی نبرد ٤٩- آری یتیمی را که حق سرمه بچشمش بکشد او بهترین و بزرگترین در یتیم شده ٥٠- و نورش بر تمام گوهرها غالب گشته و طالب چنان مطلوبی خواهد شد ٥١- آنحضرت مقامات بندگان در نظرش بود از اینجهت خدایتعالی نامشرا شاهد نهاده و فرموده انا ارسلناك شاهداً و مبشراً و نذيراً (١)» یعنی ای محمد ص ع ما تورا فرستادیم تا گواه و شاهد بوده مژده دهنده و بیم دهنده باشی ٥٢- آلت واسباب شاهد زبان است و چشم تیز بین و بیناست که از اثر شب خیزی چشمش و دیدن در تاریکیها رازها نمیتوانند از مقابل چشم او بگریزند و نهان شوند ٥٣- اگر هزار مدعی سخن از ادعای خود گویند گوش قاضی متوجه شاهد است ٥٤- آری شاهدان در حکم بمنزلهٔ دو چشم روشن قاضیان هستند ٥٥- شاهد از آن جهت بمنزلهٔ چشم روشن است که اورازهارا با دیدهٔ بی غرض دیده ٥٦- مدعی هم دیده ولی با چشم غرض و غرض پردهٔ دیدهٔ دل و مانع از این است که مطالب آنطور که هست دیده شود ٥٧- حق میخواهد که تو زهد و پرهیز کاری پیشه کنی تا از غرض پاك شده و شاهد شوی ٥٨- این غرضها حجاب دیده است و چون پردهای روی نظر پیچیده شده ٥٩- که نمیگذارد بتمامه و لب مطلب را ببیند زیرا که «حب الشيء يعمي و يصم» دوستی هر چیزی انسان را از ادراك حقیقت کور و کر میسازد ٦٠- چون خدایتعالی در دل او خورشیدی نهاده و نورانیش ساخت دیگر برای ستارگان در نظرش قدر و منزلتی باقی نماند ٦١- و بدون حجاب

١- سورهٔ فتح آیهٔ ٩

اسرار را مشاهده کرده سیر روح مؤمن و کافر را بالعیان دید ٦٢- حق در زمین و آسمان پنهان تر از روح آدمی ندارد ٦٣- خدایتعالی از رطب و یابس عالم پرده برداشت و بپیچیدگی آنهارا باز کرد و در میان تمام آنها روح را بامر ربی پیچیده و مهر کرده فرموده «قل الروح من امر ربی» ٦٤- پس چون آن چشم عزیز آن روح را دید دیگر چیزی بر او پنهان نمی ماند ٦٥- و در هر نزاعی شاهد مطلق بوده و گفتهٔ او هر خماری را میشکند و هر دعوائی را قطع میکند ٦٦- عدل و شاهد هردو نام حق است از این جهت است که چشم دوست (چشم پیغمبر خدا) شاهد عدل است (زیرا که مظهر این دو نام مقدس است) ٦٧- نظرگاه حق در هر دو جهان دل است زیرا که شاهد هواره بشاهد نظر دارد و به حبیب خود مینگرد ٦٨- این همه پرده سازیها و خلق آسمان و زمین باعثش عشق حق و راز شاهد بازیش بود ٦٩- آری شاهد باز در شب معراج در موقع وصال فرموده که «لولاك لما خلقت الافلاك» اگر تو نبودی آسمانهارا خلق نمیکردم ٧٠- این قضایای نیك و بد حاکم است در اینجا دیگر شاهد شاهد نیست بلکه حاکم است ٧١- ای چشم تیزبین برگزیدهٔ خداوند ای مرتضی شاد باش که میر قضا (که حاکم مطلق بود) اسیر آن قضا گردید ٧٢- پس از آن شناسا از شناخته شده درخواست کرده گفت ایکه در زحمت و راحت و گرم و سرد رقیب ما بوده و مارا زیر نظر داشتی ٧٣- وای کسیکه در خیر و شر مشیر ما بوده و اشارهها میکردی و دل ما از اشارههای تو بیخبر بود ٧٤- ای کسیکه روز و شب مارا می بیند و ما اورا نمی بینیم و اسباب طبیعی چشم مارا بسته است ٧٥- چشم من از میان چشمها برگزیده شد تا شب آفتاب رادیدم ٧٦- این نیکی از لطف تو بود و کمال نیکی در تمام کردن آن است ٧٧- بارالها نور مارا در سرزمین قیامت کامل کرده و مارا از رسوائیهای مقهور کننده نجات ده ٧٨- یار شب را روز مبتلای هجران نکن جانی را که لذت قرب چشیده است بغم دوری مبتلا نکن ٧٩- دوری تو مرگی است که

که با درد و رنج همراه باشد خاصه دوری ئی که بعد از وصال باشد ۸۰- آنکه تو را دیده است نادیده نگیر و به سبزهٔ پژمرده اش آب شفقت بیفشان ۸۱- من در روش خود بیباکی نکردم تو نیز ای مشفق مهربان در کار خود بیباکی نکن ۸۲- آنرا که یکبار روی تو را دیده از روی خود دورش مران ۸۳- دیگر دیدن روی غیر تو بمنزلهٔ زنجیر گردن گردیده چرا که «کل شیء ما خلاالله باطل» جز خداوند هر چه هست پوچ و باطل است ۸۴. آنها باطلند و میخواهند مرا راهنمائی کنند چرا که باطل باطلان را بطرف خود میکشد ۸۵-در زمین و آسمان هر چه هست هر ذره ای نسبت بجنس خود مثل کاه و کهربا است و جنس خود را بطرف خود میکشد ۸۶- معده نان را بدرون خود میکشد و حرارت جگر آب را جذب میکند ۸۷- چشم در پی بتان و پری رویان اشت که بطرف خود جذب کند و مغز از گلستان جویای بوی گلها است ۸۸-چرا که حس بصر رنگ را بطرف خود میکشد و مغز و بینی بوهای خوش را جذب میکنند ۸۹- بار الهاای خدای رازدان تو با جذب لطف ما را از این کششها برهان ۹۰- ای خداوندیکه اموال و انفس مؤمنین را مشتری هستی(۱) تو برهمهٔ جذب کنندگان غالبی اگر مادر ماندگان را بخری بجا و بموقع است ۹۱- آنکه در شب قدر بسان بدر بود چون تشنه ای که با بر رو آورد رو بشاه نموده ۹۲- آری چون جان و زبان او از آن شاه بود البته آنکه مخصوص شاه است نسبت باو گستاخانه سخن میگوید ۹۳- گفت ما چون جان در گل محبوس شده ایم و در روز قیامت آفتاب جان تو هستی ۹۴- اکنون ای پادشاهی که شبها گردش پنهانی داری وقت آن شده است که تو نیز از کرم ریشی بخیر بجنبانی ۹۵- هر یکی از ما خاصیت خود را نمایش داد ولی همهٔ آن هنرها بر بدبختی ما افزود ۹۶- آن هنرها گردن ما را بست و از آن منصبها سر ما پائین افتاده و پست و حقیر شده ایم ۹۷- آن هنرها در

---

۱ ـ اشارة بآیهٔ «ان الله اشتری»

گردن‌ما ریسمان‌شده ودرروزمرگ برای‌ما ازآنها کمکی نیست ۹۸- آری جز خاصیت‌همان خوش‌حسی که چشمش‌در شب شاه‌شناس‌بود ۹۹- هنرهای دیگر همگی غول‌راه بوده‌و جز چشم‌شه‌شناس که‌ازشاه آگاه‌بود همه‌بلای جان‌بودند ۱۰۰- شاه درروزیکه دزدان‌را بارداده‌بود از کسی که چشمش‌شب شاه‌رادیده‌وشناخته‌بود شرمش آمد ۱۰۱-وآن‌سگی‌را که‌شب‌از وجودشاه‌خبرداد‌باید‌سگ‌اصحاب کهف‌نام‌نهاد ۱۰۲-خاصیت گوش‌هم نیکواست‌چراکه‌ببانگ‌سگ ازوجودشیرآگاه‌میشود ۱۰۳- سگ‌مثل‌پاسبان‌شبها‌بیداراست‌ازشب خیزی‌پادشاهان‌بیخبر نیست ۱۰۴- هان‌آگاه‌باش‌نباید‌از‌بدنامان‌ننگ‌داشت وباید‌باسرارورازهای آنها‌توجه نمود ۱۰۵-هر کس که یکبار بدنام گردید نباید طالب‌نیکنامی بوده‌و خام شود ۱۰۶ چه بسازر که سیه‌تابش‌میکنند‌تاازتاراج‌دزد درامان‌باشند

قصهٔ چریدن گاو بحری در لور گوهر شب‌چراغ وریختن تاجر خاك برسر گوهر تابنده وگریختن بردرخت

۱- گاو آبی گوهر شب‌چراغ‌را ازدریا بساحل آورده درچراگاه ومرغزار نهاده دراطراف‌میچرد ۲-ودرروشنائی گوهر گاوآبی‌با عجلهٔ‌تمام درسنبل‌وسوسن میچرد ۳-ازاینجهت مدفوع گاو آبی عنبر شده‌است که غذای‌او نرگس‌و نیلوفر است ۴-هر کس که‌قوت‌او نور جلال الهی باشد‌چگونه‌ممکن‌است ازلب‌او کلام فصیح‌نبارد ۵-آنکه‌ازوحی سیراب میشود‌چگونه‌ممکن‌است‌خانه‌اش‌چون‌زنبور پرازعسل‌نگردد ۶- گاو درحال‌چریدن از گوهر دورمیشود ۷-تاجری‌مقداری‌لجن‌سیاه برداشته روی گوهر میگذارد تاچراگاه‌وسبزه‌زارتاریك‌شود ۸-وخود تاجر بیالای‌درختی‌پناه‌میبردو گاو باشاخ‌محکم خوداورا‌تعقیب‌میکند ۹-وچندمرتبه گردچراگاه‌اورا جستجو‌میکند تاشاخ خودرا‌ببدن‌او‌فرو برد ۱۰-وچون‌ازیافتن‌او‌ناامیدشد بجائی‌میآید که گوهر‌رادرآنجانهاده

بود ۱۱-و بالای گوهر گل سیاه می بیند و چون ابلیس از گل میگریزد ۱۲-آری او از باطن گل کور و کراست البته کاو چه سان میداند که در گل گوهر هست ۱۳-امر اهبطوا جان را بپائین افکند و آن حایض شدن از نماز محروم ش نمود ۱٤-آری رفقا از این گفتگو عبرت بگیرید و زینهار که از هوا بپرهیزید که هوا حیض مردان است ۱۵-اهبطوا جان را اسیر بدن نمود تا در شاهوار در گل نهان شود ۱٦-این را تاجر میداند نه گاو و اهل دل میدانند نه هر گل کار ۱۷-آن گلی که گوهر درون او است گوهر غمازی نموده گل دیگر را از حال او باخبر میکند ۱۸-و آن گلی که نور حق بر آن پاشیده نشده و از نور حق روشن نگردیده صحبت گلهای پر گوهر نصیبش نخواهد بود

رجوع بقصهٔ موش و چغز و ربودن زاغ موش و چغز را

۱-این سخن پایان ندارد و اکنون سراغ موش ما برو که در لب جوی گوشش منتظر سخن گفتن لبهای ما است ۲-آن سررشتهٔ عشق رشته را بامید آن وزغ همیکشد ۳-هردم بر رشتهٔ دل تنیده و شادی میکند که سر رشته را بدست آورده ام ٤-در عالم شهود دل و جانم چون تار موئی شد تا سر رشته چهرهٔ خود را بمن نشان داد ۵-ناگاه زاغ بیگانگی آمد و موش را شکار کرده از زمین بالا برد ٦-چون موش را زاغ بالا برد وزغ نیز بالتبع از میان آب بیرون آمده رو ببالا کشیده شد ۷-موش در منقار زاغ بود وزغ در هوا به نخی آویخته بود ۸-مردم میگفتند چه مکری بکار برده که وزغ آبی را صید کرده؟! ۹-این زاغ مکار چگونه داخل آب شده و چه سان او را ربوده کی تا کنون دیده شده که وزغ شکار زاغ گردد؟!! ۱۰-وزغ میگفت این جزای کسی است که چون بی آبروها با اشخاص پست قرین گردد ۱۱-افغان افغان از رفیق ناجنس ای بزرگان همنشین خوب انتخاب کنید ۱۲-عقل از نفس که پر از عیب است فریاد و فغان دارد که نفس چون بینی بدی

است که در چهرهٔ زیبائی جا گرفته باشد ۱۳- عقل میگفت جنسیت بطوریقین ازراه معین است وناشی از آب و گل نیست ۱۴-صورت پرست مباش ومگو که موش وزاغ باهم جنسیت نداراندوراز جنسیت رادر ظاهر جستجو مکن ۱۵-صورت مثل جماد ومثل سنگ است وجامد از جنسیت خبر ندارد ۱۶-جان مثل مور وتن مثل دانهٔ گندم است که مور اورا بهر طرف که بخواهد میکشد ۱۷-مور میداند ومیگوید آن دانه ها که در گردمن است درمعدهٔ من تحلیل رفته وجنس من خواهدشد ۱۸-موری دانهٔ گندمی گرفته وبراه میافتد وموردیگر دانهٔ جوی گرفته عقب اومیدود ۱۹-البته جو بطرف گندم نمیدود بلکه موری است که بسوی موردیگر میرود ۲۰-رفتن جو بسوی گندم تابع حرکت مور است این مور است که بطرف جنس میرود ۲۱-نگو گندم چرا بسوی جو رفت تو بخصم نگاه کن نه به گرو گان او که میبرد ۲۲-مورسیاه بر بالای سنگ سیاه راه میرود مور از نظر پنهان است و گندم درسرراه در حرکت دیده میشود ۲۳-عقل میگوید که درست نگاه کن دانه بدون یك دانه بر چگونه راه میرود؟

۲۴ - ازاین جهت بود که سگ اصحاب کهف بااصحاب کهف همراه شد صورت ها بمنزلهٔ دانه ها ومور بمنزلهٔ قلب است ۲۵ - عیسی ع س از آنجهت بمقدسین آسمان پیوست که قفسها مختلف بودولی جوجه ها از یك جنس بودند ۲۶-قفس پیدااست وجوجه پنهان است البته قفس بدون یك پرندهٔ قفس چگونه راه میرود ۲۷-خوشا چشمی که عقل فرمانده او باشد که عاقبت بین ودانا وروشن خواهد بود ۲۸-فرق زشت وزیبا را از عقل بپرسید نه از چشم که فقط سفیدی وسیاهی راتمیز میدهد ۲۹-چشم بسبزهٔ گلخن مغرور میشود ولی عقل میگوید که اورا با محك من بسنج ۳۰-چشمی که فقط کام گرفتن ازدانه را می بیند آفت مرغ است ولی چشمی که دام ببیند باعث نجات مرغ خواهد بود ۳۱-آن دامی که عقل بوجوداو پی نبرد دام دیگری بود وبهمین جهت بود که وحی غیب

بین باینعالم آمد ۳۲-جنس و ناجنس را بوسیلهٔ عقل میتوان شناخت ولی نباید در صورتها زود حکم کرد ۳۳-برای من و تو جنسیت بصورت بشر بودن نیست چنانکه عیسی ع س درمیان بشر از جنس فرشته بود ۳٤-این بود که مرغ آسمانی او را مثل زاغ و وزغ از این عالم بالاتر برد

بردن پریان عبدالغوث را مدتی در میان خود و بعد از آن بشهر آمدن پیش فرزندان و باز پیش پریان رفتن بحکم جنسیت معنی و همدلی او با ایشان

۱-عبدالغوث از جنس پری بود و نه سال چون پری از نظر ها نهان گردید و غایب از نظرها با پریان در پرواز بود ۲- مدتها گذشت و خبری از او نیامد تا بالاخره زن و فرزندانش از آمدنش مایوس شدند ۳-زنش شوهر کرد و فرزندانش مرگ اورا شهرت دادند ٤- که اورا گرگ دریده یا راهزنان کشته یا بچاه و دره ای پرتاب شده ٥- فرزندانش گرم کار خود بودند و از خیال پدر فارغ که گفتی بابائی نبوده است ٦-تا بعد از نه سال آمد اما موقتی زیرا که بعد باز متواری گردید ۷-فقط یك ماهی مهمان فرزندانش بود و پس از آن رفت دیگر کسی رنگ اورا ندید ۸-همجنسی پریان چنان او را برد که زخم نیزه روح را از بدن میرباید ۹-چون اهل بهشت از جنس بهشت است بر اثر جنسیت خداپرست میشود ۱۰-پیغمبر خدا فرمود که سخاوت و ستایش شاخه های بهشتند که بدنیا آمده اند ۱۱-مهرها همه از جنس مهر و قهرها از جنس قهرند ۱۲-شخص لاابالی بالاابالی همراه می شود زیرا که در عقل همجنس یکدیگرند ۱۳ - ادریس ع با ستارگان جنسیت داشت و هشت سال با زحل همراه بود ۱٤-در محل طلوع و غروب یار و همصحبت و محرم اسرار او بود ۱٥-بعد از چندی غیبت چون بزمین قدم گذاشت درس نجوم میگفت ۱٦-پیش او ستارگان صف زده و در درس او حاضر میشدند ۱۷- در آن زمان طوری بود که مردم از عوام و خواص صدای ستاره میشنیدند ۱۸-جذب جنسیت ستارگان آسمان را بزمین کشیده و در

نزد او سخن میگفتند ۱۹- و هر یك از ستارگان نام و احوال خود را شرح داده و رصد کردن خود را بیان میکرد. ۲۰- جنسیت چیست؟ جنسیت یکنوع نظری است که با آن نظر بهمدیگر راه پیدا میکنند ۲۱- همان نظری که حق در او پنهان کرده و اگر آن نظر را در تو هم بگذارد جنس او خواهی شد ۲۲- تن را چه چیز بهر طرف میکشد؟ آنکه میکشد همانا نظر است کی ممکن است بیخبر را باخبر بطرف خود بکشد ۲۳- وقتی در مرد خوی زن بگذارد آن مرد مخنث شده او اطمینان میدهد ۲۴- وقتی خدا در زن خوی نری بگذارد آن زن طالب زن شده و آلت چرمی بخود میبندد و سراغ زنها میرود ۲۵- و چون در تو صفات جبرئیل بگذارد مثل جوجه راه هوا پیش میگیری ۲۶- و چشمت در انتظار هوا و آسمان است و از زمین بیگانه شده عاشق آسمان میگردی ۲۷- و اگر صفات خر در تو نهد اگر صد پر داشته باشی بطرف آخور میپری ۲۸- از جهت صورت نبود که موش خوار شده بلکه از خباثت او است که زیردست زاغ موشخوار زبون گردیده ۲۹- و طعمه جو و خائن و ظلمت پرست شده از پنیر و پسته و دوشاب مست میشود ۳۰- باز سفید شکاری اگر خوی موش داشته باشد ننگ موشان و عار و هوش است ۳۱- خوی هاروت و ماروت که فرشته بودند، دیدی چگونه بر گشت و خدا خوی بشر با نها داد؟ ۳۲- و از مرتبهٔ فرشتگان سرنگون بچاه بابل افتادند ۳۳- و لوح محفوظ از نظر شان محو شد و لوح سحر جانشین آن گردید!! ۳۴- در صورتیکه پر و سر و هیکلشان همان بود بلی موسی بهرش میرود و فرعون پست و موهون میگردد ۳۵- در پی خوی خوش باش و باخوشخو بنشین و بدان که خوی مجاورت در تو مؤثر است پس با روغن و گل مجاور باش ۳۶- خاك گور از مرده شرف میبابد که دل و چهره و دست خود را بر آن می نهد ۳۷- اکنون که می بینی خاك از همسایگی جسم پاك شرف و اقبال می یابد ۳۸- پس تو هم بگو الجار ثم الدار و اول همسایه بعد خانه را اگر دلی

داری برود الدار بجو ۳۹-خاك او باجان همسیرت و برابر میگردد و سرمهٔ چشم عزیزان میشود . ٤٠ - چه بسا کسانیکه چون خاك در گور خفته اند و نفع و شهرتشان از صد زنده بیشتر است ٤١ . او چون سایه خود را از عالم بیرون برده و هنوز صد هزار زنده در سایهٔ او زندگی میکنند

داستان مرد وظیفه دار از محتسب تبریز که وامها کرده بود بر امید وظیفه و بیخبر بود از وفات او واز هیچکس وام گزارده نمیشد الا از محتسب متوفی گزارده شد بیت :

لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میت الاحیاء (۱)

۱ - درویشی از شهرهای اطراف با قرض فراوان بشهر تبریز آمد ۲ - نه هزار دینار پول زر قرض داشت و در تبریز شخصی بود بنام بدرالدین عمر ۳ - او محتسب بود ولی دریای کرم بود و هر سر مویش حاتمی را بیاد میآورد ٤ - حاتم اگر زنده بود گدای او شده و سر بخاك پای او مینهاد ٥ - اگر بیك تشنه دریائی از آب گوارا میداد باز از آنچه داده بود شرمنده بود ٦ - اگر ذره ای را آفتاب روشن مینمود در پیش همتش عطای ناقابلی بود ۷ - آن غریب بامید او به تبریز آمد چرا که او خویش و یار غریبان بود ۸ - آن غریب بدر خانه اش آموخته بود و قرض فراوانی را از عطای او ادا کرده بود ۹ - باز به پشت گرمی او وام گرفت چون اطمینان داشت که او قرضش را ادا میکند . ۱۰ - بامید آن دریای کرم لاابالی شده و از هر کس وام گرفته بود ۱۱ - وامداران روترش کرده بودند ولی او بامید آن کرم خوش و خندان بود ۱۲ - آنکه از آفتاب عرب محمد مصطفی ص ع پشتش گرم شده چه ترس از سبیل ابولهب دارد ۱۳ - آب جوئیکه با ابر عهد و پیوند دارد کی از سقاها آب مضایقه میکند ؛ ۱٤ - ساحرانی که از دست خدائی واقف شده کی باین دست و پا اعتنا دارند ۱٥ - روباهی که شیر پشت او است کلهٔ پلنگان را بامشت میشکند

آمدن جعفر رضی الله عنه به تنهائی بگرفتن قلعه و مشورت کردن ملك آن قلعه باوزیر در دفع او و گفتن وزیر که زنهار ملك را بوی تسلیم کن که او مؤیداست و ازحق جمعیت عظیم دارد در جان خویش

۱- جعفر رحمة الله علیه برای گرفتن قلعه‌ای رفت و چنان تشنهٔ فتح بود که قلعه پیش کام خشکش چون جرعه‌ای بود ۲ - تنها بسوی قلعه یورش برد وساکنین قلعه ازهیبتش درقلعه را بستند ۳ - کسی زهرهٔ آن نداشت که برای مقابله با او پیش بیاید آری اهل کشتی چگونه زهره دارند که جلو نهنگ بروند ٤- پادشاه قلعه رو بوزیر نمود که اکنون چاره چیست ؟ ٥ - وزیر گفت چاره این است که هر تدبیری دارها کنی و باشمشیر و کفن جلو او بروی ٦- گفت آخر مگر نه او یکنفر است؟ گفت به تنهائی او منگر ۷ - چشم بقلعه بگشا وساکنین آن رانگاه کن که چون سیماب در جلو او میلرزند !! ۸ - چنان محکم برزین قرار گرفته که گوئی شرق وغرب عالم با اوست !! ۹ - چندنفر مثل فدائی جلو او تاختند وخودرا باو رساندند ۱۱- هریك از آنها را با گرزی از پای در آورده پیش پای سمند خود میانداخت ۱۱- خدایتعالی باو جمعیت خاطری داده بود که یك تنه بر امتی میتاخت !! ۱۲ - چشم من چون روی آن پهلوان را دید زیادی عدد از چشمم افتاد ۱۳ - اگر چه ستارگان زیاد و خورشید یکی است ولی همهٔ آنها درمقابل او وامانده و ناپدید میشوند ۱٤- اگر هزاران موش سر بر آرند گربه را ترس و هراسی نیست وحذری ندارد ۱٥- اگر موشها پیش آیند درون جان آنها جمعیت نیست ۱٦ - جمعیت صوری را با اهل صورت واگذار که بهم فشار وارد آورند و جمعیت معنوی را از خدا بخواه ۱۷ - جمعیت بزیادی جسم نیست جسم هم مثل اسم بر باد قائم است ۱۸ - اگر در دل موش جمعیتی بود از حمیت چند موش جمع میشدند ۱۹ - و بدون مهلت چون فدائی بگربه حمله میکردند. ۲۰- یکی با چنگ

چشمش رامیکند دیگری گوشش‌را تاب داده‌وپاره میکرد ۲۱ - و آن یکی پهلویش‌را میدرید و ازاثر جماعت گربه‌ازمیان میرفت ۲۲ - ولی جان‌موش جمعیت ندارد و باصدای گربه ازترس جان میگریزد ۲۳ - عدد موش‌اگر صدهزارهم باشدازشنیدن‌صدای گربه‌خشك‌میشود ۲٤- قصاب اززیادی‌عدد رمه چه‌باکی‌دارد وزیادی‌هوش کی خواب‌را میبندد ۲۵ - آن‌مالك الملك است که‌بشیر جمعیت خاطر میدهدتابگله گور خر حمله کند ۲٦ - صدهزاران گور خر دلیر اگرده‌شاخ‌هم‌داشته باشند پیش صولت شیر هیچند ۲۷ - مالك‌الملك‌است که‌ملك‌حسن‌را بیوسف‌میدهد تا ماه تابان گردد ۲۸ - دریك‌روی‌شعاع ستاره‌ای‌قرار میدهدتاشاهی غلام‌دختری گردد ۲۹-درروی‌دیگری نور خودرامینهدتا در تاریکی نیمشب‌هر نیك وبدی رابیبند ۳۰ - یوسف‌وموسی علیهما السلام دردست ورخساره‌وسینهٔ خود ازخدایتعالی‌نور گرفتند ۳۱ - روی موسی بارقهٔ نوری داشت که چشمها طاقت دیدن آن‌را نداشت وبهمین جهت نقاب بچهرهٔ خود آویخت ۳۲ - نوررویش بینائی‌چشمهارا چنان‌ازمیان‌میبرد که‌زمرد بینائی‌چشم مار را میبرد ۳۳ - او ازحق‌خواست که‌نقابی‌باو داده شود که حایل نور باشد ۳٤ - حق فرمود که آن نقاب را ازخرقهٔ خود بساز که لباس عارف است ۳۵-او درمقابل نور دارای مقاومت‌شده زیراکه‌به پودوتار اونورجان‌تابیده ۳٦-وجز چنین‌خرقه نمیتواند تحمل این نوررابکندونورمار اغیراونگهداری نمیکند ۳۷- کوه قاف‌اگر جلواین‌نور بیایدچون کوه طورازهم پاشیده‌میشود ۳۸-بدن مردان بعلت کمال‌قدرت‌میتوانند نور خداوندبی‌چون‌راتحمل کنند ۳۹- آنچه‌را که‌یك‌ذره‌آنرا کوه‌طور تحمل نتواندقدرت‌حق‌آن‌نوررادرقندیل بلورجای‌میدهد ٤۰-یك چراغدان وقندیل‌بلور جایگاه نوری گردید که‌از اثرتابش آن‌قاف‌وطور ازهم‌میپاشند!! ٤۱-بدان که جسم مردان

خدا چراغدان ودلشان قندیل بلور است و نور این چراغ مقدس بعرش و آسمانها تابیده است(۱) ۴۲-نور آنها در این نور حیران گردیده وچون ستاره در روشنی ظهر فانی شده است ۴۳-اشاره بهمین معنی است که حضرت رسول ص ع از قول خداوند لایزال نقل میکند ۴۴- که من در آسمانها و در عقول و نفوس عالیه نگنجیدم ۴۵- ولی بدون چونی و چگونگی و کیفیت در دل مؤمن چون یك مهمانی گنجیدم(۲) ۴۶-تا آن دل واسطه شده عوالم بالا و پائین حکومت و سلطنت یافته واز فیض من بهره مند شوند ۴۷- بدون واسطه شدن این آینه زمین و زمان تاب تحمل حسن مرا ندارند ۴۸-ما بهر دو جهان رحمت آورده وچنین آینهٔ بزرگ تمام نمائی ساختیم ۴۹-که هردم از این آینه پنجاه سور و سرور برپا میشود اسم آینه را بشنو ولی شرحش را مپرس ۵۰-حاصل آنکه از پوشش خودش پرده و نقاب پیدا کرد وگرنه از نفوذ نور او ماه شکافته میشد ۵۱-اگر پرده از غیر لباس او بود اگر کوهها در جلوش بود میشکافت ۵۲-واز دیوارهای آهنین نفوذ می کرد حال ببینیم این پرده و نقاب با نور حق چه میکرد و چه سان در مقابل او طاقت ایستادگی داشته ۵۳-آن نقاب چون در موقع شور عشق خرقهٔ عارفی بود لذا دارای تف و تاب مخصوصی شده بود ۵۴-آن نقاب نور را میپوشاند چراکه از خرقهٔ شخصی بود که در محضر الهی واقع شده بود ۵۵- آتش از آن جهت پرده سوخته واقع میشود که او قبلا با آتش آموخته شده ۵۶-در هوای عشق آن نور هدایت صفورا دختر حضرت شعیب هردو چشم خود را از دست داد ۵۷-اول یك چشم خود را بست و با یك چشم نور او را دید و آن

۱- این بیت و دو بیت قبل آن اشاره بمضمون آیه ۳۵ از سوره نور است

۲- مضمون حدیث قدسی معروف «لایسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن» یعنی آسمان و زمین گنجایش مرا ندارد ولی قلب بندهٔ مؤمن گنجایش مرا دارد .

یك چشمش نابینا شد ۵۸-پس از آن باز طاقت نیاورده چشم دیگر را باز کرد و در راه دیدار او از دست داد ۵۹-چنانچه مرد مجاهد اول نان میدهد و چون نور طاعت بر او تابید جان میدهد ۶۰-زنی بصفور اگفت نرگس چشمت که از دست رفته آیا بر آن حسرت میخوری؟ ۶۱- گفت حسرت میخورم چرا صد هزار دیده نداشتم تا نثار دیدار او کنم ۶۲-روزنهٔ چشم از ماه و یرانه گشته ولی آن ماه چون گنج در ویرانه ام نشسته ۶۳- کی این گنج اجازه میدهد که من در ویرانه از خانه و کاشانهٔ سابق یاد کنم ۶۴-یوسف ع وقتی از کوچه ها عبور میکرد نور روی مبارکش از پنجرهٔ قصر ها بدرون میتابید ۶۵_اهل خانه میگفتند یوسف دارد از اینجا عبور میکند ۶۶-چرا که شعاع نور او را در دیوار اطاق خود دیده میفهمیدند که یوسف میگذرد ۶۷_آری خانه ای که بآن طرف دریچه دارد از گذر یوسف دارای این شرافت است ۶۸_هان از خانهٔ خود دریچه ای بسوی یوسف باز نما و از شکاف گشایش پیدا کن ۶۹-عشق ورزی عبارت از باز کردن دریچه است که بوسیلهٔ آن از جمال دوست سینه روشن میگردد ۷۰-این دریچه را باز کن که باز کردن آن بدست تو است و همواره روی معشوق را بنگر ۷۱-در اندرونها راه پیدا کن و خود را در آنجاها جای ده و ادراکی که اندیشهٔ بیگانه دارد از خود دور کن ۷۲-آن وقت تو درون خود کیمیا داری پس با آن کیمیا پوست را درمان کن و زیبا شو و با این صنعت دشمنان را با خود دوست نما ۷۳-و چون زیبا شدی بآن زیبا میرسی که روح را از بی کسی نجات میدهد ۷۴-نم بارش او باغ جانها را پرورش میدهد و دم جانبخشش مردهٔ غم را زنده میسازد ۷۵-نه تنها ملك دنیای دون میبخشد بلکه صدهزاران ملکهای گوناگون میدهد ۷۶-خدای تعالی علاوه بر ملك جمال بدون درس ملك تعبیر رؤیا باو مرحمت کرد ۷۷-ملك حسنش او را بزندان کشید و ملك دانشش بپادشاهی رهبری نمود ۷۸-از اثر علم و هنر شاه غلامش گردید پس سلطنت دانش از حسن پسندیده تر است

رجوع بحکایت مرد وامدار و آمدن به تبریز و آگاهی از فوت محتسب

۱- آن غریب محنت زده از ترس قرضها و طلبکاران به تبریز آمد ۲- بطرف تبریز و محلهٔ گلستان آمد چه که امیدش بالای گلستان خوابیده بود ۳- از دار الملك به تبریز بلندمرتبه بامیدش روشنی تابیدن گرفت ٤- از باغستان مردان جانش از یوسف مصر خیال خندان گردید ٥- و گفت ای ساربان که برای شترمن آواز حدی میخواندی اکنون دیگر شتر مرا بخوابان که خوش بختی من رسید و بیچارگی من فراری شد ٦- ای شتر مرکوب من دیگر بخواب که تبریز همان شهری است که سینه های شتران ارباب حاجت بخاك او تکیه میکنند ۷- ای شترمن در اطراف باغها و سبزه ها بچرا مشغول شو که تبریز جای بهترین فیض برای ما میباشد ۸- ساربانا بار بگشا از اشتران شهر تبریز است و کوی دلستان ۹- این باغ و بوستان شکوه و جلال فردوس را دارد این تبریز دارای روشنی عرشی است ۱۰- هر زمان بوی خوش جان از بالای عرش بتبریزیان نثار باد ۱۱- غریب همینکه خانهٔ محتسب را سراغ گرفت گفتند محتسب در گذشته است ۱۲- او پریروز از دنیا رفت و مردم همه برابر سوگوار بوده و از مرگ او غمگینند ۱۳- آن طاوس عرشی چون از هاتفان بوی عرشی شنید بسوی عرش پرواز کرد ۱٤- اگرچه سایهٔ او پناه مردم بود ولی آفتاب وجودش سایهٔ خود را از زمین برچید ۱٥- او از این غمخانه سیر شده بود این بود که پریروز کشتی خود را از این ساحل حرکت داد ۱٦- مرد غریب نعره ای زده بیهوش شد بطوریکه گفتی او نیز در پی محتسب جان داده است ۱۷- همراهانش گلاب و آب بصورتش زده بحال او گریستند ۱۸- تا شب بیهوش بود و پس از آن کم کم نیم مرده از بیهوشی نجات یافت

استغفار کردن آن غریب از اعتماد بر مخلوق و یاد نعمتهای خالق کردن

﷽ و انابت نمودن «ثم الذین کفروا بربهم یعدلون» (۱)

۱- وقتی بهوش آمده گفت بارالهامن گناهکارم زیرا که بخلق امیدوار بودم ۲- اگر این خواجه بسی سخاوجود نمود ولی هیچگاه سخای او همشأن کرم تو نبود ۳- او کلاه بخشید و توسر باخرد دادی او قبا بخشید و تو قد و بالا مرحمت فرمودی ٤- او بمن زر داد و تو دست زرشمار دادی او اسب واسترداد و تو عقل سواریم بخشیدی ٥- خواجه شمع داد و تو چشم روشن خواجه نقل بمن داد و تو قوۂ چیز خوردن ٦- او وظیفه داد و تو عمر و زندگی دادی وعدهٔ او زر بود و وعدهٔ تو پاکی و چیزهای پاك ۷- او خانه‌ام داد تو آسمان و زمین دادی او و صدچون او رهین خانهٔ تو هستند ۸- زرمال تو است او زر نیافریده نان از تو باو رسیده واز آن تو است ۹- سخا و رحم را هم تو باو دادی که از سخاوت و بخشش بر شادیش میافزودی و بامید آن شادی بر سخای خود میافزود ۱۰- من او راقبلهٔ خود ساخته وقبله ساز اصلی را از نظر دور کردم ۱۱- ما کجا بودیم که خداوند در آب و گل عقل میگماشت ۱۲- واز عدم آسمان پدید آورده واین بساط خاك میگسترانید ۱۳- از ستارگان چراغها روشن کرده واز عناصر و طبایع قفلها و کلید هامیساخت ۱٤- چه بسا بنیادهای نهان و آشکار در این بساط زمین بکار میبرد ۱٥- آدم اسطرلاب (۲) گردون علوی و آسمان عالم الهی است و وصف آدم مظهر نشانهٔ خدائی است ۱٦- هرچه در آدم مینماید عکس او است چون عکس ماه که در آب بیفتد ۱۷-

---

۱- آیهٔ دوم از سورهٔ انعام: پس کسانیکه کافر شدند غیر خدارا باخدا برابر دانستند. ۲- چنانکه با اسطرلاب اسرار فلکی را معلوم میکنند با آدم نیز اسرار الهی ظاهر میگردد

بر اسطرلاب او نقشهای عنکبوت (۱) برای اوصاف ازلی نقش شده و ثابت است ۱۸ - تا عنکبوتش از چرخ غیبی و از خورشید روح درس بگوید و شرح بدهد ۱۹ - عنکبوت این اسطرلاب هدایت بدون منجم بدست عوام افتاد ۲۰ - و منجمی این اسطرلاب را خدای تعالی با نبیا داد زیرا که برای دیدن غیبت چشم غیب بین لازم بود ۲۱ - این شیرها بچاه دنیا افتادند و هر یك عکس خودرا در چاه دیده بودند ۲۲ - آنچه که در چاه دیدی بدانکه در بیرون است و عکس از آن بچاه افتاده و آن شیری هم که بچاه افتاد ۲۳ - خرگوش او را فریب داد که گفت یك شیری در ته چاه است ۲٤ - بدرون چاه رفته از او انتقام بگیر تو قویتر از او هستی سرش را بکن ۲۵ - آن شیر مقلد هم مسخرهٔ خرگوش شده از خیال خود که شیری در چاه است و دشمن او است عصبانی شد ۲٦ - و هیچ نگفت که این صورت در آب چاه نیست و این صورت صورت خود اوست که بصورت میان چاه منقلب شده ۲۷ - تو ای که زبون قوای ششگانه پنج حس و عقل ناقص خود هستی در هر شش اینها بغلط رفته ای که از دشمن خود انتقام میکشی ۲۸ - زیرا که دشمنی او عکس قهر حق است که با آنجا افتاده و از قهر خداوند که از گناه تو ناشی شده سر چشمه میگیرد ۲۹ - و گناهی که تو در دشمن می بینی عکس جرم تو است باید آن صفت را از لوح طبع خود بشوئی ۳۰ - خوی زشت تو است که در دشمن بصورت عداوت روی بتو نموده این شخص برای تو بمنزلهٔ صفحهٔ آینه است ۳۱ - رقمی زشتی خودرا در آینه دیدی آینه را نشکن ۳۲ - عکس ستارهٔ بالا بر آب افتاده تو بر عکس خاك بروی آب میزنی ۳۳ - و میگوئی این ستارهٔ نحس میان آب آمده که خوش بختی مارا از میان ببرد ۳٤ - از بالا خاك بسرش میریزی چون تصور میکنی که او ستاره

---

۱ - عنکبوت یکی از صفحات اسطرلاب است که بر آن منطقة البروج و نام برجها رسم شده و محل کواکب ثابت در آنجا تعیین گردیده و این صفحه مشبك است و بهمین جهت آنرا شبکیه نیز مینامند

است ٣٥- همینکه خاك ریختی و آب تیره شده عکس پنهان شده و غایب شده و تو گمان کردی که ستاره از میان رفت ٣٦ - در صورتیکه آن ستارهٔ نحس اکنون در آسمان موجود است از آنجا و از آن راه باید علاج شود ٣٧ - بلکه باید دل را بسوی کسی متوجه نمود که از جهت خارج است نحسی که ما در اینجا می بینیم عکس نحسی است که در آنجا است ٣٨- داد داد حق و بخشش بخشش او است این داد و بخشش که در حواس و اطراف و جوانب ما دیده میشوند عکس داده و بخشش حق است ٣٩ - اگر دادهٔ کسان بیش از ریگهای بیابان باشد بالاخره تو خواهی مرد و آنها میراث خواهد ماند ٤٠- مگر عکس چقدر میتواند در نظر ماند تو اینکه کج بینگری اصل را ببین و اصل دیدن را پیشهٔ خود نما ٤١- حق چون اراده کرد که باهل نیاز بخشش کند با آنها عمر طولانی عطا فرمود ٤٢- میل با آنها زندگی ابدی انعام فرمودند بلی نعمت دهنده کسی است که مردگان را زنده میکند پس باو توجه کنید و بطرف او بروید ٤٣ - دادهٔ حق مثل جان باتو میآمیزد بطوری که آن تو می و تو آن ٤٤ - اگر اشتهای آب و نانت نماند بدون آنها قوت پاك بتو میدهد ٤٥- اگر فربهیت رفت خدایتعالی در لاغری فربهی نهانی عالم دیگر را بتو میبخشد ٤٦- او هست که به پری از بوقوت میدهد و هر فرشته‌ای را قوت جان میبخشد ٤٧ - جان چیست؟ وقتی تو مورد اعتماد شدی خدایتعالی باعشق خود زندهات خواهد کرد ٤٨- از او زندگی عشق بخواه نه جان تو آن روزی روح بخش را بخواه نه نان ٤٩ - خلق چون آب زلالی هستند که صفات حضرت ذوالجلال در آن تابیده ٥٠ - علم و عدل و لطفشان مثل عکس ستاره ایست که در آب زلال منعکس شود ٥١- پادشاهان مظهر پادشاهیش و اهل فضل و دانش مرآت آگاهیش هستند (اکنون گوش هوش باز کن که سخن مهمی میگویم) قرنها گذشت و اکنون قرن تازه‌ای است در این قرن ماه همان ماه است ولی آب آن آب نیست ٥٢- عدل همان عدل و فضل و دانش همان فضل و دانش است ولی

آن قرن و آن امت ها تغییر کرده و مبدل شده اند ٥٤- قرنها گذشت که این
معانی و این ترتیب اصل و عکس برقرار بود ٥٥- آب چندین بار در اینجوی
تغییر کرد ولی عکس ماه و عکس ستاره برقرار بود ٥٦- پس بنای آن بر
آب روان نبود بلکه جای او در اقطار آسمان بود ٥٧- این صفات هم مثل
ستارگان معنوی هستند و بر آسمان معانی قرار گرفته اند ٥٨- خوبرویان آئینهٔ
خوبی او و عشق آنها عکس مطلوب و محبوب بودن او است ٥٩- همانطور که
عکس در آب باقی نمیماند این خد و خال هم باصل خواهد پیوست ٦٠- تمام
صورتها مثل عکسی است که در آب جو است و وقتی چشم خود را بمالی و با
دیدهٔ حق بین بنگری همه او است و لا غیر ٦١- باز عقل بآن غریب گفت این احوالی
و دو بینی را رها کن سرکه دوشاب است و دوشاب سرکه است ٦٢- از قصور عقل
خود خواجه را غیر گفتی و دوئیت بمیان آوردی ای شخص دو بین از غیرت آن
شاه غیور شرم دار ٦٣- خواجه ای که از آسمانها و از عرش بالاتر است گمان
مکن که از جنس این موشهای تاریکی است ٦٤- بدان که خواجه جان است
نه جسم گران و مغز است نه استخوان ٦٥- خواجه را با چشم ابلهی نگاه نکن
و نگو که او از خاک است ٦٦- آنرا که همراه خورشید است شب پره
مخوان و آنرا که مسجود ملایک است ساجد تصور نکن ٦٧- این خواجه
بعکسها میماند ولی عکس نیست این حق است که بصورت عکس
جلوه گر شده ٦٨- یخ آفتاب دیده دیگر جامد نیست و یخ باقی نمانده
روغن گل دیده دیگر روغن کنجد از میان رفته است ٦٩- ابدال حق
مبدل شده اند و از خلق نیستند ورق را بگردان و آنهارا خلق تصور
نکن ٧٠- قبلهٔ وحدانیت کی ممکن ست دو تا باشد خاک چسان ممکن است
مسجود ملائکه واقع شود ٧١- اگر مرد در این جوی عکس سیب دید باین
دیدن دامن خود را پر از سیب نمود ٧٢- پس اینکه دیده چگونه خیال است در
صورتیکه از این دیدن صد جوال پر از سیب نموده ٧٣- جان مکن و خواجه را

تن مبین که آن کر و لال‌ها که حق بسراغشان آمد او را تکذیب کردند(۱) ۷۴- مار میت اذ رمیت در حق خواجه است و دیدار او دیدار خالق است ۷۵- خدمت او خدمت حق است(۲) و دیدن روز دیدن این روزنه است که آفتاب از آن تابان است ۷۶- مخصوصاً این روزن که از خود روشن است و روشنی او هاریه از خورشید و ستاره نیست ۷۷- بلی از آن خورشید باین روزن تابیده ولی این تابش تابش معمولی نیست و از راه و جهت معهود نتابیده ۷۸- درمیان آفتاب و این روزن راهی و رابطه‌ای هست که روزن از او آگهی ندارد ۷۹- اگر ابری هم روی آسمان را بپوشاند نورش در این روزن برقرار است ۸۰- درمیان روزن و آفتاب الفتی و ربطی هست که از غیر راه این هوا و این شش جهت است ۸۱- مدح و تسبیح او تسبیح حق است و از عین این طبق میوه میروید ۸۲- هردم از این سبد سیب میروید پس اگر نام درخت باو بدهی کاملا بجا است ۸۳- تو این سبد را درخت سیب بخوان که میانهٔ این سبد و درخت سیب یک راه نهانی هست ۸۴- آنچه از آن درخت بارور میروید عین همان میوه از این سبد میروید ۸۵- تو این سبد را بچشم درخت بخت بنگر و در سایهٔ او آسوده و خوش بنشین ۸۶- نان اگر اطلاق میآورد او را نان نگو شاروی سقمونیا است ۸۷- وقتی میبینی خاک راه چشم و جان را روشن میکند تو باو خاک نگو و او را سرمه بخوان و سرمه بدان ۸۸- وقتی روشنی از روی همین زمین میتابد دیگر چرا رو ببالا نموده بسوی چشم بدوزم ۸۹- این دیگر فانی شده و از میان رفته نگو که هست در یک همچون جوئی کی کلوخ خشک می ماند کسیکه بحق رسید چگونه هستی او باقی تواند بود ۹۰- پیش این

---

۱ — اشاره بآیه واقعهٔ در سورهٔ انعام: « فقد کذبوا بالحق لما جائهم » یعنی هنگامیکه حق پیش آنها آمد او را تکذیب کردند. ۲ — اشاره بآیهٔ واقعه در سورهٔ نساء « من اطاع الرسول فقد اطاع الله » هر کس پیغمبر را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده.

خورشید کی هلال میتابد و با چنین رستمی زور زال چه تواند کرد ۹۱- حضرت کردگار طالب و غالب است دمار از هستی‌ها برمیآورد و آنها را فانی میسازد ۹۲- دو نگو و دو نخوان و دو مدان و بدان که بنده در خواجهٔ خود محو و فانی شده ۹۳- و خواجه هم در نور خواجه آفرین فانی و مات و مرده و مدفون است ۹۴- وقتی خواجه را از حق جدا دیدی متن و دیباچهٔ این کتاب را گم خواهی کرد ۹۵- هان چشم و دل را از گل عبور داده و ببین که این یک قبله است و دو قبله نبین ۹۶- وقتی دو بینی از هر دو طرف محروم خواهی شد آتشی با تش گیره افتاد و آتش گیره از میان رفت

مثل دو بین همچون آن غریب شهر کاشان است که عمر نام داشت که خباز بسبب این نامش بدکان دیگر حوالت کرد و او فهم نکرد که همه دکانها یکی است

۱- اگر در شهر کاشان بوده و نامت عمر بود هیچکس بهیچ قیمتی نان بتو نخواهد فروخت ۲- اگر در یک دکان گفتی من عمرم بمن نان بفروشید ۳- او خواهد گفت بآن یکی دکان برو و نان بهتری انتخاب کن ۴- اگر او احول نبود در جواب دکاندار میگفت دکان دیگری نیست ۵- و نور همین بینائی و یکی دیدنش بدل نانوای کاشانی تابیده عمر علی میشد ۶- این خباز از اینجا بآن یکی خباز میگوید آی نانوا باین عمر نان بفروش ۷- او هم چون اسم عمر شنید نان را عقب کشید و بدکان دور تری فرستادش ۸- و گفت ای همکار من باین عمر نان بده و در همین لحن گفته‌اش رازی بود که میگفت از آواز من بفهم که چه باید بکنی تو هم مثل من باید با عمر رفتار کنی ۹- او بسوی دیگر حواله میکند که آگاه باش عمر آمد نان بخرد ۱۰- چون در یک دکان عمر بودی برو که در تمام کاشان از نان محروم هستی ۱۱- اگر در یک دکان علی گفتی بدون حواله و زحمت نان بگیر ۱۲- احول دو بین که از نوش محروم بماند تو که احول صد بین هستی چه خواهی شد ۱۳- در این کاشان

خاك که دنیاباشد از احولی چون عمرویلان شده و گردش کن برای اینکه علی نیستی ١٤-دراین دیروبرانهٔدنیا احول دوبین نظرش بهر گوشه نوی متوجه میشود و بهرجا که از دور نظرش میافتد میگوید خبردر آنجا است و بآنجا که رسید باز بجای دیگری چشم دوخته و میگوید مطلوب من آنجا است و بهمین ترتیب در تمام عمر ویلان و حیران است و بمطلوب نمیرسد ١٥-ولی اگر چشم حقشناس داشتی عرصهٔ هردو جهان را پر از دوست دیده ١٦-ودراین کاشان پر از بیم و امید از حواله اینجا و آنجا و از ویلانی و سرگردانی رهامیشدی ١٧-در این جوی اگر غنچه دیدی یا درخت مشاهده کردی گمان مکن که مثل جویهای دیگر خیال است و واقعیت ندارد ١٨- که این عکس و این نقوش برای تو حق و حقیقت شده و او را خواهی دید ١٩-ازاین آب چشم از احولی بیرون آمده و عکس میوه را که می بیند سبدار میوه پرمیشود!! ٢٠-پس در معنی این باغ است نه آب آری آب نیست مثل بلقیس حباب را آب تصور نکن و پای خودرا برای گذشتن از آب برهنه نکن(١) ٢١-پشت خرها بارهای مختلف و گوناگون هست همه آنها را بیك چوب نران ٢٢-باریك خری لعل و گوهر و بار دیگر سنگ و کلوخ است ٢٣-تو حکمت خودرا در هرجوی بکار نبند و دراین جوی ماه را ببین نه عکس ماه ٢٤-این آب خضر است نه آب دیو و دد هرچه دراین آب دیده شود حق است ٢٥-از میان این جوی ماه میگوید من ماهم من عکس نیستم من همصحبت و همراهم ٢٦-دراین جو همانکه در بالا است همان هست چه دست ببالا ببری

---

١ - اشاره بآیهٔ ٤٤ سورهٔ نمل که میفرماید: «قیل لها ادخلی الصرح فلما رأته حسبته لجة و کشفت عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر» یعنی به بلقیس گفتند داخل قصر سلیمان شو وقتی زمین قصر را دید گمان کرد دریاچه است و ساق پاهای خود را برهنه کرد سلیمان باو گفت این آب نیست بلکه عرصه ای است مسطح که از بلور ساخته شده .

وچه باین جوی فرقی ندارد ۲۷-تو این جوی را چون جویهای دیگر مگیر این پرتو ماه رو را بدان که اصل ماه است

توزیع کردن پای مرد «۱» در جملهٔ شهر تبریز و جمع شدن اندك چیزی و رفتن آن غریب بتربت محتسب بزیارت و این قصه را بر سر گور او بطریق نوحه گفتن

۱-مرد غریب از مرگ محتسب بسی گریه کرد ۲-واقعهٔ وام این مرد میان شهر شهرت پیدا کرد و مدد کار دلش بحال او سوخته ۳-و برای اینکه قرض او را از اشخاص متعدد گرفته و ادا کند گرد شهر گردیدن گرفت و بهر جامی رسید از طمع تفصیل سر گذشت او را میگفت ٤-از قضا از این گدائی جز صد دینار بدست نیاورده-و مدد کار دست مرد غریب را گرفته بسر گور آن کریم برو ٦-و گفت چون بنده ای توفیق یابد که یك مهمانی از کسی نموده ۷-مال خود را در راه او نثار و جان خود را در جاه او ایثار کند ۸-البته شکر او شکر خداوند است (۲) چون او احسان کرده است و ترك کردن شکر او ترك شکر حق است چرا که حق او بدون شك بحق پیوسته است. ۱۰-در نعمت ها شکر خداوند را بجا آر و شکر خواجه را هم بکن ۱۲-زحمت مادر اگر چه از جانب حق است ولی خدمت او هم برای اولاد واجب است ۱۳-از این جهت بود که خدایتعالی در سورهٔ احزاب میفرماید: «یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» ای کسانیکه ایمان آورده اید صلوات بفرستید بر او (محمد ص ع) و سلام گوئید سلام گفتنی این امر برای آنست که محمد ص ع

---

۱ - در زمان مولوی در مساجد و خانقاهها اشخاصی بوده اند که برای کمك به بینوایان وجوهی میانهٔ اهل مسجد یا میانهٔ عام مردم شهر توزیع میکردند که بپردازند و بکسی که در نظر بود و استحقاق داشت میدادند و این اشخاص را پایمرد میگفتند و ما در اشعار مثنوی این کلمه را (مدد کار) ترجمه کرده ایم

۲ - «من لم یشکر الناس لم یشکر الله» (حدیث نبوی)

آنهارا واداربایمان کرده بود ١٤_ درقیامت خدایتعالی به بنده میگوید نعمتهائی که بتودادم درعوض چه کردی ؟ ١٥-عرض میکند بارالها شکر تورابجاآوردم چراکه اصل آن روزی و نان من ازتو بود ١٦-خداوندمی فرماید شکر مرانکردی برای اینکه شکر آن انعام را از آنکه بتو رسیده ننمودی ١٧ - بآن کسیکه این نعمت ازدست او بتو رسیده ظلم کردی مگرنه این نعمتها ازدست او بتو رسیده؟ ١٨- مرد غریب چون بگور ولینعمت خود رسید گریبان شده شروع بنوحه خوانی نمود ١٩-در ضمن نوحه گری میگفت. ای پشت و پناه وای محل امید و پناهگاه درماندگان ٢٠ - ای کسیکه غم روزی مارا داشتی ایکه احسان تو چون رزق عام بهمه میرسید ٢١-ای پدر ومادر و خویش فقیران که خرج آنهارا متحمل شده دینشانرا ادامیکردی ٢٢-ای آنکه چون دریا بنزدیکان گوهر داده وبکسانیکه دور بودند باران میفرستادی ٢٣-ای آفتابیکه رونق هر قصر و گنج هر خرابه ای بودی همیشه پشت گرمی ما ازتو بود ٢٤-ای آنکه کسی درابروی تو گره ندیده و چون میکائیل روزی ده بودی ٢٥-ای که دلت بادریای غیب پیوسته و بقاف مکرمت عنقای غیب بوده در سخاوت یگانه بودی ٢٦-هیچوقت خیال نکردی که ازمال من چقدر خرج دیگران شده و سقف قصر همت تو هرگز نشکافت ٢٧-ای کسیکه من وصدمثل من چون اولادت جزء عائلهٔ تو بودند ٢٨-ایکه تو نقد ماو جنس ماو رخت ما نام و فخر و بخت ما بودی ٢٩-تو امردی بلکه بخت ما بود که مرد و روزی و عیش مارا باخود برد ٣٠تو در بزم کرم واحد کالالف و در ایثار نعمت صد چون حاتم بودی ٣١-حاتم اگر زر وسیم میبخشد وجماد مرده میدهد هرچه میدهد گرد کانهای شمرده و پول معدود است که بشماره میآید ٣٢-تو درهر نفسی حیاتی می بخشی که از نفسی در وصف نمیگنجد ٣٣-تو زندگی جاویدانمی-بخشی که نقد زر بی کساد و بیشمار است ٣٤-ای آنکه فلك گوی تو را سجده

میکنند حتی یکی از صفات تو هم وارثی ندارد و کسی نیست که دارای آن باشد
۳۵-لطف تو شبان خلق بوده و از گرگ غم آنان را میرهاند آری تو چون
کلیم الله شبان مهربانی بودی

گریختن گوسفند از کلیم الله و شفقت و مهربانی او

۱. گوسفندی از گلهٔ حضرت موسی ع س بگریخت و موسی بقدری
در پی او دوید که نعل کفشش ریخته پایش آبله شد ۲.تا شب در جستجوی او
بود تا رمه از چشمش غایب شد ۳-بالاخره گوسفند خسته شده از رفتار باز مانده
٤-حضرت کلیم باو رسیده گرد از پشت او پاك نمود به پشت و سر او دست می
مالید و چون مادر مهربانی نوازشش مینمود ٥-ذره ای خشم و قهر در او
دیده نمیشد و همه را مهربانی کرده و اظهار رحم و شفقت مینمود ٦-فرمود
ای گوسفند گیرم نسبت بمن ترحمی نداشتی چرا طبع تو بخودت ستم میکرد
۷-در آنوقت بود که خدا یتعالی بملائکه فرمود این است آنکه زیبندهٔ
نبوت است ۸-حضرت رسول ص ع فرمود که هر پیغمبری از بزرگ و کوچك
شبانی کرده است ۹.بدون شبانی کردن و امتحان در این شغل خداوند پیشوائی
جهان را بکسی نداد ۱۰.و برای اینکه صبر و وقار آنها آشکار شود پیش از
نبوت حق بآنها شبانی داده است ۱۱-سائل گفت آیا شما هم شبانی کرده اید؟
فرمود من هم مدتی شبان بوده ام ۱۲-هر امیری که شبانی بشر را آنطور
که مامور است انجام دهد ۱۳.و در شبانی خود چون موسی از خود حلم و
وقار بروز داده باتدبیر و خرد کار کند ۱٤.البته خدا یتعالی چوپانی دیگری
که روحانی است در بالای آسمانها و ماه باو خواهد داد ۱۵.چنانکه انبیا
علیهم السلام را از این چوپانی ظاهری بیرون آورده چوپانی اصفیا و پاکان
را بآنها مرحمت فرمود ۱٦-باری اینخواجه تو در این چوپانی خود کاری
کردی که چشم ملامتگوی تو کور گردید ۱۷-یقین دارم که در آن عالم خدای
تعالی در جزای اینکار سروری دائمی بتو خواهد بخشید ۱۸.من بامید دست دهندهٔ

تو که چون امواج دریا از آن عطا تراوش میکرد و بامید وظیفه دادن وادا شدن وامها از تو ۱۹-نه هزار دینار زر وام گرفتم اکنون تو کجائی که این دردی صاف شده واین وام اداشود؟ ۲۰-تو کجائی که چون چمن بخندی و باشاشت بگوئی که بگیر این دومقابل عطائیکه انتظار داشتی؟ ۲۱- کجائی تا دوصد لطف و بخشش با این غریب دلخسته بجا آوری ۲۲-تو کجائی که مرا چون خداوندان بالطف و کرم خودشاد و خندان نمائی؟ ۲۳- کجائی تا مرا بمخزن خود برده واز وام وفقر وفاقه نجاتم دهی؟ ۲۴-ومن هی بگویم بس است و تو بگوئی این را برای خاطر من بگیر؟! ۲۵-این عالم کی ممکن است زیر خاك بگنجد آسمان چگونه امکان دارد در زمین جابگیر شود؟ ۲۶-حاش لله تو از این عالم بیرونی چه در وقتیکه زنده بودی وچه اکنون که در اینجا نیستی ۲۷-بلی مرغی درهوا میپرد وسایه اش بزمین میافتد ۲۸- جسم سایهٔ سایهٔ دل است جسم کی همپایهٔ دل تواند بود ۲۹- مرد بخواب رفته و روحش چون آفتاب در فلك تابان وتن اودر جامهٔ خواب دیده میشود ۳۰-جان درفضا ازنظر نهان و تن در زیر لحاف میغلطد ۳۱-روح چون نهانخانه‌ای از امر ربی دارد من هرمثالی که بگویم مثل او نخواهد بود ۳۲-(پس چرا تو سخن نمیگوئی) عجبا کو آن لب شکر- بار و آن جوابهای شیرین اسرار آمیز تو ؟ ۳۳- عجبا آن لب چون عقیق شکرخای تو کو و آن کلید قفل مشکلهای ما کجااست ؟ ۳۴ - کو آن دم که چون ذوالفقار برنده بود ودر موقع سخن قرار از عقلها میربود ۳۵ — تا چند چون فاخته در جستجوی کاشانه کو کو بگویم؟ ۳۶- کو آنجائیکه صفات رحمت در آنجا است و قدرت ونزهت وزیر کی وفطانت آنجا جای دارد ؟ ۳۷ - کو آنجائیکه دل و اندیشه اش همیشه در آنجا بود چون شیری که همیشه طالب بیشهٔ خود است؟ ۳۸ - کو آن مکانیکه دروقت اندوه و غم امید مرد و زن با نجا بوده و دلها متوجه اوست؟ ۳۹- کو آنجائیکه در بیماری

چشم ما بامید صحت بآنجا نگران است؟ ٤٠ - کو آن طرفی که در دفع بدی بآنطرف متوجه و برای باددادن خرمن و حرکت کشتی بادر ااز آنسو میجوئیم ٤١- کو آنطرفیکه چون زبان باهو میگوید دل بآنسو اشاره میکند ٤٢- او با خدا است کو کو در اینمورد نمیتوان گفت کاش مثل جولاها کو میگفتیم و میگفتیم جای کو گفتن نیست ٤٣- کو آن عقلی که ما بتوانیم شرق و غرب را ببینیم در اینمورد در و چهار اصد گونه برق میزند و از کار میانه از د ٤٤- او در دریا و کف آن جزر و مدی داشت اکنون جزرش منتفی شده و مد باقی مانده این است که بآن عالم کشیده شده و در اینجا دیده نمیشود و دستم باو نمیرسد ٤٥- اکنون من اهزار دینار زر مقروضم و دسترس بجائی ندارم و فقط از گردش این شهر صد دینار بدست آمده ٤٦- حق تو را بآن سوی کشیده و من در کشمکش مانده ام خاك تو خوش بادا که من نومید میروم ٤٧ - ای آنکه روی و دست و همت تو فرخنده و مبارك است در بارهٔ این پر حسرت خود همتی کن ٤٨- من بسراغ آن چشمه ای آمدم که اصل و سرمنشأ تمام چشمه هااست ولی افسوس که در آنجا عرض آب خون یافتم ! ٤٩ - آسمان همان آسمان است ولی ماه آن ماه نیست و جوی همان جوی است ولی آب آن آب نیست ٥٠ - نیکوکاران هستند ولی آن نیکوکار پاك که من در نظر داشتم کو؟ ستارگان همه هستند ولی آن آفتاب کجا است ؟ ٥١ - تو ای شخص گرامی بسوی خدا رفتی پس من هم بسوی حق میروم ٥٢ - آری آن پرچمیکه پای او باید مجمع همهٔ مردم اعصار و قرون باشد پیشگاه خداوندا است که فرمود «وان کل لما جمیع لدینا محضرون» (و نیست جز اینکه همگی نزد ما حاضر شدنی هستند) ٥٣ - نقش ها چه خودشان باخبر باشند یا بیخبر تسلیم دست نقاشند ٥٤.و آن نقاش بی نشان دمبدم در صفحهٔ اندیشه نقش چیزی را ثبت و چیز دیگری را محو میکند ٥٥- گاهی خشم را آورده رضا را از میان میبرد یا بخل را آورده و سخاوت را محو میکند ٥٦.و گاهی حقد و حسد را برده صدق و صفا میآورد و بخل

را ازمزرعهٔ خاطر درویده عطاو بخشش میکارد ۵۷- درشبانه روز حتی نیم لحظه هم مدرکات من ازاین محو واثبات خالی نیست ۵۸- آری کوزه گر است که در ساختن کوزه مشغول کار و تغییر و تبدیل است و گرنه کوزه چگونه میتواند پهن و دراز شود؟ ۵۹- چوب در دست درود گر مشغول تغییر است وگرنه چگونه خود بخود بریده شده و بهم وصل میشود؟ ۶۰ جامه در دست خیاط است و گرنه کجا ممکن است بریده و دوخته شود؟ ۶۱- مشک در دست سقا است او از خود پر آب و خالی نخواهد شد ۶۲- تو گاهی پر و زمانی خالی میشوی از این کار پی ببر که در دست صنع خداوند هستی ۶۳- چشم بسته پیدانه که کی چشم او را دوخته پس صنع چسان شیدای صانع خود نباشد ۶۴- تو چشم داری با چشم خودت بنگر از چشم سفید بیخبری نگاه نکن ۶۵- گوش داری با گوش خود بشنو چرا مقید بگوش مردمان سفیه و احمق میشوی؟ ۶۶- نظر خود را بدون تقلید بکار انداز و با رای و عقل خود فکر و تامل نما

هدیدن خوارزمشاه در سیران در موکب خود اسپی بس نادر و تعلق او به آن اسب و سردکردن عماد الملک آنرا از دل شاه و گزیدن شاه گفت او را بر دیدهٔ خویش چنانکه حکیم در الهی نامه گوید بیت:

چو وز بان حسد شود نخاس نشناسند یوسف از کرباس

از دلالی برادران یوسف علیه السلام در دل مشتریان چندان حسن پوشیده شد که: «وکانوا فیه من الزاهدین (۱)»

۱- امیری از امراء خوارزمشاه اسب ممتازی داشت که در گلهٔ اسب شاه نظیر او پیدا نمیشد ۲- امیر اسب مزبور را در موکب شاه سوار شده بود و خوارزمشاه چشمش بآن افتاد ۳- رنگ و شکوه اسب چشم سلطان را گرفت و تا برگشتن چشم شاه متوجه اسب مزبور بود ۴- بهر عضو اسب که نگاه میکرد هر عضو از دیگری بهتر بنظرش میآمد ۵- غیر از چالاکی

۱- آیهٔ ۲۰ ازسورهٔ یوسف: یعنی برادران یوسف نسبت بقیمت او بی رغبت بودند.

وزیبائی و خوش آیندی خدا یتعالی باو یك صفت نادری داده بود ۶ - عقل شاه بسی تامل نمود و فکر کرد که چه چیز در این اسب هست که راه عقل را میزند و اینطور او را بی نظیر جلوه میدهد ؟! ۷ - چشم من پر و صبر و بی نیاز است و از دو صد خورشید روشنی گرفته ۸ - رخ پادشاهان در نظر من سر بازی بیش نیست چه شده که اسبی بناحق چشم مرا میبرد ؟! ۹ - آیا جادوئی بکار رفته و این جذبه جادوی جادو آفرین است و خاصیت این اسب نیست؟! ۱۰ - برای رفع جادو فاتحه خواند و لاحول گفت ولی فاتحه اش در سینه درد میافزود ۱۱ - زیرا خود فاتحه هم او را بطرف اسب میکشید زیرا که فاتحه هم میکشد و هم دفع میکند و او در این کار یگانه است ۱۲ - اگر بنظر بیاید غیر است که انسان را بطرفی میکشد باز رنگ آمیزی خداوند است که امر را مشتبه نموده و اگر هم از میان برود او است که انسان را از غفلت بیرون آورده است ۱۳ - پس یقین کرد که این کشش از طرف خداوند است و کار حق هر لحظه چیزهای نادری جلوه گر میسازد ۱۴ - اسب رنگین و زیبا و گاو رنگین و زیبا از راه آسمان و مکر خداوندی مسجود انسان میگردد!! ۱۵ - با اینکه بت روحانیتی ندارد و شکوه و جلالی در او نیست با این وصف پیش کافر بت محترم است و ثانی ندارد!! ۱۶ - آن جاذب چیست که نهانی در کمال خفا از جهان دیگر باین جهان تابیده؟ ۱۷ - در اینجا هم عقل محجوب است و هم جان من که آن جاذب را نمی بینم تو اگر میتوانی ببین ۱۸ - چون شاه از گردش روزانه مراجعت نموده و با خواص کشور مشغول صحبت شد ۱۹ - بمامورین خود امر کرد که آن اسب را از منزل امیر از داو بیاورند ۲۰ - رسیدن مامورین نزد امیر چون آتشی بود که به پشم برسد ۲۱ - دلش از درد و غم آتش گرفت و جانش بلب رسید و چاره ای ندید جز آنکه بعماد الملك متوسل شود ۲۲ - زیرا که عماد الملك پرچمدار هر مظلومی بود ۲۳ - در میان سران قوم محترم تر از او نبود و پیش سلطان بقدر یك پیغمبری قدر و منزلت داشت ۲۴ - اصیل و پرهیز

کارو بی طمع و سحر خیز بود سخنانش هر سر کشی را آرام میکرد و در سخاوت ثانی حاتم بود ۲۵- راد مردی بود که دارای تدبیر و رای صائب در هر قسمتی اصابت رای و عقیدهٔ او امتحان شده بود ۲۶ - سخاوت او از بذل مال گذشته ببذل جان رسیده و چون هلال طالب خورشید غیب بود ۲۷-او بصفت فقر و دوستی متلبس بود و در شغل امارت و وزارت چون غریبی بود که در محل غیر مانوس محبوس شده باشد ؛ ۲۸- احتیاج هر محتاجی را چون پدر مهربانی رفع میکرد و در نزد سلطان هر مظلومی را شفاعت نموده دفع ضرر مینمود ۲۹ - اخلاق او بکلی با دیگران فرق داشت و چون حلم خداوند بدی بداق را میپوشانید ۳۰- بارها بکوه رفت که در آنجا تنها بعبادت مشغول شود شاه او را باصد خواهش از این کار بازداشت ۳۱ - اگر در یك وقت صد جرم را شفاعت میکرد سلطان از او شرم میداشت و شفاعتش را قبول مینمود ۳۲ - امیر نزد عمادالملك رفته با سر برهنه بخاك افتاد ۳۳- گفت من راضیم هر چه دارم از من بگیرند و تمام دارائیم را غارت کنند ۳٤-ولی جان من در گرو این اسب است اگر شاه او را ببرد یقیناً خواهم مرد ۳۵- اگر این اسب را از دستم بگیرد یقین دارم که زنده نخواهم ماند ۳۶- چون خداوند تو را پیوستگی بخشیده پس ای مسیح زمان دستی بسر من بمال ۳۷ - من میتوانم از زن و زر و عقار دست بکشم و این کار برای من تکلفی نیست و تزویری در کار من وجود ندارد ۳۸ - اگر باور نداری گفتهٔ مرا امتحان کن ۳۹ - عمادالملك با چشم گریان و با حال آشفته نزد سلطان دوید ٤۰ - و ساکت و خموش پیش شاه ایستاده باخدا راز و نیاز میکرد ٤۱ - ایستاده بود و رازهای سلطان را می‌شنید و در صفحهٔ ضمیرش این راز و نیاز را مینمود ٤۲ - بارالها اگر آن جوان راه را کج رفت و نفهمید که نباید بغیر تو پناه ببرد ٤۳ - اگر چه او از هر اسیری خلاصی میجوید ولی خداوندا بروی مگیر و خود درد او را علاج کن ٤٤- چرا که این مردم از سلطان گرفته تا گدا همگی محتاجند

۴۵ - بابودن آفتاب کامل ازفتیله‌وشمع راهنمائی خواستن۴۶- بابودن آفتاب که‌در آسمان خوش میخرامداز شمع وچراغ روشنی جستن ۴۷- البته‌این کار از طرف مارك‌ادب و کفر نعمت بوده‌وازروی هوای نفس است ۴۸ - ولی‌اغلب هوشهادرموقع فکر مثل‌خفاش‌تاریکی را دوست میدارند ۴۹ - خفاش‌اگردرشب کرمی میخوردآن کرم‌را خورشید جان پرورده‌است۵۰-اگر خفاش‌شب‌ازخوردن کرمی‌مست‌شده کرم‌ازخورشید جان گرفته‌است۵۱-آفتابی که‌روشنی‌ازاواست‌دشمن‌خودش‌راخوراکی میدهد ۵۲ - ولی اگرشهبازی که‌خفاش‌نیست‌وچشم‌بازوروشن‌دارد و بینا است ۵۳ - اگرمثل‌خفاش‌شب بیرون‌بیایدوخوراکی بجوید‌خورشیداورا تادیب‌نموده گوشمال‌میدهد۵۴- میگویدآن‌خفاش گمراه‌را فرض‌میکنیم که‌علتی دارد ونمی‌تواند روزظاهرشودولی تورا چه‌شده؟ ۵۵ - اکنون گوش تورا میمالم و زجرت میدهم‌تا دردبکشی‌دیگر از آفتاب‌سرنتابی

مؤاخذهٔ یوسف‌صدیق علیه‌السلام بحبس بضع سنین بسبب یاری‌خواستن از غیرحق وگفتن«واذکرنی‌عندربك(۱)»

۱ - چنانکه‌یوسف علیه‌السلام‌ازروی‌نیاز وباحال‌خضوع‌از یك زندانیی۲ _ یاری‌خواست وگفت چون‌اززندان‌بیرون‌رفتی‌ودر خدمت شاه‌استقرار یافتی ۳ - مرا هم بیاد اوبیاور که از زندان بیرونم آورد ۴ -البته یکنفر زندانی اسیر کی‌یکنفر زندانی دیگر را خلاصی‌میدهد؟ ۵- اهل دنیا همگی زندانی هستند و در انتظارمرگ این دارفانیند

---

۱ - اشاره بآیه ۴۲ از سورهٔ یوسف : « وقال‌للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربك فانساه‌الشیطان ذکر ربه‌فلبث فی‌السجن‌بضع سنین » یعنی یوسف بیکی از آندو نفر که گمان میکرد نجات مییابند گفت مرا در نزد آقای خود یادآوری کن ولی شیطان یادآوری نزد پادشاه را ازیاد او برد و چندین سال یوسف درزندان باقی ماند

۶- نادر افرد ممتازی از افراد بشر پیدا میشوند که نشان در زندان ولی روحشان درعالم علوی است ۷- یوسف بجزای اینکه یکفرد محبوس را کمك خود دیده و بیاری طلبید چندین سال در زندان باقی ماند ۸- شیطان یوسف را از خاطر آن زندانی که خلاص شده بود بیرون برد و سخن یوسف را از لوح خاطرش زدود ۹- این گناه که از آنحضرت سرزد بجزای آن چند سال در زندان باقی ماند ۱۰- که از آن خورشید عدالت چه کوتاهی دیده ای که تو هم مثل خفاش بتاریکی میافتی؟!! ۱۱- دریا و ابر چه کسری در رفع حاجت شما داشت که تو از ریگ و سراب یاری طلبیدی؟! ۱۲ - اگر عوام طبع خفاش داشته و معذور باشند آخر یوسف تو چشمت باز است و میبینی ۱۳- اگر خفاشی بجای بدی رفت بازدست آموز شاه را چه شده که خطا میکند؟! ۱٤ - پس استاد ازلی باین جرم او را تادیب نموده که نباید از چوب پوسیده ستون بسازی ۱۵ _ ولی یوسف را بخودش مشغول نمود که از آن حبس زحمتی متحمل نشود ۱٦- و بطوری انس و مستی بیوسف داد که نه زندان بیادش بود و نه تاریکی شب ۱۷- بلی خداوند در هر زندان و محبس ممکن است در رحمت بروی انسان بگشاید مثلا وحشتناك تر از رحم مادر جائی نیست که تنگ و تاریك و پر از خون و چرك است ۱۸- ولی در همانجا چون خدایتعالی دریچه ای از خود بروی تو باز کردتن تو هر لحظه بزرگتر و حجم جسمت زیادتر میشد ۱۹- در همان زندان براثر نشاط و ذوق فوق العاده از درخت جسم تو گلهای حواس پنجگانه شکفته شد ۲۰- بیرون آمدن از آن زندان تنگ و تاریك رحم بر تو سخت میآمد همواره از زهار بطرف پشت فرار میکردی ۲۱- پس بدانکه واه لذت و خوشی از درون انسان است نه از بیرون و خواستن کاخ مجلل و قلاع محکم از ابلهی است ۲۲- یکی در کنج مسجد مست شادی است و دیگری در باغ سبز و خرم ترشرو و ناکام نشسته است ۲۳ - عزیز من قصر ارزشی ندارد این بدن را ویران کن که گنج در ویرانی است ۲٤-

نمی بینی که در بزم شرابخواری مست وقتی خوش میشود که خراب گردد؟
۲۵- اگر چه اینخانه پر نقش و نگار است ولی او را از بیخ و بن بر کن و در
جستجوی گنج باش و از گنج آبادش کن ۲۶- این خانه خانه ایست پر از
تصویر و نقش و نگار خیال و این صورتها چون پرده ای هستند که گنج وصال
را از نظر میپوشانند ۲۷- این صورتهای خیال پرتو گنج و تابش زر هستند
که در سینه همی جوشند و جلوه گری میکنند ۲۸- از لطف و جوشش جان
پربهااست که بدن پردهٔ جان گردیده ۲۹- چنانکه از لطف و عکس آب
است که اجزاء کف پردهٔ آب شده است ۳۰- پس اینمثل را بیاد آر که در
افواه افتاده که میگویند از ماست که بر ماست ۳۱- این تشنگان که کف
رامیپرستند همین حجاب کف آنها را از آب دور نموده است ۳۲- ای خورشید
هستی ما با چون تو پیشوا و قبله ای خفاشی نموده و شب پرستی میکنیم ۳۳- بار
الها خط پرواز این خفاشان را بطرف خود بر گردان ای پناه بی پناهان این
ها را از این خفاش باز بخر و بیرون بیاور ۳۴- خداوندا این جوان چون عوض
درگاه تو نزد من آمده مجرم و گمراه است ولی بارالها تو او را باین عمل او
مگیر ۳۵- این خیالات در صفحهٔ ضمیر عمادالملک جوشان و خروشان بود
چون شیری که در بیشه بخروشد ۳۶- در ظاهر پیش شاه ایستاده ولی مرغ
جانش در باغ غیب پرواز میکرد ۳۷- در کشور الست چون فرشتگان هردم با
ساغر تازه مست میشد ۳۸- در اندرونش سور و سروری برپا و از بیرون غمناک
بنظر میرسید و در درون تن چون لحدش عالم خوشی برپا بود ۳۹- او در عالم
حیرت انتظار میکشید که از غیب چه رازی آشکار گردد ۴۰- که اسب را
مامورین نزد خوارزمشاه آوردند ۴۱- والحق در زیر فلک بخوشگلی و
قدوقواره این کره اسب وجود نداشت ۴۲- رنگش چشمها را میربود و چنان
جلوه گری میکرد که گفتی این اسب از ماه زائیده شده و همه باو مرحبا
میگفتند ۴۳- چون ماه وعطارد تیزرو بود که گفتی خوراکش در عوض جو

صرصر بوده است؟ ٤٤-ماه در یك شب تمام عرصهٔ آسمان را طی میکند ٤٥-
اکنون که ماه بیك شب برجهای آسمان را طی میکند برای چه معراج
را انکار میکنی؟! ٤٦-آن در یتیم صد چندان برتر از ماه است که بیك
اشاره اش ماه دو نیمه شد ٤٧-عجب است که او خود را در شکافتن ماه بمردم
نمود این باندازهٔ ضعف و حس مردم بود ٤٨-و گرنه کار و بار انبیاء و رسل
از آسمانها و ستارگان برتر و بالاتر است ٤٩-تو از این چرخ و فلك بیرون
برو آنگاه جاه و جلال آنها را تماشا کن ٥٠-تو هنوز چون جوجه در میان
تخم هستی البته تسبیح مرغان هوا را نخواهی شنید ٥١-اینها معجزاتیرا نمی
توان شرح داد اکنون سرگذشت اسب خوارزمشاه را بگو ٥٢-آفتاب لطف
حق بر هر کس از اسب و سگ تابید فروشکوه یافت و قابل صحبت اصحاب کهف
شد ٥٣-تابش لطفش را هم گمان نکن که یکسان است در هر یك از سنگ
و لعل از لطف او نشانهٔ مخصوصی است ٥٤-لعل از لطف او گنجی کسب
کرده و سنگ فقط گرمی و تابندگی نصیبش شده ٥٥-افتادن نور آفتاب به
دیوار مثل لرزش و جنبش عکس او در آب نخواهد شد ٥٦-بالجمله چون
شاه یکدم بآن حیرت زده نگریست رو بعماد الملك نموده ٥٧-گفت ای
برادر گرامی آیا این اسب خوب اسبی نیست؟ ببینید مثل اینکه اسب بهشتی
است نه از اسبهای زمین!؟ ٥٨-عماد الملك گفت اعلیحضرتا اگر تو چیزی را
بپسندی اگر دیو باشد فرشته خواهد شد ٥٩-آنچه بنظر تو خوش آید خوب
میشود و این اسب هم رعنا است ولی ٦٠-آن سر در پیکر او ناقص است و
سرش بسر گاو شبیه است ٦١-گفتهٔ عماد الملك در دل شاه کارگر شد و اسب
در نظرش خوار گردید ٦٢-وقتی غرض دلاله شد و او شروع بتوصیف کسی
نمود با دو گز کرباس یوسفی توانی خرید(١) ٦٣-در وقت جان دادن شیطان

---

١ - در مجمع البیان در تفسیر سورهٔ یوسف ذیل آیهٔ وقال الذی اشتراه
من مصر «مینویسد و کان المشتری خازن فرعون الخ و کان اسمه مالك بن زعر منه
باربعین دینارا و زوج نعل و ثوبین ابیضین ... الخ

دلال گوهر ایمان میگردد ٦٤-پس ابله که در آن گیرودار وسختی ایمان
خودرا بیك ظرف آب میفروشد ٦٥-و آن هم ظرف آب نیست بلکه خیالی
است وقصد آن دلال سوزاندن وازمیان بردن ایمان است نه دادن آب ٦٦-
اکنون که تو چاق وسلامت هستی صدق وراستی را برای خیالی از دست
میدهی ٦٧-وهر زمان گوهر کانی را فروخته وچون طفل درعوض گردو
میگیری!؟ ٦٨-پس در وقت رنجوری ودر آن گیرودار اجل وجان کندن
عجبی نیست اگر این کار را بکنی ٦٩-تو در خیالات صورتی درست کرده ای
که مثل گردوی بی مغز وقتی شکستی بیحاصل است ٧٠-آن خیال دراول
امر مثل ماه شب چهارده است ولی در آخر مثل هلال ضعیفی میگردد ٧١-
اگر تو از اول مثل آخر نگاه کنی از زبونی فریبش خلاص خواهی شد ٧٢_
دنیا بمنزلهٔ گردوی پوسیده است کم امتحانش کن ازدور باو بنگر ٧٣-
شاه آن اسب را باچشم حال دید ولی عمادالملك بعاقبت ومآل آن نگریست
٧٤- چشم شاه دو گز میدید وچشم آن آخر بین پنجاه گز میدید ٧٥-حال
ببین آن سرمه ای که حضرت حق بچشم دوستان خود میکشد ه از پشت پرده
های جان راه صواب می بینند ٧٦-چشم حضرت رسول ص ع چون آخر را
میدید این بود که باآن دیده نگریسته وفرمود که دنیا مردار است وطالبان
آن سگانند ٧٧-باهمان یك عیبی که خوارزمشاه از عمادالملك شنید آتش
مهر اسب دردلش خاموش گردید ٧٨- چشم خود را رها کرده چشم اورا
برگزید وهوش خود را گذاشته گفتهٔ او رابشنید ٧٩- البته گفتهٔ عمادالملك
بهانه ای بود در واقع خدایتعالی براثر راز ونیاز اودل شاه را از اسب سرد نمود
٨٠-دریکه از آن در حسن وخوشگلی اسب دیده شد بسته شد وسخن عماد
الملك بمنزلهٔ صدای آن در بود ٨١-همان نکته را جلو چشم شاه پرده ای
نمود که از آن پرده سیاه مینمود ٨٢ - منزه است آن بنائی که از گفته

وافسانه ها درعالم غیب قلعه‌ها بنا کنند ۸۳ - گفته ها وسخنان رابمنزلهٔ
صدای دربهان که ازقصر اسرار بلند شده‌حال آن صداصدای بازشدن یابسته
شدن در باشد ۸٤ -صدای‌در محسوس‌است وبگوش میرسد ولی‌خود در
ازحس بیرون‌است صدا محسوس است‌ولی‌در محسوس نیست ۸۵-وقتی
چنگ‌ حکمت آواز خوش بگوش میرساندیعنی لحن‌حکمت آمیز گفته‌میشود
بایدمنتظر بود که چه‌دری‌از باغ بهشت‌باز میشود ۸٦-ولی‌وقتی گفتار بدی
بگوش‌سرازبر میشودباید دید که‌چه دری‌از جهنم بازشده ۸۷-اگراز در
دورهستی‌اقلاصدای‌درراشنووخوشابحال کسیکه‌جلوچشمش بازشده‌ودررا
۸۸-تو میبینی که‌چون نیکی میکنی ویك‌حیات‌تازه‌ویك‌راحتی‌احساس‌میکنی
۸۹-وقتی کار بدی‌میکنی وتقصیراز توسرمیزند آن راحت وذوق حیات
پنهان‌میگردد ۹۰- پس دیدهٔ خود را از دست مده و بدید اشخاص‌پست
اعتمادنکن که این کرکسها تورابطرف مردارمیبرند ۹۱-برای چه نرگس
چشمت‌را می‌بندی وبدیگری میگوئی برادرعصای مرابکش‌ومرااهنمائی
کن‌این کاریعنی‌چه؟!!۹۲-آن‌عصاکشی که‌توبرای‌سفرخود انتخاب کرده‌ای
دقت کن که ازتوکور تراست ۹۳-چون کور دست برشته و حبل‌المتین
خداوندی بزن وجز بامر ونهی‌او کاری‌نکن ۹٤-حبل‌المتین چیست؟حبل
الله‌ترك هوااست‌همین‌هوا بود که‌برای قوم‌عادصرصری گردید وطوفانی‌بپا
کرد ۹۵-مردم زندانی‌هوااستندوازهواپرمرغ‌جان‌بسته‌شده‌وپرواز نمیکنند
۹٦-ماهی‌رابتابهٔ گرم هواانداخته‌وشرم‌برد کبابی راهوار یخته‌است ۹۷ -
غضب‌شحنه‌وشعلهٔ آتش‌ازهوااست‌وچارمیخ‌وهیبت‌دار ازهوا بوجود آمده
۹۸-شحنهٔ اجسام رادرزمین دیدی اکنون‌شحنهٔ احکام‌جان‌راهم ببین ۹۹-
روح‌درباطن شکنجه‌ها دارداماتاازهوانجات‌پیدانکنی این‌شکنجه پنهان

است ۱۰۰ ولی وقتی از هوارهائی یافتی این هلاکت و شکنجه را خواهی دید چرا که ضد از ضد آشکار میشود ۱۰۱- آنکه میان چاه زائیده شده و در میان آب سیاه منزل داشته بدی چاه و لطف کوه و دشت را چگونه درك میکند؟ ۱۰۲- چون از بیم حق هوا را بدور انداختی قدحی از چشمهٔ شیرین بهشت خداوندی بدست تو خواهد رسید ۱۰۳- راه را در هواهای خود مجوی از آستانهٔ خداوندی بپرس که از کدام راه بچشمهٔ سلسبیل باید رفت ۱۰۴- از هوا چون گیاه بهر طرف متمایل مشو که سایهٔ عرش بهتر از کلبهٔ چوبین هوا است ۱۰۵- بالاخره سلطان گفت که این اسب را پس ببرید و از این مظلمه خلاصم کنید ۱۰۶- شاید اینقدر هم در دل نگفت که شیر را با سر اسب مفریب ۱۰۷- و نگفت تو برای اینکه مرا فریب دهی پای گاو بمیان میآوری برو که خداوند بر اسب شاخ گاو نصب نمیکند ۱۰۸- این صانع زبردست ساختهٔ خود را متناسب درست میکند چگونه ممکن است ببدن اسب سر گاو متصل کند؟؟ ۱۰۹- بنای ابدان را متناسب ساخته و قصرهائی بنا کرده که جابجا میشوند ۱۱۰- و در میان قصرها راههای آب هست که از یکی آب بسوی دیگری جاری شده و صداها از خود برمیآورد و حوضها در آن قصرها وجود دارد ۱۱۱- و از درون قصرها عالم بی انتها ساخته و در میان یك خرگاه فضای متعدد وجود دارد ۱۱۲- گاهی ما را چون کابوسی مینماید و گاهی قعر چاهی را چون باغی نشان میدهد ۱۱۳- گرفتگی و گشایش چشم و دل از خداوند است و هردم با سحر هلال منظرهٔ چشم و دل را دگرگون میسازد ۱۱۴- از این جهت بود که حضرت رسول ص ع عرض کرد و ربارنی حقایق الاشیاء کماهی، بارالها حقایق چیزها را همانطور که هست بمن نشان بده ۱۱۵ تا روز آخر که ورق برمیگردد و هر چیزی بطوریکه هست جلوه میکند من پشیمان نشده و مضطرب نشوم ۱۱۶- مکری که عمادالملك کرد خداوند مالك الملك بود که او را باین کار رهبری نمود ۱۱۷- مکر

خداوند سرچشمهٔ این مکرها است قلب بنده میان دوانگشت کبریائی خداوندی است ۱۱۸- آنکه در دل تو مکر وقیاس میسازد میتواند هم آن پلاس را آتش بزند واشتباه را رفع کند .

بازگشتن بحکایت غریب وامدار وخواب دیدن پایمرد

۱- آن سر گذشت بینهایت است اکنون بقصهٔ غریب بر میگردیم چون غریب از بالای مزار خواجه بر گشت ۲- مدد کار او را بخانهٔ خود برد وصد دینار را باو داد ۳- غذای لذیذ باو خورانیده وقصه های شیرین برایش گفت بطوریکه در دلش گل امید شکفته شد ٤- آنچه در همر خود دیده بود که بعد از سختیها گشایش پیداشده برای غریب حکایت کرد ٥- نیمه شب گذشت وخواب آنها را افسانه گویان بسبزه زار جان برد ٦- مرد مدد کار خواجه رادر خواب دید که در صدر مجلس نشسته ۷- ورو بمرد مدد کار نموده گفت آنچه میگفتی همه را شنیدم ۸- ولی مامور جوابدادن نبودم وبدون اجازه نمیتوانستم سخنی در این باب بگویم ۹- ما که از رازها واقف شده ایم مهر برلب ما نهاده اند ۱۰- تارازهای غیب فاش نگردد و نظم معاش مردم بهم نخورد ۱۱- وپردهٔ غفلت دریده نشود ودیگ حکمت نپخته نماند ۱۲- ماهمه گوش بوده وهر چیز را میشنویم ولی چون نقش گوش کر هستیم وهمه نطق وزبانیم ولی لب ما خاموش است !! ۱۳- هرچه را که در عالم دنیا دادیم اکنون می بینیم اینجهان پرده است وآن جهان جهان واقع وعیان است ۱٤- روز کاشتن روزی است که تخم را پنهان میکنند وآنرا میان خاک میپاشند ۱٥- ووقت درویدن وخرمن کوبیدن روز پاداش وروزی است که آنچه پنهان شده آشکار میگردد .

گفتن خواجه درخواب بآن پایمرد وجوه وام آن دوست را که به تبریز آمده بود ونشان دادن جای دفن آن سیم را وپیغام بوارثان که البته از آن هیچ باز مگیرید

۱ - خواجه درخواب میگفت اکنون حکایت مهمان را بشنو من میدانستم که او خواهد آمد ۲- وخبروام اوراهم شنیده بودم و به‌همینجهت چنددانه گوهررا برایش گذاشته‌ام ۳- که بیش از اندازهٔ قرض او است تا مهمان من مأیوس برنگردد ٤- او نه هزار دینار زر مقروض است باو بگو قرض خودرا باقسمتی از این جواهرات اداکن ٥- وزیادتی آن‌را هرچه بماند خرج کن و اگر دعا کردی مراهم فراموش نکن ٦- میخواستم بدست خودم آنرا بدهم ودرفلان دفترهم این تقسیم باسم تو نوشته شده ۷- ولی اجل مهلت نداد که پنهانی این جواهرات را بدهم ۸- آنچه برای ادای قرض او تخصیص داده شده لعل است ویاقوت که دریك ظرفی است ونام اوهم روی ظرف نوشته‌شده ۹- من غم اوراداشته وجواهررا برای او درفلان طاق دفن کرده‌ام ۱۰- قدروقیمت این گوهرهارا فقط پادشاهان میدانند درفروش آن دقت کن که فریبت ندهند ۱۱- برای اینکه مغبون نشوی درفروش آن همان کاررا بکن که پیغمبر خدادستور داده وسه روز اختیار فسخ قرار داده است ۱۲- از کسادشدن انترس که او همیشه رواج بوده و کاسد نمیشود ۱۳- بورثهٔ من سلام مرا برسان واین وصیت‌را مو بمو بآنها بگو ١٤- که از زیادی زر نترسند و بدون تامل آن‌را جلوی آن مهمان بگذارند ١٥- و اگر گفت این همه را نمیخواهم بگوئید بگیر و بهر کس که خواستی بده ١٦- و از آنچه داده‌ام ذره‌ای پس نمیگیرم چنانچه شیری دوباره به‌پستان بر نمی گردد ١٧- بقول رسول خدا کسیکه عطاوصدقه‌را پس بگیرد مثل این است که چون سگ قی کردهٔ خودرا بخورد ١٨- اگر در خانهٔ خودرا ببندد که من زررا نمیخواهم آن عطارا بدرخانه‌اش باید ریخت ١٩- که هر کس از آنجا عبور کند زر برد زیرا که عطای مخلصان پس دادنی نیست ٢٠- من نذرها باخدای خود کرده وازدوسال پیش آنرا برای او نهاده‌ام ٢١- اگر ورثهٔ من بخواهند چیزی از آن بردارند بیست مقابل آن زیان خواهند دید

۲۲- واگر روح مرا برنجانند در صد گونه محنت بر ویشان خواهد گشود ۲۳- از خدایتعالی امیدوارم که حق مرا بمستحق برساند ۲٤- دوقضیهٔ دیگر برای او شرح داد که من آنرا ذکر نمیکنم ۲٥- که هم آن دوقضیه پنهان بماند وهم مثنوی طولانی نشود ۲٦- مردمدد کاراز خواب بر جست وازشدت خوشی گاهی بشکن میزد و گاه غزل میخواند و گاه نوحه گری مینمود ۲۷- مهمان گفت چه سودائی بسرت زده ؟ مست و خوش از خواب برخاسته‌ای!! ۲۸-دیشب چه خوابی دیده‌ای که در شهر و صحرا نمیگنجی؟! ۲۹-آیا فیلت هندوستان خواب دیده که از حلقهٔ دوستان رمیده‌ای؟ ۳۰-گفت خواب شور انگیزی دیده و در دل خود آفتاب تابانی مشاهده کرده‌ام ۳۱- آن خواجهٔ بیدار که پی دیدار جانان جان سپرد ما کنون بخواب من آمده ۳۲-آری آنخواجه‌را که براه کبریائی حق جان سپرده خواب دیدم ۳۳ - آنخواجه که برآورندهٔ آرزوها که یکی بود وازامر خدا چون هزار نفر شده بود ۳٤- دیدم که مست و بیخود کارهای خداوندی را مثنذکر شده و چنین میشمرد تامستی عقل و هوشش را از میان برد ۳٥- و در میان خانه افتاده مردم در اطراف او جمع شدند ۳٦- تا از بیخودی بخود آمده گفت ای دریای خوشی ای کسیکه هوشها را در بیهوشی نهاده‌ای!! ۳۷- منعمی و دولت را در ذلت و فقر پنهان میکنی وطوق دولت را بزنجیر فقر میبندی !! ۳۸- ضدرا درضد گنجانیده آتش را در آب نهان میسازی !! ۳۹- در آتش نمرود باغی ودیعه نهاده ودخلها از بخشش و خرج همیرویند!! ٤۰- و بقول آن سلطان رستگاری محمد مصطفی ص ع : ای صاحبان نعمت بدانید که بخشش وعطا سود شما است نه زیان ٤۱- هرگز مالی از صدقه‌دادن کم نمیشود و یقیناً خیرات وصدقات بهترین مقرب و رابطه است باخدایتعالی ٤۲- زیادشدن زر از زکوة است وایمن شدن از فحشا و منکر بوسیلهٔ نماز ممکن است(۱) ٤۳- زکوة

---

۱ - اشاره بآیهٔ «ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر »

پاسبان کیسهٔ تو و نماز شبانی است که از گرگان معاصی تو را حفظ میکند ٤٤- میوهٔ شیرین در شاخ و برگ نهان و زندگی جاوید در زیر مرگ مستور است ٤٥- زبل و کود باآنکه بیرحق قوت خاك گردیده و از آن غذا زمین میوه عمل آورده ٤٦- در عدم موجودیتی نهان و در سرشت ساجد مسجودئی نهفته است ٤٧- آهن و سنگ بیرون نشان تاریکی محض و از درون او روروشنی است ! ٤٨- در خوف هزاران ایمنی مندرج و در سیاهی چشم روشنی گنجیده ! ٤٩- از اندرون گاو تن شهزاده ای جای داده و گنج را در ویرانه ای نهاده ای ! ٥٠- تا یك خر پیری که فقط گاو می بیند و از شاه غافل است ابلیس وار از آن بگریزد.

حکایت آن پادشاه و وصیت کردن سه پسر خود را که در این سفر در ممالك من فلانجا چنین ترتیب نهید و فلانجا چنین نواب نصب کنید اما الله الله بفلان قلعه مروید و گرد آن مگردید

۱- پادشاهی بود که سه پسر داشت و هر سه پسر زیرك و صاحب نظر بودند ۲- و هریك از دیگری در سخاوت و شجاعت و جنگ آوری و جلالت ستوده تر و بهتر بودند ۳- این سه شاهزاده و نور چشمان شاه در مقابل شاه صف کشیده و ایستاده بودند ٤- نخل وجود پدر از چشمه های پسر از یك راه نهانی آب خورده و سیراب میشده. تا وقتیکه آب این چشمه از فرزند بطرف باغ پدر و مادر جریان دارد ٦- باغ وجود والدین تر و تازه میماند و چشمهٔ عمر شان از او رید گان خود در جریان است ۷- و چون چشمه از بیماری علتی پیدا کرد شاخ و برگ آن نخل هم خشک میشود ۸- خشکی نخل وجودش آشکارا میگوید که این درخت از فرزندان خود آب میخورد ۹- چه بسا چنین کاریزهای پنهان هست که بجان شما اتصال دارد و شما غافلید. ۱۰- ای بشر ای آنکه از آسمانها و از زمین مایه ها جذب کرده ای تا جسم تو بزرگ و فربه شده ۱۱- این تن را از اجزاء جهان دزدیده و پاره پاره از این و آن

بریده‌ای ۱۲- اززمین وآسمان وآفتاب بریده بجسم وجان خوددوخته‌ای ۱۳- تو گمان میکنی آنچه برده‌ای رایگان است؟ اینهاراازتو پس نخواهند گرفت؟ ۱٤- متاع دزدی پایدار نیست بلکه‌دزدرا بپای‌دار خواهند کشید ۱۵- اینهاعاریه‌است کم درنگهداری آنهابکوش که آنچه گرفته‌ای باید رها کنی ۱٦- بجزروح که اوازطرف خداوندوهاب آمده همانروح را بگیرو باومتوجه باش که‌دیگر چیزهای وجودت بیهوده‌است ۱۷- اینکه میگویم بیهوده‌است نسبت بجان بیهوده است نه‌نسبت بساختمان آن که سازنده با کمال استحکام آنرا ساخته .

بیان استمداد عارف ازسرچشمهٔ حیات‌ابدی ومستغنی شدن او از استمداد وانجذاب ازچشمه های آبهای بی‌وفا که علامت «ذلك التجافی عن‌دار الغرور» که آدمی چون برمددهای این چشمه‌ها اعتماد کند در طلب چشمهٔ باقی دائم سست شود چنانکه حکیم رااست

کاریز درون جان تومیباید کز عاریه‌ها تورادری نگشاید
یك‌چشمهٔ آب از درون خانه بـه‌زان جوئی که ازبرون‌میآید

۱- خوشاکاریزو چشمه‌ای که‌ازدرون جان جاری‌شود که‌اصل‌هرچیزاست و از کاریزهای‌دیگر بی نیازت میکند ۲- تواکنون‌ازصد چشمه‌شربت‌میخوری وهرچه ازآن‌چشمه ها کم‌شوداز خوشی تو کاسته‌میشود ۳- وقتی چشمه ازدرون‌جاری‌شد ازدزدیدن‌آب چشمه‌های‌برون بی‌نیازخواهی‌شد ٤- وقتی روشنی‌چشمت‌از آب‌و گل باشد نتیجهٔ آن‌در‌دل‌خواهد‌بود ۵- قلعه‌ای که‌آبش بیرون‌میآید‌در موقع‌امنیت آبش‌فراوان‌است ٦- وقتی دشمنی قلعه‌رامحاصره کرده‌و جنگ وخونریزی‌شروع‌شد ۷- دشمن آب‌بیرون‌را میبندد‌تا‌ساکنین قلعه‌نتوانند‌در آنجاپناه گیرند ۸- درآنموقع است که یك‌چاه‌شوردردرون‌قلعه بهتر‌ازصدرود‌جیحون‌و آب‌شیرین بیرون‌است ۹- لشکرهای مرگ که‌قاطع‌الاسباب‌اند واسباب‌راازمیان‌میبرند‌چون ماه‌دی‌برای‌قطع شاخ‌وبرگ عمرتو خواهندآمد ۱۰- آنوقت است که

بهاردنیاسپری شده‌ودرخت‌وجودت مددی‌ازخارج نخواهدداشت مگر اینکه‌در درون‌جان بهارروی‌یارجلوه گر گردد ١١_ این‌عالم‌خاکی‌از آنجهت‌دارالغرور لقب یافته که‌در روزرفتن پای‌ازیاری تو عقب میکشد ١٢-پیش‌ازاین درموقع‌دردبراست وچپ‌میدوید که‌دردتورا بردارم‌ولی چیزی‌برنداشت ١٣ - در موقع غم بتومیگفت که رنج‌ودرد ازتو دور باد الهی که میانهٔ تو ورنج ده کوه فاصله باشد ١٤ -ولی وقتی لشکر غم رسیداودم فروبست بطوریکه نمیگویدوقتی‌من‌تورادیده و با تو آشنا هستم !! ١٥ - خدایتعالی برای شیطان این مثل را زده که تو را با حیله و مکر بمیدان میکشاند ١٦ - من یار توام و در موقع خطربتو کمك‌خواهم کرد ١٧_ درمقابل تیروخدنگ سپرتوودر موقع تنگی خلاص کنندهٔ توهستم ١٨-چون بجنگ برخیزی جان فدای تو خواهم کرد هاجانم تو رستم دستان وشیر ژیانی مردانه برای جنگ بکوش ١٩-وآن‌جوال مکروحیله ودغابااین عشوه‌هاتو رابسوی کفر همبراند(١) ٢٠-وچون درراه کفر قدم‌نهاده وبخندق افتادی اوقاه‌قاه میخندد !! ٢١-میگوئی‌بیا آخرتوبمن وعده‌هادادی وطمعهااز تو دارم جواب‌میدهد که‌برو من‌ازتو بیزارم ٢٢-تواز عدل‌خدائی نترسیدی‌ولی من‌میترسم دست‌ازمن‌بدار ٢٣-بفرمان‌حق‌شیطان‌ملعون‌است‌وازجرگهٔ خوبان رانده‌شده‌توهم‌بااین تزویرهامکن‌است رهایی‌یابی ٢٤_ فاعل‌و

١-اشاره‌بآیهٔ ٥-سورهٔ انفال :«واذزین لهم‌الشیطان اعمالهم وقال‌لا غالب‌لکم‌الیوم‌من‌الناس‌وانی‌جارلکم فلماتراثت‌الفئتان‌نکص‌علی عقبیه وقال انی‌بری‌منکم‌انی‌اری‌مالاترون انی‌اخاف الله‌والله‌شدیدالعقاب» یعنی‌شیطان‌عمل کفار را برای آنهازینت داده‌و گفت امروز کسی ازمردم برشماغالب نخواهد شدومن فریادرس شما هستم‌وچون دولشکر بچشم اندازیکدیگر رسیدند شیطان‌پس کشیده وعقب برگشته وگفت من‌ازشما بیزارم‌ومن میبینم‌آنچه‌را که‌شمانمی‌بینید من‌ازخدا میترسم که عقوبت خداوندسخت است

مفعول در سنگسار شدن حریف یکدیگر و در روز قیامت روسیاهند ۲۵- آنکه اغوی کرده و آنکه اغوی شده در مقابل عدالت در چاه لعنت سرنگون و در بستر بدی میخوابند ۲۶- آن احمق و آن غولی که او را فریب داده از خلاصی و رستگاری نصیبی ندارند ۲۷- خر و خرسوار هردو اینجا در گلند در دنیا غافل و در آخرت بچاه مذلت سرنگونند ۲۸- مگر کسانیکه توبه کنند و از خزان لعنت به بهار فضل الهی پناه برند ۲۹- توبه کنند و خدا توبه را میپذیرد و امر او را بگیرند که بهترین امر کننده است ۳۰- وچون از پشیمانی صدای ناله و گریهٔ آنها بلند شود عرش از نالهٔ این گناهکاران میلرزد ۳۱- چنان می لرزد که مادر برای بچه‌اش میلرزد آنوقت است که دستشان را گرفته و از چاه لعنت بالا میکشند ۳۲- و میگویند ای کسانیکه خداوند از غرور نجاتتان داده اینك این باغ فضل الهی و این پروردگار بخشنده است ۳۳- بعد از این رزق جاودانی و برگ و نوای شما از هوای حق خواهد بود نه از دان خلق ۳٤- چون دریا بواسطه‌ها رشته بر دتشنه مثل ماهی مشك را رها کرده و راه دریا پیش گرفت

روان شدن شهزادگان در ممالك پدر بعد از وداع و اعادت کردن شاه وقت وداع وصیت خود را

۱- هرسه پسر پادشاه عازم شدند که در کشور پدر خود گردش و مسافرت کنند ۲- و شهرها و قلعه‌های کشور را برای آموختن کشور داری و تدبیر معاش گردش کنند ۳- برای وداع خدمت شاه رسیده و دست او را بوسیدند پس از آن شاه بآنها فرمود ٤- بهر کجا که دلتان خواست در امان خدا با کمال آزادی بروید ٥- بجز آن یك قلعه که ذات الصور یا (هوش ربا) نام دارد و این قلعه مردان را عاجز میسازد ٦- الحذر که بقلعهٔ ذات الصور نزدیك نشوید و از خطر بترسید ۷- تمام رو و پشت برجها و سقف و دیوار آن پر از تمثال و نقش و نگار و صورت است ۸- مثل آن اطاق مخصوص زلیخا که پر از صورت نمود تا

یوسف بوسیلهٔ آنها بدام افتد ۹- وچون یوسف بآن نگاه نمیکرد خانه را پر از نقش صورت خود نمود ۱۰-تا بهر طرف که بنگرد بی اختیار روی او را ببینند ۱۱-خدا یتعالی برای کسانیکه دیدهٔ روشن دارند هر شش جهت را مظهر آیات خود نموده ۱۲-تا بهر حیوان یا نباتی که بنگرند از باغ حسن خداوندی میوه بچینند ۱۳-باین نظر بود که در قرآن بکرو ه بینایان فرمود که «فاینما تولوا فثم وجه الله» یعنی بهر طرف که رو کنید آنجا روی خداوندی (ومظهر آیات اوست) ۱۴-اگر تشنه شده و از قدح آبی بخورید در درون آب بحق نگاه میکنید ۱۵-ولی آنکه عاشق نیست در آب نقش خود خواهد دید ۱۶-وقتی صورت عاشق در حق فانی شد خود بگو که در آب صورت چه کسی را خواهی دید؟ ۱۷-از غیرت حقتعالی اهل بهشت در روی حوران بهشتی هم حسن حق را می بینند چون ماهی که در آب دیده شود ۱۸-بلی حق غیور است و غیرت او در مورد عاشق صادق است نه بر دیو و حیوانات ۱۹-بلی اگر دیو هم عاشق شود گوی سبقت ربوده است زیرا که دیوی اش مرده و جبرئیلی میگردد ۲۰-ناظر بهمین اصل است که حضرت رسول ص ع فرمود اسلم شیطانی علی یدی یعنی شیطان من بدست من مسلمان شد آری در اینموقع یزیدی از فضل او بایزید میگردد ۲۱-این سخن بی پایان است اکنون بر سر حکایت رویم - شاه گفت ای فرزندان الحذر روی از آن قلعه بگردانید ۲۲-مبادا هوا و هوس راه شما را زده و تا ابد به بختی دچار شوید ۲۳-نصیحت بی غرضانهٔ مرا بشنوید که پرهیز نمودن از خطر واجب است ۲۴-عقل باید در جستن راه گشایش زیرک باشد و از کمینگاه بلا بپرهیزد ۲۵-اگر آن پدر این سخنان را نمیگفت و آنها را از رفتن باین قلعه منع نمیکرد ۲۶-اصلا راهشان بآن قلعه نمیافتاد و مایل برفتن آنجا نمیشدند ۲۷-زیرا که آن قلعه معروف نبود و در جای دور افتاده ای واقع شده از قلاع و از آبادی دور بود ۲۸-وقتی منعشان کرد بخیال افتادند و هوششان برای دیدن آن بکار

افتاد ۲۹.ورغبتی در دلشان افتاد که باید از این قلعه را کشف کرده و بمعمای آن پی برد ۳۰ ـ کیست که از یك کاری منعش کنند او هم بتواند خود را از آن کار بازدارد؛ زیرا که انسان با نچه از آن ممنوع شده حریص میگردد ۳۱ـ اهل تقوی را که از چیزی منع کنند آن چیز را در نظر او مبغوض و بد میکنند ولی اهل هوا را که منع کنند او بدان کار متمایل میگردد ۳۲ ـ پس از این نهی جمع کثیری اغوا شده و دلهای زیادی هم هدایت میشوند ۳۳ـ کبوتر خانگی از نی رم نمیکند ولی کبوتران هوا از نی میرمند و میپرند . ۳٤ـ بشاه عرض کردند که فرمان تورا اطاعت کرده و آنچه گفتی بسمع قبول شنیده ایم ۳۵ـ از فرمان تو رو گردان نخواهیم بود وغفلت از احسان تو کفر محض است ۳٦ـ ولی از اعتمادیکه بخود داشتند انشاءالله گفتن و تسبیح خداوند را فراموش کردند ۳۷ـ مسئلهٔ انشاءالله گفتن و آن بیداری مرموز در ابتدای مثنوی گفته شد ۳۸ـ اگر صد کتاب باشد غرض از تمام آن فقط یك باب است اگر صد جهت باشد جز محراب مقصودی نیست ۳۹ـ این راهها همه بیك خانه منتهی میشود و این هزاران سنبل فقط یکدانه است . ٤۰ـ این همه خوراکیهای گوناگون اگر بدیدهٔ عبرت بنگری همگی یك چیزند ٤۱ـ اگر از یکی از آنها سیر شدی تمام طعامها اگر چه پنجاه قسم باشد از نظرت می افتد ٤۲ـ درحال گرسنگی از بس چشم تو احول است یکی را صد هزار دیده ای ٤۳ـ در اول مثنوی از بیماری آن کنیز و از عجز و کجروی طبیبان چیزهائی گفته بودیم ٤٤ـ آن طبیبان مثل اسب بی افسار از سوار غافل و بی نصیب بودند ٤۵ـ از اینکه لگام آنها را مقهور نموده کامشان تلخ و از کام بر داشتن سمشان مجروح بود ٤٦ـ آنها نمیدانستند که اکنون در پشت خود راننده و مربی و استادی را حمل کرده اند ٤۷ـ هیچ نمیگفتند که آنچه سر ما را باینطرف و آنطرف میگرداند جز راهنمائی سوار خبرخواه نیست ٤۸ـ آنها فکر نمیکردند که ما در این بستان سراغ گل آمدیم ولی بما گل نشان

دادند در صورتیکه خاری بوده است ۴۹- هیچ تعقل و فکر نمیکردند که این کیست که بمالگد میزند ۵۰- این طبیبان بر اثر مکر خدائی چنان پرده جلو چشمشان کشیده شده ۵۱- که اگر گاو نری را در اصطبل بندی و بعد خری درجای ببینند ۵۲- از شدت خری تغافل کرده و مثل آدم خواب آلود هیچ جستجو نمیکنند که این کار پنهانی را چه کسی میکند! ۵۳- نمیگویند که بدل کننده کیست؟ چرا پیدا نیست مگر از اهل آسمانهاست؟ ۵۴- دیده ای که تو تیر را بطرف راست انداخته و او بطرف چپ رفته؟! ۵۵- برای صید آهو رفتی خودت را شکار خوکی نمودی ۵۶- برای بردن سودی دوندگی کردی سود را نیافته بحبس افتادی ۵۷- چاه ها برای دیگران کندی و خود را در آن چاه افتاده دیدی ۵۸- اینهمه که خداوند از نتیجهٔ اسباب چینی نامرادت نمود چرا نسبت بسبب سوءظن پیدا نکردی؟! ۵۹- بسی مردمان که از یك دکان و کسبی بشاهی رسیده و دیگری از همان کسب سرمایه اش رفته ۶۰- بسی از مردم زن گرفته و از قبل او دولتمند شده و دیگری از زن گرفتن مقروض گردیده ۶۱- پس سبب مثل دم خر بهر طرف میگردد و نتایج مختلف میدهد اگر کمتر باو اعتماد کنی بهتر است ۶۲- اگر هم بسبب متوسل شوی جدی متوسل نشو که بسی آفتهای پنهانی در زیر آن نهفته است ۶۳- این هشیاری و احتیاط در درون همان انشاءالله گفتن است زیرا که تقدیر ممکن است خر را بز نمایش دهد ۶۴- کسیکه چشمش بسته شد هر قدر هم دارای جربزه و زیرك باشد از احولی خر بچشمش بز مینماید ۶۵- چون مقلب القلوب والابصار خداوند است و اوست که بینائی چشمها را تبدیل میکند و میگرداند و اوست که دل و فکر انسان را تبدیل میکند ۶۶- ممکن است تو چاه را خانهٔ پاکیزه ای بینی و دام را دانهٔ زیبائی تصور کنی ۶۷- اینکه میگویم سفسطه نیست بلکه تقلیب خداوند است که مینماید حقیقتها در کجا است ۶۸- سوفسطائی که انکار حقیقت میکند همه چیز را خیال می پندارد ۶۹- او متوجه نیست و بخود نمیگوید که خیال پنداشتن همه

چیزهم خود خیالیست چشم خود را بمال و درست نگاه کن

رفتن شهزادگان بجانب قلعهٔ ممنوعة عنها بحکم « الانسان حریص علي مامنع » ووصیتهای پدر را فراموش کردن و در بلا افتادن ونفس لوامه با ایشان بزبان حال گفتن « الم یاتکم نذیر » (١) و گفتن ایشان در جواب لو کنا نسمع او نعقل ما کنافی اصحاب السعیر » (٢)

ما بندگی خویش نمودیم ولیکن خوی بد تو بنده ندانست خریدن

١-بالاخره پسران پادشاه بطرف قلعهٔ مز بور روان شدند ٢-بدرخت گندم که نهی شده بوددست بردند و از محل مخلصان بیرون رفتند ٣-چون از منع و نهی برای دیدن قلعه حریص تر و گرمتر شدند بسوی قلعه رفتند ٤-بر خلاف گفتهٔ شاه بقلعهٔ صبر سوز و هوش ربا آمدند ٥-وعلی رغم پند عقل بقلعه آمده و شب با نجا رسیدند ٦-در آن قلعهٔ ذات الصور پنج در بود که بطرف دریا باز میشد و پنج در بطرف خشکی ٧-پنج تا از آنها مثل حواس پنجگانهٔ ظاهری برنگ و بو متوجه و پنج دیگر چون حواس باطنی بمعانی نظر داشت ٨-هزاران صورت گوناگون و نقش و نگار رنگارنگ از هر طرف آنهارا احاطه کرده و بیقرار نموده بود ٩-از این قدحهای صورت کم مست شو تابت تراش و بت پرست نباشی ١٠-از قدحهای صورت بگذر و در پای آنها درنگ نکن زیرا که باده در جام است ولی از جنس جام نیست و معنی صورت با صورت بیگانه است ١١-دهان خود را بطرف آنکه باده میدهد بگشای وقتی باده برسد جام کم نخواهد آمد ١٢-ای آدم معنی دلبند را بجوی صورت و پوست گندم را رها کن ١٣-وقتی ریگ برای حضرت خلیل آرده میشود بدانکه گندم دیگر جز صورت چیزی نیست ١٤-صورت از بی صورت بوجود میآید چنانکه از آتش

---

١ ـ در آیهٔ ٨ سورهٔ ملك : یعنی آیا ترسانندهای سراغ شما نیامد ٢ ـ آیهٔ ١٠ سورهٔ ملك : یعنی اگرما (گفتار پند دهندگان را) میشنیدیم یا بعقل خود می سنجیدیم امروز قرین آتش سوزان نبودیم .

دود بوجود میآید ۱۵- کمتر عیب صورت این است که چون مکرر ببینی ملال خواهد آورد ۱۶- در حالیکه بیصورتی حیرت محض در تو ایجاد میکند واز بی آلتی صد گونه آلت زائیده شده واز بیصورتی هر دم صد صورت جلوه گر میشود ۱۷- بدون دست دستها میبافند و جان جان آدم میسازد که دارای صورت است ۱۸- چنانچه در دل از هجر و وصال صد گونه خیال بافته میشود ۱۹- ببین هیچ این مؤثر به اثر خود میماند؟ هیچ آواز نوحه و ناله بادر دو ضرر شباهتی دارد؟ نه هرگز ۲۰- زیرا که نوحه صورت دارد و درد و ضرر بیصورت است از ضرر دست بهم میسایند در صورتیکه خود ضرر دست ندارد ۲۱- این مثل لایق ادای این معنی نیست ولی برای فهماندن آنچه توانسته و داشته ایم برای مهمان خود آورده ایم ۲۲- صنع بیصورت صورتی آشکار میکند و تن با تمام حواس و آلات لازمه مطابق او بکار میافتد ۲۳- تا صورت چه صورتی باشد بر وفق همان صورت و نیك و بد او جسم را بکار وامیدارد ۲٤- اگر صورت نعمت باشد شکر گذار میگردد و اگر صورت مهلت باشد صابر و بردبار میشود ۲۵- صورت زخمی باشد مینالد و صورت رحمی باشد صاف و پاکیزه میشود ۲۶- صورت سیر و گردش باشد سفر میکند و صورت تیری باشد سپر میکبرد ۲۷- اگر صورت خوبان باشد مشغول عیش و عشرت و اگر صورت غیبی باشد خلوت میگزینند ۲۸- صورت محتاج به کسبش میکشد و صورت زور و ظلم بغصب مال دیگران وامیدارد ۲۹- داعیه های گونا گون انسان را بکارهای گونا-گون میکشد و این داعیه ها از حد و اندازه بیرون است ۳۰- این همه کیشها و پیشه های بیحد همگی سایهٔ صورت تصورات و اندیشه ها است ۳۱- جمعی سر بام ایستاده اند ولی سایهٔ هر یك از آنها بنحوی بر زمین افتاده ۳۲- صورت فکر بر بام بلندی ایستاده و اعمال چون سایه در پایهٔ عمارت است ۳۳- کار در ارکان بدن هویدا و فکرت در ضمیر پنهان است ولی در موقع تاثیر هر دو بهم میپیوندند ۳٤- صورت جام در مجلس بزم عشرت نتیجه اش بیخودی و بیهوشی است ۳۵-

صورت مرد و زن و جماع فایده‌اش بیهوشی وقت انزال است ۳۶- و صورت نان و نمك و طعام که نعمت است فایده اش قوت است که صورت ندارد ۳۷- صورت تیغ و سپر در موقع جنگ فایده اش چیزی است بی صورت یعنی فتح و ظفر ۳۸- صورت مدرسه و درس و بحث و نوشتن وقتی بعلم میرسد تمام میشود ۳۹- بنا بر آنچه گفته شد این صورتها تابع و بندهٔ بی صورتند پس برای چه در وادی نفی هستند؟! ۴۰- این صورتها از بی صورت بوجود آمده اند پس چه علت دارد که موجد خود را انکار میکنند؟! ۴۱- انکار او از خودش ظاهر میشود و این کار جز عکس خودش نیست ۴۲- صورت دیوار و سقف هر عمارتی سایهٔ اندیشهٔ معمار است ۴۳- اگر چه در مرحلهٔ فکر سنگ و چوب و خشتی نیست ۴۴- بطور یقین فاعل مطلق بی صورت است و صورت در دست او مثل آلت است ۴۵- گاه گاهی همان بی صورت کرم کرده از کتم عدم روی خود را بصورتها مینماید ۴۶- تا هر صورتی از جهت کمال و جمال و قدرت از او مدد بگیرد ۴۷- باز بی صورت وقتی رو پنهان کرد آنها بگدائی افتاده رنگ و بو از یکدیگر میجویند ۴۸- اگر صورتی از صورت دیگر کمال بجوید عین گمراهی است ۴۹- پس چرا تو ای بی هنر احتیاج خود را بمحتاج دیگری عرضه میکنی؟! ۵۰- صورتها همگی بند گانند به یزدان گمان صورت مبر و بانشبیه او را جستجو نکن ۵۱- بلکه در تضرع و زاری و در افنای خودت او را بجوی که از تفکر جز صورت در مقابل تو عرض وجود نمیکند ۵۲- و اگر از غیر صورت خوش نمیشوی آن صورتیکه بی تو در تو پیدا شود بهتر است ۵۳- صورت آن شهری که که بآنجا میروی ذوق بی صورت تو را بآنجا میکشد ۵۴- پس در معنی بسوی لامکان میروی چرا که ذوق و خوشی غیر زمان و مکان است ۵۵- صورت یاری که بسوی او میروی برای آن میروی که با او انس بگیری و خوش باشی ۵۶- پس در معنی سوی بی صورت رفته ای اگر چه از آن مقصود غافل بودی ۵۷- پس در حقیقت معبود کل حق است و رهروان همگی بطرف

ذوق‌وخوشی میروند ۵۸ ولی بعضی از رهروان‌روسوی‌دم کرده و بخیال او بغیر اورو کرده بااینکه‌سر اصلی آنها است‌سررا گم کرده‌اند ۵۹-ولی آن‌سر باین گمراهان گمشده‌ازراه‌دم‌دادسری‌رامیدهد ۶۰-این‌دادرا‌یکی ازسرمیبابد‌و یکی ازدم وقوم‌دیگری هستند که‌پا وسر گم کرده اند ۶۱- وقتی همه‌چیزشان گم‌شد‌همه آنچه باید یافتندواز کمی‌سوی کل‌راه‌یافتند .

دیدن آن سه پسرشاه درقصر قلعهٔ ذات‌الصور نقش روی دختر شاه چین را و بیهوش شدن هرسه برادر ودر فتنه افتادن وتفحص کردن که‌این صورت کیست

۱-بالاخره آن‌سه برادرصورت‌زیبای باشکوهی‌دیدند ۲-اگرچه اینها بهتر ازاین‌صورت دیده بودندولی‌از دیدن‌اینصورت بدریای‌عمیقی‌فرو رفتند ۳-زیرا که‌افیون نشان‌ازاین کاسه‌رسیده بود آری کاسه‌ها‌محسوس‌است وافیون نهادیده‌نمیشوند ۴-قلعهٔ‌هوش‌ربا کار خودرا کردوهرسه‌نفر‌رادرچاه بلاانداخت ۵-تیرغمزه بدون کمان به‌دل نشست الامان ازاین تیر ۶-یك صورت‌سنگی کوه‌هارا آتش‌زد و آتش‌دردل‌ودین‌شاهزادگان افروخت ۷-اگراو جانی داشته باشد‌چه‌میکند؟! البته‌هرلحظه‌فتنهٔ‌دیگری بپامیکند‌۸- عشق‌صورت‌دردل‌شاهزادگان‌چون سنان‌همیخلد ۹-وهریك‌ازچشم‌خود چون‌ابر بهاری‌اشک ریخته‌ومیگفتند‌افسوس ۱۰-ماحالا دیده‌یم‌وشاه‌ازاول دیده‌بود وچقدر آنشاه بی‌همتا بماسوگندداد که نزدیك این‌قلعه نشویم ۱۱ - انبیا‌از آن‌جهت حق‌بسیاری برمادارند که‌ازپایان کارمان باخبرمان کردند ۱۲- که آنچه‌تو میکاری جزخار نمیروید اگراینطرف پرواز کنی فضابرای پرواز نخواهی‌یافت ۱۳-ازمن‌تخم‌ببر که کشت‌تو‌محصول‌فراوان دهد‌یاپرمن ببر که‌تیرتو بآن‌سوی بجهد ۱۴-تووجوب‌آنرا نمیدانی وحال اینکه واجب‌است‌ودرآخر بازتوئی که‌خواهی گفت که واجب بوده‌است ۱۵- اوهم‌تواست‌ولی نه‌این‌تو که‌اکنون‌می‌بینی بلکه آن‌تو که‌درآخربی

بواقع برده و بیرون میرود ١٦- آن توی آخری سراغ توی اول آمده که اورا تنبیه نموده و اتصال دهد ١٧- توی تو در دیگری پنهان است من غلام مردی هستم که اینطور خود بین باشد (١) ١٨- آنچه را که جوان در آینه می بیند پیر همان را قبلا در خشت خام دیده است ١٩- از امر پادشاه خود تخلف کردیم و باعنایتهای پدرمان یاغی شدیم ٢٠- قول شاه و آن عنایتهای بی نظیر را سهل شمردیم ٢١- اکنون همگی بگودال افتادیم خسته و کشتهٔ بلا شدیم و درمانی هم نیست ٢٢- تکیهٔ ما بعقل و زیرکی و هوش خودمان بود که این بلا بسرمان آمد!! ٢٣- خودرا بی مرض دیدیم چنانکه بیمار دق خودرا سالم گمان میکند ٢٤- و پس از آنکه بدام افتاده و شکار شدیم اکنون مرض پنهانی ما آشکار شد ٢٥- بلی سایهٔ رهبر بهتر از ذکر حق است و یك قناعت بهتر از صد طبق طعام لذیذ است ٢٦- چشم بینا از صد عصا بهتر است چشم است که گوهر را از ریگ تمیز میدهد ٢٧- پسران پادشاه مشغول جستجو و تفحص شدند که این صورت در جهان صورت کیست؟ ٢٨- و پس از مدتی تفحص که در راه از مردمان میکردند شیخ بینائی این راز را کشف کرد ٢٩- ولی نه از راه گوش بلکه از وحی هوش این راز را کشف نمود و چون رازها از او پنهان نبودند ٣٠- گفت این نقش شاهزادهٔ چین است که در زمین رشک پروین است ٣١- چون جان و چون جنین از نظرها پنهان است و در حرمخانهٔ پادشاه در جائیست که از همهٔ انظار نهان است ٣٢- نه مرد باو راه دارد نه زن زیرا که شاه او را از هر فتنه‌ای پنهان کرده ٣٣- شاه نسبت باو غیرت مخصوصی دارد که حتی راضی نیست مرغی بر بام منزل او پرواز کند! ٣٤- وای بدلیکه بسودای او بیفتد باید دعا کرد که بچنین سودائی دچار نشود ٣٥- بلی این گرفتاری سزای کسی است که تخم نادانی کاشته و آن نصیحت را سهل شمرده ٣٦- بعقل خود اعتماد نموده گفت من کار خودم را باعقل

---

(١) اشاره بحدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر کس خود را شناخت قطعاً پروردگار خودرا شناخته ·

خودپیش میبرم ۳۷- نیم ذره از آن عنایت بهتر از سیصد تدبیر است که عقل بیندیشد ۳۸- آری مکر خود را رها کن و در پیشگاه عنایت او دراز کشیده بخوشی بمیر ۳۹- عنایت او با حیله های رنگارنگ تو بدست نمیآید تا تو نمیری این حیله ها سودی نخواهد داشت .

حکایت صدر جهان در بخارا و کرم او و آنکه اگر کسی بزبان از او سؤال کردی هیچ ندادی

۱- رسم صدر جهان با سائلین و فقرا در بخارا کار خوبی بود ۲- از صبح تا شب عطا و بخشش بیشماری نموده و به نیازمندان زر نثار میکرد ۳- زر را بکاغذها پیچیده و هر جا که بود جود از او تراوش میکرد ۴- چون آفتاب و ماه که هر چه روشنی میگیرند باز پس میدهند او هم هر چه زر بدست میآورد میداد ۵- آری بخاك چه کسی زر میبخشد البته آفتاب است از برکت وجود او زر در کان و گنج در خرابه است ۶- هر صبح به یکدسته از مردم وظیفه میداد تا کسی و دسته ای محروم نشده باشد ۷- عطای او یك روز برای مبتلایان در دو بیماری و روز دیگر برای زنان بیوه ۸- پس از آن روزی بعلویان فقیر و روز دیگر فقهای فقیری که مشغول درس و بحثند ۹- روز دیگر به تهی دستان عوام و پس از آن باشخاص وامدار ۱۰- ولی شرط او این بود که کسی سؤال نکند و برای خواستن زر لب بسخن نگشاید ۱۱- و مفلسان بایستی در حوالی راه عبورش ساکت و خاموش بایستند ۱۲- و هر کس لب بسؤال میگشود بجزای این گناه چیزی بدست نمیآورد ۱۳- رسم و قانون او اعلان این جمله بود که هر کس ساکت و خاموش شد نجات یافته (۱) و کیسه و کاسه اش برای خاموشان بود ۱۴- اتفاقاً روزی پیرمردی گفت بمن زکوة بده که گرسنه ام ۱۵- او از دادن چیزی بآن پیر خودداری نمود ولی پیر بر جدیت خود افزود بطوریکه مردم از جدیت او تعجب کردند ۱۶- صدر گفت عجب پیر بیشرمی هستی؟ پیر گفت تو از من

---

(۱) - من صمت منکم نجا جزء امثال است .

بی شرمتری ۱۷- که این جهان را خورده واز زیادی طمع میخواهی جهان دیگر راهم بخوری ۱۸-صدر خنده‌اش گرفت و بالاخره باو بخشش نمود واین پیر استثناء باآنکه سؤال کرده بود زر گرفت ۱۹-ولی غیر از این پیر هیچ خواهنده یك نخود یك گندم زر از دست او نگرفت ۲۰-یك روز که نوبت فقیهان بود ناگاه فقیه حریصی بفغان آمد ۲۱-و بسی زاری کرد ولی هر چه گفت باو چیزی داده نشد ۲۲-روز دیگر پای خود را پیچیده و بصورت بیماران در صف مبتلایان ایستاد ۲۳-و از چپ و راست تخته بپای خود بسته بود که پای من شکسته است ۲۴-صدر همینکه دیدشناختش و چیزی نداد بالاخره روز دیگر صورت خود را در جامه پیچیده و ایستاد باز هم او را شناخت و بجرم اینکه سؤال کرده بود چیزی نداده ۲-چون از این مکرها نتیجه‌ای نگرفت مثل زنها چادری بسر کرد ۲۶-و در صف زنان بیوه ایستاد و دست خود را پنهان نموده سر بزیر افکند ۲۷-باز هم شناختش و چیزی نداد و از محرومیت دلش سوخت ۲۸-پیش یك نفر عملهٔ موت رفته گفت مرا در نمد بپیچ و مثل مردگان در سر راه بگذار ۲۹-هیچ سخن نگو و همینجا نشسته نگاه کن تا صدر جهان از اینجا عبور کند ۳۰-شاید مرده‌ای دیده و زری برای کفن و دفن بدهد ۳۱-هر چه که داد نصفش مال تو و نصفش مال من ۳۲-آن شخص هم بهمین دستور عمل نمود او را به نمد پیچیده سر راه گذاشت و صدر جهان گذارش از آنجا افتاد ۳۳-و مبلغی زر بروی نمد انداخت فقیه فوراً دست بیرون آورد که زر را بردارد ۳۴-تا آن شخص کفن خواه زر را برندارد و از او پنهان کند ۳۵-مرده از زیر نمد دست بیرون آورد و متعاقب آن سرش را بلند کرد ۳۶-و بصدر جهان گفت: اینکه درهای کرم را بروی من بسته بودی دیدی چگونه گرفتم؟ ۳۷- گفت بلی ولی تا نمردی از من نتوانستی چیزی بگیری ۳۸-سر حدیث موتوا قبل ان تموتوا ا بمیرید پیش از آنکه مرگ شمار ادر یابد همین است که بعد از مردن غنیمتها بشما خواهد رسید ۳۹-هیچ حیله‌ای در مقابل خداوند کارگر نبوده و جز مردن چاره‌ای

نیست . ٤-یك عنایت از صد گونه کوشش بهتر است زیرا که در کوشش خوف صد گونه فساد هست ٤١-و آن عنایت موقوف بمردن است و این راه را اشخاص ثقه تجربه کرده و دیده اند ٤٢-بلکه مرگ هم بدون عنایت خدائی نیست آگاه باش و بدون عنایت بهیچ چیز اعتماد مکن و هیچ جا درنگ منما ٤٣-عنایت حق چون زمرد است و نفس چون افعی پیر و بدون زمرد افعی کور نخواهد شد(۱)

حکایت امرد و کوسه در خانقاه بالوطی و تدبیر امرد

۱-امردی با کوسه ای به خانقاه آمد که در آنجا انجمنی بود ۲-در آنجا مشغول بودند تا روز بآخر رسیده یك ثلث از شب گذشت ۳-این دو نفر از ترس عسس از آن عزبخانه نرفتند و در همانجا خوابیدند ٤-کوسه در زنخدان خود سه چهار مو داشت ولی رویش مثل ماه شب چهارده بوده-و کودك امرد صورت زشتی داشت و برای اینکه کسی باو دست درازی نکند در موقع خواب سی عدد خشت بعقب خود نهاده و خوابید ٦-لوطئی که عادت لواطه کردن داشت شب آمد و خشتها را از پس کودك برداشت ۷-تا دست بکودك زد کودك برخاسته فریاد زد ای سگ پست فطرت تو کیستی؟ ۸-گفت تو این سی عدد خشت را چگونه در پس خود انباشتی؟ گفت تو چگونه آنها را برداشتی؟ ۹-من کودك بیماری هستم و چون ضعیف بودم احتیاط کرده و در اینجا خوابگاه قرار دادم ۱۰-گفت اگر بیماری چرا به بیمارستان نرفتی؟ ۱۱-یا چرا بخانهٔ یك طبیب مهربانی نرفتی که او بیماری تو را شفا دهد؟ ۱۲-گفت آخر من کجا توانم رفت؟ بهر جا که میروم ۱۳-مثل تو یك زندیق پلیده ملحدی مثل شیطان در مقابلم سبز میشود!! ١٤-خانقاه که بهترین جاها است من در او یکساعت ایمن نشدم ۱۵-مشتی شرابخور رو بمن آورده پر از نطفه بوده و خایهٔ خود را میفشارند!! ۱٦-آنکه از همه باناموس تر است زیر زیرکی بمن نگاه میکند و آلت رجولیتش را میمالد!! ۱۷-خانقاه که اینطور باشد بازار عمومی چه خواهد بود؟ البته گلهٔ

---

(۱) - معروف است که زمرد افعی را کور میکند.

خر خواهد بود ۱۸- خر کجا و تقوی و ناموس کجا خر چه میداند ترس از خدا چیست یا خوف و رجا کدام است؟ ۱۹- ایمنی و عدل برای مرد و زن در عقل است ولی عقل کو؟ ۲۰- من اگر از مردان بگریزم و بزنها پناه برم آنجا هم مثل یوسف دچار فتنه میگردم!! ۲۱- یوسف از زن بزندان و فشار افتاد ولی من اگر بسوی آنها بروم به پنجاه دار قسمت میشوم ۲۲- زنها از نادانی بمن می تنند و اولیاء آنها قصد جان مرا میکنند ۲۳- نه از مردها چاره ای برای من هست نه از زنها چه کنم نه از اینها هستم نه از آنها!! ۲۴- پس از آن کودك بکوسه نگریسته گفت این کوسه با این دو تار موئی که دارد از این غمها فارغ است ۲۵- هم از خشت فراغت دارد هم از جدال در بارهٔ خشت و هم از مثل تو مادر فروش مخنث زشت ۲۶- اگر چهار مو برای نمونه در زنخدان باشد بهتر از این است که سی خشت جلو ما تحت بگذارند ۲۷- ذره ای سایهٔ عنایت بهتر است از هزار کوشش اهل طاعت ۲۸- برای اینکه شیطان خشت طاعت را کنده و اگر دو صد خشت هم باشد بالاخره راه پیدا میکند ۲۹- خشت هر چه زیاد هم باشد چیزی است که تو گذاشته ای ولی آن دو سه مو از عطایای خدا وندا است ۳۰- و هر یك از آنرا کوچك مشمار که چون یك کوه بزرگی است ۳۱- در حقیقت هر یك از آن موها کوهیست که بمنزلهٔ امان نامه و صلهٔ شاهنشاهی است ۳۲- تو اگر صد قفل بدری بزنی یکنفر خیره سر او را میکند ۳۳- ولی اگر شحنه مهری از موم بر در بزند دل پهلوان از دیدن آن بترس اندر شود ۳۴- آن دو سه تار عنایت چون کوه سد گردیده و چون جلال و سیماهم فی وجوههم، آن روی را محترم داشته است ۳۵- خشت نگذار ولی از دیو زشت ایمن مخواب ۳۶- برو دو تار مو از آن کرم بدست آر پس از آن ایمن بخواب و غم مدار ۳۷- خواب عالم بهتر از عبادت است ولی علمی که بیداری آورد ۳۸- سکون دست و پای شناگر ماهر بهتر از دست و پا زدن کسی است که شنا بلد نیست ۳۹- آنکه نابلد بود دست و پا زده و غرق شد و آن شناگر ماهر بدون دست و پا زدن راست ایستاده و میرود ۴۰-

علم دریای بی کرانهٔ بیحدی است و طالب علم غواص این دریاست ۱٤. اگر عمر او هزاران سال باشد از جستجو سیر نخواهد شد.

در بیان حدیث «منهومان لا یشبعان طالب العلم و طالب الدنیا (۱)»

۱- رسول خدا فرموده دو حریصند که سیر نمیشوند ۲- یکی طالب دنیا و زیاده طلبی آن و طالب علم و تدبیر و تدبر در آن ۳- اگر در این فرمایش دقت کنی این علم غیر دنیاست چرا که آنرا در مقابل دنیا ذکر فرموده اند ٤- پس غیر دنیا چیست؟ البته آخرت که این علم تورا از اینجا بکند و راهبر تو شده بآخرت برد.

بحث شاهزادگان باهمدیگر در آن قضیه و مقالهٔ برادر بزرگتر

۱- سه برادر مفتون رو بهم کردند در صورتیکه هر سه دارای یك درد و هر سه یك غم داشتند ۲- هر سه در یك فکر و یك سودا و هر سه از یك رنج و یك علت بیمار بودند ۳- در حال خاموشی فکر هر سه یکی و در حال سخن گفتن هم هر سه یك دلیل و حجت داشتند ٤- ساعتی هر سه برسر خوان مصیبت نشسته اشك ریخته خون از چشم میافشاندند ٥- پس از آن هر سه در یك وقت چون مجمر از آتش دل مشتعل شده آه آتشین از سینه بر آوردند ٦- برادر بزرگتر گفت ای برادران عزیز مگر ما نبودیم که با کمال رشادت دیگران را نصیحت میکردیم؟ ۷- هر کس از بستگان و زیردستان که از بلا و ترس و نقر بما شکایت میکرد ۸- نه ما میگفتیم که صبر کن صبر کلید گشایش است؟ ۹- آن کلید صبر ما اکنون چه شده؟ عجبا آیا آن قانون اکنون منسوخ گردیده؟! ۱۰- مگر ما نبودیم که میگفتیم در کشمکش گرفتاریها باید در آتش بلا مثل زر خندید؟ ۱۱- در گیر ودار جنگ بهر سپاهی گفتهٔ ما این بود که نترسید ایستادگی کنید ۱۲- آنوقت که زیر پای اسبان پر از سرهای بریده و بستر شان کشتگان بودند ۱۳- ما سپاه خود را باهایهو تشویق میکردیم که باید مثل

---

(۱) یعنی دو حریصند که هرگز سیر نمیشوند یکی طالب علم و یکی طالب دنیا

سنان لشکر طرف را شکافته و پیش بروید ۱۴- بینای علی الاطلاق بتمام عالم نشان داده که صبر چراغ و نور سینه است ۱۵- اکنون که نوبت گرفتاری بما رسیده چرا اینطور خیره سر شده و چون زنان زشت زیر چادر رفته‌ایم ۱۶- ای دلی که دیگران را گرم میکردی از خود شرم دار و خودرا گرم کن ۱۷- ای زبانیکه همه‌را نصیحت میکردی اکنون که نوبت خودت رسیده چرا از نصیحت خودداری کردی؟! ۱۸- ای عقل آن پندهای شیرین تو چه شده؟! اکنون دوران خود تو است آن‌ها بوی تو کجا رفت؟ ۱۹- ایکه صد تشویش از دلها میبردی اکنون نوبت تو شده ریش خودرا بجنبان و سخن بگو ۲۰- اگر از مخنثی ریش‌را دزدیده‌ای پیش از این آنچه میگفتی بریش خود خندیده‌ای ۲۱- تو که بدرد دیگران در مان بودی اکنون که درد مهمان تو شد چرا تن زده‌ای؟! ۲۲- رسم تو در اینمواقع این بود که بانگ بر لشکر زده آنهارا پیش میراندی اینك بانگ بزن چرا صدایت گرفته؟! ۲۳- آنچه که باهوش خود در مدت پنجاه سال بافتی اکنون از آن بافتهٔ خود نیم تنه‌ای بتن خود بپوش ۲۴- از نوای تو گوش یارانت خوش بود اکنون دست بیار و گوش خودرا بکش ۲۵- همیشه سر بودی خودرا اکنون دم مکن پاو دست و سبلت خودرا از دست مده ۲۶- اکنون بر بالای این بساط نوبت بازی کردن تو است خودرا آماده کن و سر حال بیاور که مشغول بازی شوی .

بمجلس کشیدن پادشاهی فقیهی راو بزخم مشت بطبع آوردن

۱- پادشاهی در بزمگاه خود مست و خوش بود از قضا فقیهی از در خانه عبور میکرد ۲- بغلامان خود اشاره کرد که فقیه‌را ببزمگاه کشیده شراب بخوردش دهید ۳- اورا باجبار درون بزمگاه کشیدند و مثل برج زهرمار ترش رو نشست ۴- می باو دادند نخورد و باخشم از ساقی و از شاه رو بگردانید ۵- و گفت من بعمر خود شراب نخورده‌ام و زهر در نظر من بهتر از شراب است ۶- بمن عوض شراب کاسهٔ زهری بدهید تا از دست خود و شما و این جام می خلاص شوم

۷- خلاصه نقیه می نخورده عربده آغاز کرد و مجلس عیش را مختل نموده و چون مرگ و درد سنگین واقع شد ۸- مثل اهل نفس و هوا و اهل دنیا بود که با اهل دل بنشیند ۹- حقتعالی برای خاصگان خود از شراب ابرار و پاکان جز در پشر بون که در قرآن اشاره فرموده آماده نکرده است (۱) و جز نوشیدن شراب الهی آزادگی دست نخواهد داد ۱۰- باشخاص محجوب که پرده جلو چشمشان هست جام شراب عرضه میکنند و او جز همان سخنی که میشنود چیزی حس نمیکند ۱۱- این است که از ارشاد و راهنمائی آنها رو گردان میشود زیرا آنچه را که میدهند با چشم نمی بیند ۱۲- اگر از گوش او راهی بگلویش بود و طعم شراب پند را می چشید از پند بدرونش راه مییافت ۱۳- چون در وجودش نوری نیست و فقط آتش است البته کسی جز پوست بآتش نخواهد افکند ۱٤- این است که مغز پند در بیرون ماند و پوست آن که فقط لفظ و سخن بود در وجودش راه یافت البته از پوست نه معده گرم میشود و نه بدن رشد میکند ۱۵ - آتش دوزخ جز با پوست سر و کار ندارد آتش با هیچ مغزی کار ندارد ۱٦- اگر آتش را دیدی که قرین مغز است برای پختن است نه برای سوختن ۱۷- تا خدا حکیم است این قانون در گذشته و در آینده پایدار است ۱۸- مغز زیبا است و پوستها از برکت او بخشیده شده اند پس چه سان ممکن است مغز را بسوزاند ۱۹- و اگر عنایت بسرش بگوید برای شراب قرمز خوردن اشتها پیدا میکند ۲۰- و اگر بسرش نگوید او مثل آن نقیه دهان بسته مانده از شراب و بزم شاهان محروم میگردد ۲۱- شاه بساقی گفت چرا معطلی شرابش بده و سر حالش بیار ۲۲- بر هر عقلی یک حاکم نهانی هست که هر کس و عقل هر که را بخواهد باذن و حیلهٔ مخصوصی از خود بیخود میکند ۲۳- آفتاب مشرق و نور افشانیش چون اسیران بزنجیر

---

(۱) - اشاره بآیهٔ ۵ ازسورهٔ دهر که میفرماید «ان الابرار یشربون من **کاس کان مزاجها کافورا**» یعنی پاکان میآشامند ازجامهای شرابی که چون کافور سفید و معطر است .

آن‌جا کم بسته‌شده ٢٤- اگر بدماغ چرخ نیم افسونی بخواند اورا بگردش درمیآورد ٢٥- عقلیکه عقل دیگر را سخرهٔ خود میسازد از او مهره داردو استادنردش او است ٢٦- ساقی چندسیلی بسر فقیه زده گفت جام را بگیر فقیه از ترس پیچش گرفته زود جام را گرفته و در کشید ٢٧- بر اثر شراب مست و شادو خندان شده ندیمی آغاز کرده سخنان خنده‌دار و حرفهای لغو همی گفت ٢٨- خوش و شیر گیر گردیده بنای بشکن زدن گذاشت پس از آن ادرارش گرفته بطرف مستراح رفت ٢٩- کنیزکی زیبا در مستراح بود مثل ماه که از کنیزان شاه بود ٣٠- وقتی اورا دید دهنش باز ماند عقلش رفت و تن شرور باقی ماند ٣١- مدتها عزب مانده اکنون مست و مشتاق بادو دست کنیزك را گرفت ٣٢- هرقدر کنیزك جهد کرد و نعره زد از عهدهٔ او بر نیامد ٣٣- و در دست فقیه چون خمیری بود که دست نانوا باشد ٣٤- که گاهی اورا نرم و گاهی سخت بسر بشد و از او در زیر مشت خود چونه‌های چاق درست کند ٣٥- گاهی روی تخته پهنش نموده و زمانی درهمش آورده یك لته کند ٣٦- گاه آب براو بریزد گاه نمك و از تنور و آتش به‌محکش بزند ٣٧- بلی طالب و مطلوب اینطور بهم می پیچند و غالب و مغلوب اینگونه بازی میکنند ٣٨- این بازی و لعب نه تنها بازن انجام میگیرد هر عاشق و معشوق رسمشان همین است ٣٩- قدیم و حادث جوهر و عرض هریك بهم پیچیدنی دارند چون ویس و رامین ٤٠- ولی بازی و لعب هریك رنگ دیگری است و بهم پیچیدن هر کدام از فرهنگ جداگانه ایست ٤١- از باب مثال زن و شوهر را گفته اند که ای مرد بازن بدرفتاری نکن ٤٢- شب زفاف که ینگه دست اورا گرفته و امانت خوش بدست تو داد ٤٣- آنچه تو بد یا خوب بااو رفتار کنی خدا نیز باتو همان رفتار را خواهد کرد ٤٤- الغرض فقیه که بیخود شده بود در آنوقت نه عفت برای او مانده و نه زهد و تقوی ٤٥- فقیه چون آتشی که به پنبه بیفتد بآن حوری زاده افتاد ٤٦- جان بجان پیوست و قالبها میان هم رفت و زن مثل مرغ سر بریده دست

و پامیزد ۴۷-چه‌شرابی چه پادشاهی چه‌حیائی چه‌دبنی چه‌ترسی چه بیم جانی؟!
اینهاهمه‌از یاد فقیه‌رفته بود ۴۸-چشمشان بهین وغین افتاد دیگر در آنجانه
حسن ماندنه‌حسین ۴۹-این کار بطول انجامید ولی کوراه باز گشت؛ از
طرفی انتظارشاه‌هم ازحد بگذشت ۵۰-شاه آمدتابیبند چه‌خبراست دید
زلزله‌است والقارعه!! ۵۱-فقیه‌همینکه‌شاه‌رادید ازترس برخاست بمجلس
بزم‌رفت وجامی شراب بربود ۵۲-شاه‌مثل‌دوزخ پرشرروخشمگین تشنهٔ خون
هردوطرف بمجلس بزم برگشت ۵۳-فقیه همینکه‌دیدشاه خشمگین شده
و چون‌زهرمار باتلخی‌قرین‌شده ۵۴-بساقی بانگ زدچه‌خیره نشسته‌ای
زودجامی بده گرمش کن وسرحالش بیاور ۵۵-شاه‌را ازسخن فقیه‌خنده
آمدو گفت‌ای‌فقیه‌اکنون‌سرحال آمدم آن دختر‌مال‌تو و بتو بخشیدم ۵۶-
من‌شاهم‌وعدالت‌شیوهٔ‌من است آن چیز یرامیخورم که کرم من‌ازهمان‌چیز
بیاران بخشیده ۵۷-آنچه‌را که‌خودننوشم‌وخوب‌وخوش‌نباشد کی بخورد
یاران‌خودداده‌وبآنهامینوشانم ۵۸-من‌همان‌را بغلامان خودمیخورانم که
خودبرخوان‌خاص‌خودمیخورم ۵۹-من‌هرچه‌ازپخته‌وخام‌بخورم‌همان‌طعام
رابندگان‌میخورانم ۶۰-ازهمان لباس اطلس‌وخزیکه میپوشم بحشم‌و
خدم‌خودنیزازآن‌میپوشانم‌وبآنهاهرگز پلاس‌نپوشانده‌ام ۶۱-من‌ازپیغمبر
اکرم‌شرم‌دارم که‌فرموده«البسوهم‌ممانلبسون» یعنی به بندگان خوداز‌همان
بپوشانید که‌خودتان‌میپوشید ۶۲-حضرت‌رسول‌صم بااولادخودوصیت کرد
که «اطعموا الاذناب‌مما تاکلون» به بندگان‌همان‌رابخورانید که‌خودمیخورید
۶۳-دیگران‌رابسی‌سرحال آورده‌ای و آنان‌راامربصبر کرده‌وبصبر کردن
چالاك‌وراغبشان‌نموده‌ای ۶۴-پس‌مردانگی کن وخودرانیز سرحال‌بیار
وعقل‌را که‌امربصبرمیکند پیشوای‌خودقرارده ۶۵-وقتی‌پیش آهنگ‌صبر
توبرای‌توپری‌تشکیل‌دادباهمان‌پرجان‌باوج‌عرش‌و کرسی بالامیرود ۶۶-
حضرت‌رسول‌صم‌رابنگر که‌چون‌صبر براق‌او گردید‌ببالای آسمانها کشانیدش

رفتن شاهزادگان بعداز اتمام ماجرا بجانب ولایت چین تا بقدر امکان بمقصود نزدیکتر باشند اگر راه بوصل مسدود داست بقدر امکان نزدیك شدن محمود است

۱- شاهزادگان این سخنان را گفته و روان شدند هر چه بود در آن لحظهٔ سخن گفتن بود ۲- که صبر را اختیار کرده و در شمار صدیقین بر آمدند پس از آن روانه چین شدند ۳- پدر و مادر و کشور را رها کرده راه دیار معشوق نهانی را پیش گرفتند ٤- مثل ابراهیم ادهم عشق آنها را از سریر سلطنت بوادی فقر و بی سروپائی کشید ٥- یا چون ابراهیم خلیل ع با کمال سرخوشی خویش را باتش افکندند ٦- یا مثل اسمیل ع بردبار در مقابل عشق و خنجرش حلق خود را آماده نمودند

حکایت امرؤالقیس که پادشاه عرب بود و باجمال و کمال وزنان عرب چون زلیخا شیفتهٔ او بودند مگر دانست که اینها تمثال صورتی اند باید طالب معنی شد

۱- امرؤالقیس پادشاه عرب را عشق از کشور عربی بیرون کشید ۲- او صاحب جمال و نازك طبع و دارای کمالات علمی و طبع شعر بود ۳- چون عشق حقیقی بر دلش زد کشور و عیال و سلطنت در نظرش سبك و سرد شد ٤- یك نیمه شبی دلقی پوشید و از کشور خود بگریخت ٥- تا به تبوك آمد و در آنجا مشغول خشت زدن شد پادشاه تبوك گفتند یکی از پادشاهان عرب ٦- که امرؤ القیس نام دارد شکار عشق شده و بحال گدامنشی باینجا آمده خشت میزند!! ۷- پادشاه یك شب برخاسته نزد او رفت و گفت ای پادشاه خوبرو ۸- تو یوسف زمانی و از طرفی صاحب کشوری هستی و دو کشور از جمال و شهرها در اختیار تو است ۹- مردان بندهٔ تیغ برانت و زنان اسیر روی ماه بی ابر تو اند ۱۰- اگر پیش ما بمانی باعث خوشبختی ما است و جان ما از بودن باتو صد جان خواهد شد ۱۱- من و کشور من ملك طلق تو خواهد بود زیرا همت تو بقدری است که ملکها

بتو وا گذار میشود ۱۲-الغرض بسی از این قبیل فلسفه‌ها برای او گفت و او در تمام مدت ساکت بود ولی ناگهان سرپوش از روی رازهای خود برداشت و راز عشق را بر او آشکار نمود ۱۳-معلوم نشد که از درد عشق بگوش او چه گفت که همان وقت او را هم مثل خود سر گردان نمود!! ۱٤- دست او را گرفت و یار همدیگر شدند و او هم از تخت و تاج و کمر بیزار گردید!! ۱۵-و باهمدیگر بکشورهای دور دست رفتند. بلی عشق فقط یکمرتبه این گناه را نکرده ۱٦-عشق بر بزرگان شهد و بر طفلان بمنزلهٔ شیر است و بهر کشت مزرعه‌ای آخرین نعمت و قوت است ۱۷-غیر از این دو پادشاه بسی شاهان که عشق از کشور و قبیله و ملکشان ربوده است ۱۸ - جان این سه شاهزاده هم بر اثر عشق در اطراف چین چون مرغان دانه چین شده است ۱۹-زهرهٔ آنرا نداشتند که لب گشوده و راز درونی خود را بگویند زیرا که رازشان راز خطرناکی بود ۲۰-در آنزمان صدهزاران سر بیکپول ارزش نداشت که عشق با حالت خشم کمان راز ه کرده بود ۲۱-عشق در موقع خوشی خوی او این است که هردم خیال کشتن دارد ۲۲- در حالت خوشنودی این حال را دارد دیگر در موقع خشم من چه بگویم که چه کارها خواهد کرد ۲۳- ولی چرا گاه جان فدای شیر عشق باد اگر میکشد این عشق و این شمشیرش ۲٤-این کشتنی است که بهتر از هزاران زندگی است و سلطنت مردهٔ بندگی عشق است ۲۵-شاهزادگان گاهی با نوشتن و زمانی آهسته با صد ترس و لرز راز خود را به یکدیگر میگفتند ۲٦-جز خدا براز آنها محرم نبود و آهشان همدمی جز آسمان نداشت ۲۷-برای خبر دادن و سخن گفتن باهم اصطلاحاتی داشتند ۲۸-عوام از همین زبان مرغان آموختند و با طمطراق و هایهو دعوی سروری نمودند ۲۹ - آن سخن صورت آواز مرغ است ولی مرد خام از معنی آن و حال مرغان غافل است ۳۰ - کو سلیمانی که زبان مرغان را بداند؟ دیو اگر پادشاه هم بشود باز بیگانه است ۳۱- دیو فقط قانع شد باینکه شبیه سلیمان باشد و علم مکر و حیله را

خوب میدانست ولی از علم علمنا(۱) بیخبر بود و بعلم خدائی دسترس نداشت ۳۲- سلیمان چون خرمی و شادیش از طرف خدا بود آن زبان مرغیکه او میدانست از طرف خداوند بود ۳۳- تو از آن مرغان هوائی هستی که پرندگان لدنی را ندیده‌ای ۳٤- جای سیمرغان آنسوی قاف است هر خیالی را ممکن نیست بدون استناد پیش خود بچیزی شمرد ۳۵- جز آن خیالی که کسی اتفاقاً مطلوب واقعی را دیده و پس از آن بعد از عیان فراق اتفاق افتد ۳٦- ولی نه فراقی که بکلی رابطه مقطوع شود بلکه این فراق برای مصلحتی است زیرا که پس از عیان دیگر از فراق ایمن خواهد بود ۳۷- برای باقی ماندن آن جسم که چون جان عزیز است لحظه‌ای آفتاب در ابر نهان میشود ۳۸- بلی برای باقی ماندن آن جسد روحانی آفتاب یکدم نور خود را از برف باز میدارد تا یك مرتبه از میان نرود ۳۹- تو برای جان خود از آنها اصلاح بجوی و از سخنان آنها اصطلاح ندزدو بالفاظ مپرداز ٤۰- زلیخا از سپند گرفته تا عود نام همه چیز را یوسف گذاشته بود ٤۱- نام او را در نامها پنهان کرده و بمحرمان خود رمز آنرا گفته بود ٤۲- اگر میگفت موم از آتش نرم شد معنی آن این بود که آن یار ما گرم شده ٤۳- اگر میگفت ماه طلوع کرده نگاه کنید یا میگفت آنست شاخهٔ بید سبز شده ٤٤- اگر میگفت برگ درختان چه خوب لرزانند یا میگفت سپند چه خوش میسوزد ٤۵- اگر میگفت گل به بلبل راز گفت یا میگفت شاه راز شهباز را گفت ٤٦- یا اگر میگفت بخت چقدر همایون است یا میگفت رخت بیفشانید و شادی کنید ٤۷- اگر میگفت سقا آب آورد یا آفتاب طلوع کرد ٤۸- اگر میگفت دیشب دیکی پخته اند یا ادویه و سبزیجات بر اثر پخته شدن یك لخت شده اند ٤۹- اگر میگفت نانها بی نمکند یا میگفت فلك بعکس معمول گردش میکند ۵۰- اگر میگفت سرم درد آمد یا درد سر

(۱) — اشاره بآیه ۳۰ از سورهٔ بقره که میفرماید : «**قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا**» یعنی ملائکه گفتند بار الها منزهی تو ما دانشی نداریم جز آنچه تو بما تعلیم کرده‌ای

راخوش دارم ۵۱- هر چه که میگفت اگر مدح میکرد رسیدن بیوسف واگر مذمت میکرد اشاره بفراق او بود ۵۲- اگر صد هزار نام بر زبان میآورد قصد او و مراد او یوسف بود !! ۵۳ - اگر گرسنه بود چون نام او را بر زبان میراند سیر شده و مست جام او میگردید ۵٤- تشنگیش از نام او رفع میشد و نام یوسف شربت باطن او میگردید ۵۵- اگر دردی داشت چون آن نام عزیز را بر زبان میراند دردش زایل میشد ۵٦- وقت سرما نام یوسف پوستین او بود آری عشق در نام دوست این کارها را میکند ۵۷ - نام مقدس را عموم مردم هم میخوانند ولی چون عشق نباشد این کار را نخواهد کرد ۵۸- کاریکه عیسی از ذکر نام خدا کرده بود برای عاشق از نام عیسی پیدا میشد ۵۹- چه که چون جان با حق متصل گردید ذکر او این و ذکر این بمنزلهٔ ذکر او است ٦۰- از خود خالی شده و از عشق دوست پر شده بود البته از کوزه همان برون تراود که در اوست ٦۱- خنده بوی زعفران وصل میدهد و گریه بوی پیاز دوری را بمشام میرساند ٦۲- هر کس در دل از خنده و گریه خود صد گونه مقصود و مراد دارد در مذهب عشق و وداد این نیست (او فقط یك مقصود دارد) ٦۳- یار برای عشق مثل آفتاب است برای روز و آفتاب روز نسبت بروی یار چون یك نقابی است ٦٤- آنکه نقاب را از روی یار تمیز ندهد آفتاب پرست است واز او دست بردار ٦۵- روز عاشق و روزیش هم او است دل عاشق و دلسوزیش هم او است ٦٦- عاشق چون ماهی است که نان و آب و جامه و خوابگاهش همگی فقط آب است ٦۷ - او چون طفل است و شیرخوار و در دو عالم جز سر پستان چیزی نمیشناسد ٦۸- طفل هم شیر را میداند و هم نمیداند (میداند چون فقط او را شناخته و باو چسبیده. نمیداند چون از تشریح و کم و کیف آن بیخبر است) و در اینجا تدبیر راهی ندارد فقط باید تسلیم عشق گردید ٦۹- این گرد نامه و این گفته هاروح را گیج کرد تا گشاینده و گشوده شده را بیابد ۷۰- ولی در روش و رفتار گیج نیست چرا که حامل او دریا است نه سیل و جو ۷۱- وقتی

پیدا کرد آنکه پیدا کرده خودش گم میشود و چون سیلی درقلزم غرق و ناپدید میگردد ۷۲-دانه که گم شد آنوقت است که رشد نموده بر میدهد و معنی اینکه آن شخص گفت تا نمردی زر ندادم همین است .

بی طاقت شدن برادر بزرگتر بعد از مدتی و متواری شدن در بلاد چین در شهر تختگاه و گفتن که من رفتم الوداع تا خود را بر شاه چین عرضه کنم

اما قدمی تنیلنی مقصودی　　　او القی رأسی کفؤادی ثم

یا پای رساندم بمقصود و مراد　　　یا سر بنهم همچو دل از دست اینجا

و نصیحت برادران او را سود نداشتن

یا عاذل العاشقین دع فئة　　　اضلها الله کیف ترشدها

۱- برادر بزرگتر گفت ای برادران جان من از انتظار بلب آمد ۲- صبرم تمام شده و لاابالی شده ام که صبر مرا در آتش سوزان نهاده است ۳- طاقتم از صبر طاق شده و کار من اکنون عبرت عشاق گردیده ۴- من در فراق از جان سیر شده ام که زنده بودن در فراق نفاق است ۵- تا چند درد فراقم بکشد سر مرا ببر تا عشق بمن سر ببخشد ۶ - دین من زندگی از عشق است و این زندگی جان و سر ننگ من است ۷- تیغ کرد جان عاشق را میرو بدچرا که شمشیر محو کنندهٔ گناهان است(۱) ۸- و چون غبار تنم برود ماه من طلوع میکند و ماه جانم هوای صافی میباید ۹-ای صنم عمرها است که بر طبل عشق تو آهنگ انی موتی حیاتی(۲) میزنم ۱۰ - جان دعوی مرغابی بودن دارد پس کی از طوفان شکایت میکند ۱۱-مرغابی از شکستن کشتی چه غم دارد که کشتی او در آب قدمهای اوست ۱۲ - جان و تن من از این دعوی زنده است من چه سان از این دعوی کناره کنم ۱۳-خواب می بینم ولی در خواب نیستم مدعی هستم ولی کذاب نیستم ۱۴-اگر تو صد بار گردنم بزنی من چون شمع هستم و روشنیم بیشتر خواهد شد ۱۵- اگر آتش خرمن را احاطه کند

---

(۱) - اشاره بحدیث السیف محاء الذنوب یعنی شمشیر مجاهد محو کنندهٔ گناهان است (هر کس در جهاد کشته شود گناه ندارد) (۲) - زندگی من در مرگ است

برای شیروان خرمن آنماه بس است ۱٦-حیلهٔ برادران یوسف را از یعقوب پیغمبر مخفی کرده است ۱۷-آری او را با حیله بازی مخفی کردند ولی بالاخره پیراهن غمازی نمود. ۱۸-آن دو برادر به برادر بزرگتر گفتند که از خطرها غافل مباش و خود را بخطر مینداز ۱۹- بر زخم مانمك مپاش و این زهر را به عجله و شك منوش ۲۰-وقتی تو قلب بینا نداری چگونه بدون تدبیر یك شیخ و راهبر بینا و آگاه قدم در این راه میگذاری!!! ۲۱-وای بر آن مرغی که هنوز پرش نروئیده پرواز کند و از بالا بپائین سر از بر شده بخطر افتد ۲۲-بال و پر مرد عقل است و چون عقل ندارد پیر او عقل راهبر اوست ۲۳-یا فاتح باش یا فاتحی را بجوی یا صاحب نظر باش یا بصاحب نظری متوسل شو ۲٤ - بدون کلید خرد کوبیدن این در از هوای نفس است و کار صوابی نیست ۲۵-عالمی در دام هوا گرفتار است و زخمها در نظر شان همرنگ دوا جلوه میکند و در دراد درمان می پندارند؟؟؟ ۲٦-مار چون مرگ روی سینه ایستاده و سر را بالا گرفته بدهانش برای صید برگ گرفته که مشتبه بساقهٔ گیاه گردد ۲۷-چون میان گیاهها ایستاده مرغ گمان میکند که شاخ گیاه است ۲۸-چون برای خوردن بالای برگ می نشیند فوراً بدهان مار و چنگال مرگ میافتد ۲۹-نهنگ دهان خود را باز نگهمیدارد و در اطراف دندانهایش کرمهای زیادی آویزان شده ۳۰-از بقیهٔ آنچه خورده کرمهائی ساخته و در اطراف دندانش جای داده ۳۱-مرغان کرم را می بینند و قوت خود را در آنجا بنظر میآورند و گمان میکنند که چراگاه است در صورتیکه تابوت آنها است ۳۲- چون دهانش از مرغان کوچك پر شد ناگاه دهان خود را بسته مرغان را فرو میبرد ۳۳-این دنیای پر از نقل و نان مثل دهان باز آن نهنگ است ۳٤-روزی تو از کرم طعمهٔ او است پس از این نهنگ دهر ایمن نباش ۳۵-روباه بر زمین خوابیده خاك بروی خود ریخته دانه هائی میریزد ۳٦-زاغ غافل برای خوردن دانه سوی او میرود و آن مکار پای او را میگیرد ۳۷-در حیوان که صدهزار از این مکرها هست بشر

که بزرگ و آقای حیوانات است ببین مکر او چه خواهد بود؟! ۳۸-مثل زین العابدین مصحف بدست گرفته ولی در آستین خود خنجری پنهان کرده است ۳۹- با حال خندان بتو میگوید ای دوست عزیز ولی دلش پر از سحر بابل است!! ۴۰- زهر قاتلی است که بصورت شیر و شکر ظاهر شده پس آگاه باش و بدون همراهی پیر آگاه نرو ۴۱- لذتهای هوا همگی مکر و حیله و ریا است همگی سوز و تاریکی است که در گرد نور برق زود گذر واقع شده ۴۲-یك برق نور کوتاه دروغی و مجازی دارد که در اطراف او ظلمات است و راه تاریکی است که بسی دراز است ۴۳- نه با نور او میتوانی نامه بخوانی و نه با روشنیش میتوانی اسب رانده و بمنزل برسی ۴۴- ولی بجرم اینکه در بند برق زود گذر او هستی انوار شرق الهی از تو رو گردان میگردد ۴۵- و مکر همین برق دنیا بدون راهنما تو را فرسخها درون مغارهٔ تاریکی میکشاند ۴۶- گاهی بحوض و گاهی بجوی میافتی گاهی اینطرف و گاهی آنطرف متمایل میشوی ۴۷- تو که جاه طلب هستی راهنمارا نمی بینی و اگر هم ببینی از او رو میگردانی ۴۸- و میگوئی من خودم اکنون شصت میل راه طی کرده ام و این راهنما بمن میگوید گمراهی ۴۹- و اگر بسخنان او گوش بدهم باید این همه راه را بامر او از سر بگیرم ۵۰- من در این راه عمر صرف کرده ام هر چه بادا باد میروم ۵۱- بلی راه رفته ای ولی در ظن و گمان مثل تابش برق آسمان بهتر است که ده یك آنرا طی کنی در پی وحی که چون شرق روشنی بخش است ۵۲- تو مشمول مضمون ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً(۱) شده و از این برق زود گذر از روشنی شرق باز مانده ای ۵۳- هان ای بیچارهٔ افسرده بکشتی ما داخل شو یا کشتی خود را به کشتی ما ببند تا نجات یابی ۵۴- در جواب میگوید چگونه این کبر و دار را ترك کنم و چگونه کور به طفیل تو راه بروم؟ ۵۵-(ولی باید بداند)

---

(۱) - آیه ۳۷ از سورهٔ یس یعنی: گمان (انسان را) از حق و واقع بهیچوجه بی نیاز نمیکنند.

که کور با راهبر یقیناً بهتر از تنهائی است تبعیت از دیگری یك ننگ ولی تنها رفتن صد ننگ است ۵۶-تو برای خلاصی از پشه بطرف کژدم میگریزی و از نم گریخته بدریا میروی!! ۵۷-از جفاهای پدر گریخته میان لوطیان پرشور وشر میروی!! ۵۸-مثل یوسف از یك دلتنگی مختصر گریخته میروی که از بازی کردن و چریدن(۱) بچاه افتی ۵۹-از این تفرج مثل یوسف بچاه خواهی افتاد ولی برای تو کو آن عنایتی که همراه یوسف بود؟ ۶۰-اگر کار او بدستور پدر بزرگوارش نبود تا حشر از چاه بیرون نمیآمد ۶۱-پدرش برای دل او اجازه رفتن داد و گفت چون میل تو این است خیر باشد برو ۶۲ - هر کوری که از مسیحی سر کشی کند مثل جهود از راه بردن بمقصود باز میماند ۶۳- اگرچه کور بود ولی قابل روشنائی بود اکنون که اعراض کرده هم کور است وهم از قابلیت محروم گردیده ۶۴-عیسی میگوید ای کور دست در دامن من بزن که یك سرمهٔ نایابی پیش من هست ۶۵-اگرچه کوری ولی از من روشنی خواهی یافت و دست تو به پیراهن یوسف جان خواهد رسید ۶۶-کار و باریکه بعد از شکست بتو برسد در آن اقبال و روشنی راه هست ۶۷-بیا کار و باریکه بی سر و پااست ترك کن ۶۸-الهی جز پیر استاد کسی مباد و جز او سر لشکر لشکری مباد ولی پیر راه خدائی نه پیر گردون ۶۹ - همان ساعت که کسی زیر دست پیر واقع شد کسیکه در ظلمت وظلمت پرست بود روشنائی خواهد دید ۷۰-اینجا کار طولانی و راه دور و درازی نیست فقط شرط این کار تسلیم پیر شدن است و در گمراهی تر کتازی سودی ندارد ۷۱-من بعد از این راه بالا رفتن امیجویم بلکه فقط پیر میجویم پیر پیر ۷۲-پیر نردبان آسمان است تیر از نیروی کیست که میپرد البته از نیرومندی کمان ۷۳ - نمرود از حضرت

---

(۱) - اشاره بایهٔ ۱۲ سورهٔ یوسف : ارسله معنا غدا یرتع ویلعب وانا له لحافظون یعنی برادران یوسف بپدرشان گفتند یوسف را فردا باما بفرست که بچرد وبازی کند وما اورا نگهداری میکنیم

ابراهیم ع چشم پوشیده خواست با کرکس بآسمان سفر کند!! ۷۴-او براثر هوای اقس در هوا بسی بالا رفت ولی البته کرکس نمیتواند بآسمان پرواز کند ۷۵-حضرت ابراهیم ع فرمود اینکه میگوئی مرد سفرم در این سفر کرکس تو من هستم ۷۶-چون مرا نردبان بالا رفتن خود قرار دهی بدون پرواز بآسمان خواهی رفت ۷۷-بلی بی پریدن بآسمان خواهی رفت چنانکه دل بدون هیچ زاد و راحله چون برق بشرق و غرب عالم میرود ۷۸-وهمچنانکه حس مردم شبها در وقت خواب بشهرهای دور دست میرود ۷۹- وچنانکه عارف در حالی که نشسته از یک راه نهانی بصدجهان میرود ۸۰-اگر بجهان های دیگر نرفته پس این همه چیزها را از آنجاها چه کسی آورده است؛ ۸۱- این چیزها و روایتهای حق و صدق هزاران پیر در آنها متفق القولند ۸۲-واز آن خلافهائی که میان علمای ظن و گمان هست یك خلاف و اختلاف میان این برگزیدگان نیست ۸۳-بلی علمای ظن مطالب را در شب تار جستجو میکنند و عارفان در حضور کعبه و در وسط روز بالعیان مشاهده میکنند ۸۴- ای نمرود برخیز واز کسان پر بجوی و با آن پر بآسمان برو که از این کرکسها نردبانی پیدا نخواهی کرد ۸۵-عقل جزوی همانا کرکس است که پر او بجیفه خواری پیوسته ۸۶-ولی عقل ابدال مثل پر جبرئیل تا زیر سایه سدرة المنتهی فرسخ فرسخ میپرد ۸۷ - من باز سلطانم ورعنا و نیك پی هستم مردار خور نبوده و کرکس نیستم ۸۸- کرکس را رها کن کس تو من هستم یك پر من بهتر از صد کرکس است ۸۹-تا چند کور کورانه اسب میتازی هر پیشه و کسبی استاد لازم دارد. ۹۰- خود را در شهر چین رسوا مکن و عاقلی بجوی واز وی جدا مشو ۹۱- آن افلاطون زمان هرچه گفت برو طبق او رفتار کرده و هوای خود را رها کن ۹۲- همهٔ مردم در چین میگویند که شاه ما اولادی ندارد ۹۳-میگویند شاه ما اولادی ندارد بلکه هیچ زنی را بخود راه نداده است ۹۴- هرکس از شاهان که باو نسبت اولاد داد گردنش را با تیغ آشنا کرد ۹۵-شاه میگوید تو که این

دعوی رامیکنی ثابت کن که من عیال دارم ۹۶- واگر ثابت کنی که من دختری دارم از تیغ من ایمن خواهی شد ۹۷- وگرنه حلق تورا میبرم و دلق بدنت را از اندام صوفی جان بیرون میکشم ۹۸- ای کسیکه لاف آمیخته بدروغ میزنی بدانکه از تیغ من سرت را سالم بدر نخواهی برد ۹۹- ایکه از نادانی یك سخن ناحق میگوئی این خندق را ببین که از سرهای بریده پر شده که مثل تو زیاده روی کرده و ندانسته سخن گفته اند ۱۰۰- اینها همه در سر این دعوی از میان رفته و گردن خود را با همین دعوی ببریدن دادند ۱۰۱- هان با چشم عبرت نگاه کن و چنین دعوی مکن ۱۰۲ عمر ما را بر ما تلخ میکنی خودت بگو چه کسی تورا باین کار وادار میکند جز خودت ۱۰۳- اگر کسی کور کورانه صد سال راه برود آن سالها بحساب راه رفتن نخواهد آمد ۱۰٤- بدون سلاح بجنگ نرو و مثل بی باکان خود را بهلاکت نینداز ۱۰۵- این همه را دو برادر گفتند ولی برادر بزرگتر که صبرش بآخر رسیده بود گفت من از این گفته ها بیزارم و نفرت دارم ۱۰٦- سینهٔ من اکنون چون منقل پر آتشی است اینك کشت من تمام شده و وقت خرمن کوبی است و باید کار را یکسره کنم ۱۰۷- سینهٔ من صبری داشت ولی دیگر از میان رفت و عشق بجای او آتش نهاده است ۱۰۸- صبر من وقتی مرد که عشق زائیده شد آری صبر در گذشت عمر حاضران باقی باشد ۱۰۹- ایکه خطابه میخوانی و حدیث میگوئی کار من از اینها گذشته آهن سرد مکوب ۱۱۰- من سرنگون شده ام پای مرا رها کن در تمام اجزای من فهمی نیست ۱۱۱- من شترم نامیتوانم بار میکشم وقتی بیطاقت شده افتادم دیگر خوشم که کشته شوم ۱۱۲- اگر صد خندق پر از سر بریده باشد در پیش درد من شوخی بیش نیست ۱۱۳- من دیگر از ترس و بیم در زیر گلیم طبل هوا نخواهم کوبید ۱۱٤- من اکنون پرچم بصحرا زده یا سر میدهم یا روی بت خود را می بینم ۱۱۵- گلوا گر شایستهٔ آن شراب نباشد بهتر است که با شمشیر بریده شود ۱۱٦- دیده ای که از دیدار او خوش نباشد چنان دیده ای سفید و کور

باد ۱۱۷- گوشی که لایق شنیدن راز او نیست آن گوش را بر کن که بهتر است در سر نباشد ۱۱۸- دستی که باو نرسد بهتر است که باساطور قصاب بریده شود ۱۱۹- پائی که از رفتارش جان بنر گس زار او نرسد ۱۲۰- چنان پائی در زنجیر آهنین بهتر چرا که این پا عاقبتش در دسر است .

بیان مجاهد که دست از مجاهده باز ندارد اگر چه داند که بسطت عطاء حق که آن مقصود است از طرف دیگر و بسبب عمل دیگر بدو برساند که در وهم او نبوده باشد واو در این طریق معین بسته همین درمیزند شاید که حقتعالی آن روزی را از در دیگر رساند که او آن تدبیر نکرده باشد« و یرزقه من حیث لایحتسب (۱) العبد یدبر والله یقدر (۲) »و بود که بنده را هم بندگی بود که مرا ازغیر این در برساند اگرچه حلقهٔ این در میزنم حقتعالی اورا هم ازاین در روزی رساند فی الجمله این همه درهای یك سرای است

۱- یامن در اینراه بکام خود میرسم یاوقتی ازاین راه باز گشتم بسوی وطن میروم (و بکام خود میرسم) ۲- شاید بمقصود رسیدنم موقوف بسفر کردن است و چون سفر کردم مقصود را در حضر و موطن خود مییابم ۳- یار را آنقدر با جدیت جستجو میکنم تابدانم که نباید جستجو کرد ٤- من معنی آیهٔ شریفه «و هو معکم اینما کنتم» را که میفرماید خداوند در هر جا باشید باشما است درك نمیکنم و این معیت بگوش من نمیرود تا گرد زمان و دوران نگردم و کوشش نکنم ٥- من راز این معیت را نخواهم فهمید مگر بعداز سفرهای دور و دراز ٦- خدایتعالی این معیت را خبر داد پس از آن دل را مهر کرد که عکس آن با گوش دل شنیده شود نه معنی حقیقیش!! ۷- و پس از آنکه سفرها کرد و داد طلب و راه پیمائی را داد و مهر از دلش برداشت ۸- این کار

---

(۱) این آیه در سورهٔ طلاق است یعنی خدایتعالی باو روزی میدهد از آنجا که گمان نبرد . (۲) بنده تدبیر میکند ولی تقدیر خداوند همیشه اجرا میشود .

مثل عمل خطئین است در علم حساب که پس از فرض دو خطا و محاسبه و مقایسهٔ آنها جواب صحیح آشکار شده و بدست میآید(۱) ۹- پس از آنکه ممیت براو روشن گردید میگوید اگر از اول میدانستم که او بامن است و از این ممیت باخبر بودم کی اینقدر جستجو میکردم ۱۰- ولی دانستن آن موقوف بسفر و کوشش بود و آن دانش بافکرهای قوی بدست نمیآمد ۱۱ چنانکه پول قرض آن شیخ بزرگوار موقوف به گریهٔ آن کودک بود ۱۲- آن کودک حلوافروش زار زار گریست تاقرض حضرت شیخ بالتمام تادیه شد ۱۳- و این داستان را پیش از این در مثنوی شرح داده‌ایم ۱٤- در دل تو از یکموضعی ترس ایجاد میکنند تا غیر از آنموضع از جای دیگر طمعی نداشته باشی ۱۵ - پس از آن بطمع تو فایدهٔ دیگری مترتب میکنند و آن مرادت را از جای دیگر بر آورده میکنند ۱٦- اینکه طمع خود را سخت بر یکجا بسته‌ای که حتماً بمن از این درخت میوه خواهد رسید ۱۷- طمع تو از آنجا بدست نخواهد آمد بلکه آن عطا بتو از جای دیگر خواهد رسید ۱۸- حالا شاید بگوئی او که نمیخواست از آن محل بمن چیز بدهد چرا طمع آنرا در من نهاد ۱۹- این کار برای حکمتی و صنعتی بود و نیز برای آن بود که دلت بحیرت افتد ۲۰- و دلت متحیر بماند که مرادمن از کجا خواهد رسید؛ از اینجا که نمیرسد و ممکن هم نیست برسد! ۲۱ - تاعجز و

(۱) - خطئین عملی است درعلم حساب که اغلب مسائل حساب را ممکن است باآن حل نمود و عمل برآن بدین طریق است که اول جواب مسئله را بدلخواه عددی فرض میکنند و بجای مجهول گذاشته حساب میکنند تامعلوم شود چندعدد خطا کرده اند پس از آن عدد دیگری را جواب فرض کرده حساب میکنند و خطای آنرا هم معین میکنند پس ازآن عدد مفروض اول را بعدد خطای دوم ضرب میکنند و همچنین عدد مفروض دوم را بر عدد خطای اول ضرب میکنند تادوعدد بدست بیاید که آنرا محفوظ اول ودوم مینامند حال اگر خطاها هردو درطرف زیاد یاهردو درطرف کم بوده‌اند تفاضل دو محفوظ را بر تفاضل دوخطا تقسیم میکنند و اگر یکی درطرف زیاد و یکی درطرف کم بوده مجموع دو محفوظ را برمجموع دوخطا تقسیم میکنند حاصل جواب صحیح مسئله است .

نادانی خود را ببینی و یقین تو نسبت بغیب بیشتر گردد ۲۲-وهم دلت از نیکو کاری خداوند متحیر گردد که ببین آنکه تغیر و تحول از اوست از این طمع ما چه میرود بماند و چه نتیجه میگیرد !! ۲۳ - تو طمع داری از خیاطی زر بدست آورده و زندگی کنی ۲٤ - از قضا رزق تو از زرگری بتو میرسد که ابداً خیال آن کسب را نکرده بودی ! ۲۵- پس روزی تو که از زرگری مقدر شده بود طمع ترا چرا بخیاطی متوجه نمود ؟ ۲٦- برای حکمتی که در علم حق بود و از پیش مقدر شده بود ۲۷-و برای اینکه اندیشهٔ تو متحیر بوده و حیرت پیشه و کار تو باشد ۲۸- و بگوئی که یا وصال از این راه که میروم دست خواهد داد و یا از راهی که خارج از سعی و عمل من است ۲۹- و زبان حالت در سعی و عمل این باشد که من نیکو یم مرادم من از این راه حاصل میشود ولی در اینجا کوشش میکنم تا از کدام طرف گشایش حاصل شود ۳۰-مرغ سر بریده بهر طرف میطپد تا کجا و در کدام طرف جان دهد ۳۱- یا مراد من از این بیرون رفتن حاصل میشود یا از یك برج دیگری از برجهای آسمان تقدیر

حکایت مرد میراث یافته که در خرج اسراف کرده مفلس شد

۱- یك نفر میراث زیادی از زر و مال و عقار رسید ولی در اندك مدتی همه را خورد و لخت و عور و مفلس گردید ۲- بلی مال میراث وفا ندارد چون بنا کامی میت از او جدا شده است ۳- آنهم که میراث برده قدرش را نمیداند چون رنجی برای تحصیل آن نکشیده نه کسب کرده و نه عرق ریخته ٤- تو قدر جان را از آنجهت نمیدانی که خدا یتعالی آنرا برایگان بتو بخشیده است ۵- پول نقد و متاع و خانه هایش همه رفت و چون جغد در ویرانه ماند ٦- گفت خداوندا بمن اسباب و آسایش دادی ولی همگی از میان رفت یا بمن ساز و برگی بده یا مرگی برای من بفرست ۷- چون جیبش خالی شد بیاد خدا افتاد و بنای یارب یارب گفتن گذاشت ۸- پیغمبر فرمود که مؤمن مثل نی است که اگر

شکمش خالی باشد ناله میکند(۱) ۹- شکمش پر شود مطرب دست ازاو برمیدارد پس تو پرمشو که دستکاری مطرب خوش است ۱۰- نی باش و میانه انگشتان مقدس او خوش باش که مکان از می لامکان سرمست است.

دربیان سبب تاخیر دراجابت دعای مؤمن از حضرت عزت

۱- چشمهٔ عجز و لابه طغیان نموده آب از چشمش سرازیر شد وابر چشمش مزرعهٔ دین را آبیاری کرد ۲- ای بسا از مخلصین که در هنگام دعا ناله میکند تا دود خلوصش بآسمان برود ۳- تا بوی مجمر از نالهٔ گناهکاران بالای سقف آسمان رود ٤- در آنوقت فرشتگان زار زار بدرگاه حق مینالند که ای اجابت کنندهٔ دعاها وای دادرس درماندگان ٥- بندهٔ مؤمن تو تضرع و زاری میکند و بجز تو تکیه گاهی نمیشناسد ٦- تو بهر بیگانه ای بخشش میکنی و هر صاحب حاجتی از تو آرزوی بخشش دارد ۷- حق میفرماید این از خواری او نیست و این تاخیر عطا برای این است که یار است نه اغیار ۸- احتیاج اورا از وادی غفلت بسوی من کشیده حاجت است که اورا ناله کنان بکوی من آورده ۹- اگر فوراً حاجتش را برآورم میرود و باز باهمان بازیچه ها مشغول میگردد ۱۰- اگرچه او بجان و دل ناله کرده و بادل شکسته و سینهٔ خسته پناه میجوید بگذار زاری کند ۱۱- که آواز او بمن خوش آیند است و آن خدا خدا گفتن و راز گوئی اورا خوش دارم ۱۲- و خوشدارم از اینکه در لابه و زاری کردن و درددل نمودن در هر حال مرا شیفتهٔ خود میکند ۱۳- طوطی و بلبل را برای اینکه پسندیده و خوش آوازند بقفس میاندازند ۱٤- زاغ و جغد را کی در قفس کرده اند و در هیچ قصه ای اینکار گفته نشده ۱٥- اگر دو نفر پیش شاهد باز بیایند که یکی پیره

---

(۱) اشاره بحدیث نبوی است که میفرماید : « مثل المؤمن کمثل المزمار لایحسن صوته الابخلاء بطنه » یعنی مؤمن مانند نای است که صدای آن خوش آیند نمیشود مگر وقتیکه شکمش خالی باشد .

زن دیگری خوش سیما باشد ۱۶- وهردونان بخواهند شاهد بازاول نان آورده و به پیره زن میدهد ومیگوید بگیرو برو ۱۷- وبدیگریکه خوش قدوقامت و خوش صورت است دادن نان را بتاخیر میاندازد ۱۸- و میگوید بنشین قدری راحت کن که درخانه نان تازه میپزند ۱۹- پس از آنکه نان تازه رسید میگوید بنشین که حلواهم هست ۲۰-وبهمین حیله هانگهش میدارد وازراه پنهانی شکارش میکند ۲۱-میگویدمن باتو کاری دارم قدری بنشین ۲۲- بیمرادی مؤمنین یقین بدان که ازاین راه است .

دیدن میراثی بخواب که در مصر بفلان موضع گنجی است و رفتن بشهرمصر درطلب آن

۱- مردیکه میراث برده بود چون مال میراثی را خورده وفقیر شد شروع به گریه وزاری ویارب گفتن نمود ۲- چه کسی میگوید ازاین دری که رحمت نثار میکند صد بهار اجابت برای دعاها نمیرسد ۳- درخواب صدای هاتفی راشنید که گفت توانگر شدن تو درمصر خواهد بود ٤- بمصر برو که آنجا کارت درست میشود واین دعائیکه میکنی امید قبول شدنش در آنجااست ٥- درفلان محل گنجی است زیادوتو باید برای یافتن گنج تا مصر بروی ٦- بدون درنگ از بغداد بار بسته بمصر برو ۷-چون از بغداد بمصر آمد ازدیدن مصر پشت گرمی پیدا کرد ۸- وبامید وعدهٔ هاتف خاطر جمع شد که درمصر گنج پیدا خواهد کرد ۹- وخاطرجمع بود که درفلان کوی وفلانجا گنج فراوانی مدفون است ۱۰- ولی خرجیش تمام شده چیزی برایش نماندخواست گدائی کند وبطرف مردم رفت ۱۱- ولی شرم نموده همتش مانع از گدائی شد وصبر پیشه کرد ۱۲- ولی گرسنگی باو زور آورشده ازسؤال و گدائی چاره‌ای ندیده ۱۳- باخود گفت شب آهسته بیرون میروم تادرتاریکی از گدائی کردن خجالت نکشم ۱٤- مثل گدا های شبانه شب ناله میکنم تامردم محل چیزی بمن بدهند .

رسیدن آنشخص بمصر و بیرون آمدن بکوی در شب بجهت شبکوکی وگدائی وگرفتن عسس او را ومراد او پس از رنج حاصل آمدن «و عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم (۱) ان مع العسر یسرا (۲) »وقوله علیه السلام «اشتدی ازمة تنفرجی(۳) »وجمیع القرآن والکتب المنزله فی تقریر هذا

۱-در این اندیشه میان کوچه رفت و باین خیال بهر طرف روی میآورد ۲-گاهی شرم ومناعت طبع مانع از گدائی میشد وزمانی گرسنگی باو میگفت که بخواه ۳-تاثلث شب همینطور مردد بود که آیا از مردم چیز بخواهم یا بروم گرسنه بخوابم؟ ٤-ناگاه عسس رسیده واورا گرفت و کتک مفصلی باو زد ٥-ازقضا در آنشبها دزدیهائی شده بود ٦-شبهای وحشت آوری بود وعسس جداً برای پیدا کردن و گرفتن دزدان درتلاش بود ۷-بطوریکه خلیفه گفته بود هر کس را شب بی وقت در کوچه دیدید اگر خویش من هم باشد دستش را ببرید ۸-شاه برعسس اعتراض کرده بود که چرا بدزدان رحم میکنید ۹- چرا عذر آنها را می پذیرید یا چرا از آنها زر میگیرید ورهامیکنید ۱۰- رحم بردزدان وشروران بی رحمی وضربت برفقیران و ضعیفان است ۱۱- آگاه باش وازرنج یکنفر از انتقام دست نکش تو رنج او را نبین بلکه رنج عموم راببین ۱۲- انگشت مار گزیده راببر که تن رااز هلاکت نجات دهی ۱۳-اتفاقاً در آن ایام دزد زیاد شده بود ۱٤-دریك چنین وقتی عسس اورا دیده باچوب سخت اورا کتك زده وزخمهای متعدد براو وارد ساخت ۱٥-بیچاره ناله اش بلند شد که مهلت بده تامن راستش را بگویم ۱٦- عسس گفت مهلت دادم بگو در این وقت شب برای چه مقصودی

---

(۱) آیه درسورهٔ بقره است یعنی : چه بساکه از چیزی کراهت داشتید و او خیرشما بود . (۲) آیه ٦ ازسورهٔ انشراح یعنی : البته باهرسختی آسانی و گشایشی هست. (۳) یعنی : سختی بکش تابرای توگشایش پیدا شود .

بیرون آمدی؟ ١٧-تو اهل اینجا نیستی و غریب و ناشناس هستی راستش را بگو که چه مکری زیر سر داری؟ ١٨-اهل دیوان بعسس طعنه میزنند که چرا دزدها زیاد شده اند؟ ١٩-این زیادی دزدها از تو و امثال تو است اول بگو همدستان تو کیستند؟ ٢٠-و گرنه تلافی همه را از تو درمیآورم تا مال مردم از دستبرد ایمن شود ٢١-او پس از قسمهای زیاد گفت من دزد خانه و کیسه بر نیستم ٢٢- من دزد نیستم من در مصر غریب بوده و اهل بغدادهستم .

در بیان حدیث « الصدق طمأنينة والكذب ريبة » (١)

١-قصهٔ خواب و گنج را برای عسس گفت و دل عسس از گفتهٔ او شکفته شد ٢- از گفته و سوگند او بوی راستی شنید و از سوز درونش بوی اسپند بمشامش رسید ٣-دل بگفتار صدق و صواب آرام میگیرد همانطور که تشنه با نوشیدن آب آرام میشود ٤-مگر دل محجوبی که مرضی دارد و آگهی غیبی و جهل را از هم تمیز نمیدهد ٥-و گرنه پیغامی که از جای خودش برسد اگر بماه بزنند شکافته میشود ٦-ماه شکافته میشود ولی دل محجوب متاثر نمیگردد چرا که او مردود است و محبوب نیست ٧- بر اثر شنیدن شرح حال این غریب اشك از چشم عسس جاری شد و این گریه از شنیدن کلمات او نبود بلکه بوی دل او را استشمام میکرد ٨-سخنی هست که از دوزخ بلب میآید و سخنی هم از شهر جان بکوی لب میرسد ٩-لب میانهٔ دریای روح افزای جان و دریای رنج و زحمت واقع شده و جائی است که فاصلهٔ میان این دو دریا است (١) ١٠- چون میدانهای فروش خوار بار در میان شهر ها که از تمام کویها با آنجا متاع میآورند ١١- هم متاع معیوب و قلب مغبون کننده با نجا میآید و هم پرسود و خوب و عالی ١٢- در این میدان هر کس بازرگان تر و استادتر است بمتاع خوب و بد و نقد و قلب شناساتر است ١٣-میدان برای او جای سود بردن است و برای دیگری که کور است جای زیان و رنج است ١٤- هر یك از اجزاء این

---

(١) — یعنی راستی بدل اطمینان میدهد ودروغ بشك میاندازد .

عالم برای نادان بند و بلا است و برای دانا و استاد باعث گشایش است ۱۵- برای یکی قند و برای دیگری زهر برای آن لطف و برای این قهر است ۱٦- هر جمادی با پیغمبر سخن میگفت کعبه گواه حاجی بود و ناطق است ۱۷- مسجد برای نمازخوان گواه است و میگوید او از راه دور اینجا برای نماز میآمد ۱۸ آتش برای خلیل گل و سبزه و ریحان و برای نمرودیان مرگ و درد بود ۱۹- بارها این مطلب را گفته ام و از بیانش سیر نشده ام ۲۰- بارها تو نان خوردی تا سیر شده و از او ملول گردیدی این همان نان است که باز میخوری چرا پس حالا از او ملول نیستی؟ ۲۱- برای اینکه یك درد گرسنگی از نو در تو پیدا میشود که آن ملال و سیری را از میان میبرد ۲۲- هر کس که درد گرسنگی داشته باشد مثل این است که غذای تازه باو رسیده است و تمام اعضاء او تقاضای نان میکند ۲۳- لذت بردن از غذا از درد گرسنگی است نه از نقل و خوراکی نو در حال گرسنگی نان جو بهتر از شهد و شکر است ۲٤- پس اینکه تو از شنیدن کلام خسته و ملول میشوی از تخمگی و گرسنه نبودن و بی دردی است نه از مکرر شدن کلام ۲۵- چه شده که تو در دکان و محل کاسبیت از قبیل وقالیکه برای فریب مردم راه میاندازی ملول نمیشوی؟! ۲٦- چرا از غیبت کردن که چون خوردن گوشت مردمان است شصت سال است که سیر نشده ای؟! ۲۷- در موقع صید زنان چه سخنانی که باعشق گفته و بدون هیچ ملالتی همیشه خوش گفته ای ۲۸- هر دفعه سخنی صد بار گرمتر و مؤثرتر از دفعهٔ پیش در حال جماع گفته ای ۲۹- آری درد داروی کهنه را نو میکند و شاخهٔ ملال را قطع مینماید ۳۰- کیمیائی که هر کهنه را نو کند همانا درد است آنجا که درد باشد ملالت کجا تواند بود؟ ۳۱- تو از ملالت آه سرد بر نیاور و در عوض دردی بجوی درد درد ۳۲- درمانهای بیمزهٔ دروغی دردها را گول میزنند راهزنند و زرستان مثل کسانیکه باج میگیرند ۳۳- آب شور اگر چه وقت خوردن سرد و خوش نماید ولی عطش را رفع نمیکند ۳٤- بلی عطش را رفع نمیکند ولی دارندهٔ

در دعطش را گول میزند و مانع میشود از اینکه آب شیرین بجوید و بآبی دسترس پیدا کند که هزاران سبزه از آن میروید ٣٥- همچنین هر زر قلبی مانع از شناختن زر خالص است ٣٦- پرو پای تورا میبرد و میگوید مراد تو منم مرا بگیر ای مرید ٣٧- میگوید دردتو را تسکین میدهم ولی خود او درد است او در این بازی باعث مات شدن بود اگر چه برد بنظر میآمد ٣٨- از درمان دروغین بگریز تا دردت اشتباه نکند و درمان شناس گردد .

گفتن عسس خواب خود را باغریب و نشان گنج دادن در خانهٔ او

١- عسس بمرد غریب گفت تو نه دزدی و نه بدکار آدم خوبی هستی ولی مرد بی شعور و احمقی ٢- به خواب و خیال اینقدر اهمیت میدهی راستی که عقل تو یك ذره روشنی ندارد ٣- بارها من خواب دیده ام که در بغداد گنجی پنهان است ٤- در فلان طرف فلان کوی مدفون است. (آن کوی که عسس میگفت نام کوی همین غریب بغدادی بود) ٥- آن گنج در خانهٔ فلان کس است و برو آنرا پیدا کن (نام خانه و نام صاحبخانه همان خانهٔ این غریب و خود او بود) ٦- من بارها این خواب را دیده ام و صریحاً گفته اند که آن گنج در بغداد است ٧- من با این همه مکرر شدن خواب از جا در نیامدم و بخیال رفتن نیفتادم تو بیك دفعه خواب دیدن از بغداد باینجا آمدی!! ٨- خواب احمق لایق عقل او است و مثل خودش بی ارزش است ٩- خواب زن ناقص تر از خواب مرد است برای اینکه عقل او ناقص و جان او ضعیف است ١٠- خواب ناقص العقل و احمق پست است پس خواب بی عقل چه خواهد بود؟ فقط باید گفت باد است ١١- غریب با خود گفت بطوریکه نشانی میدهد گنج در خانهٔ من است پس من در آنجا چرا در فقر و شیون هستم؟! ١٢- من بر سر گنج از گدائی مرده ام برای اینکه غافل و در پرده بوده ام ١٣- از این مژده مست شد و حالش بهبودی یافته و بدون لب صدهزار الحمد خواند ١٤- گفت طعام لذیذ من موقوف باین کتك خوردن و رنج بردن بوده و در دکان خود من آب حیوان بوده ١٥- برو که غذای لذت

بخش بچنگ آوردم کوری چشم آن وهم که خیال میکردم مفلسم ۱۶- حالا ای عسس خواه مرا احمق بدانی خواه زیرك من آنچه باید بدستم آمد تو هر چه میخواهی بگو ۱۷- من مراد خودرا بالعیان دیدم تو هرچه میخواهی نسبت بمن بدذهنی بکن ۱۸- تو بمن بگو که پر از دردی آری من پیش تو پر درد و پیش خود خوش و خرم هستم ۱۹- وای اگر این راه بعکس میشد آنوقت پیش تو گلزار و پیش خودم خار بودم

- مثل -

۱- یکی از مردمان پست بدرویشی گفت کسی اینجا ترا نمیشناسد ۲- درویش گفت اگر عوام مرا نمیشناسند من خودم خوب میدانم که کیستم ۳- وای اگر قضیه بعکس بود که او بمن بینا بود و من از دیدن خود کور بودم ۴- مرا احمق فرض کن من خوشبختم بخت از لجاج و سخت رولی بهتر است ۵- این احمقی خودرا که میگویم مطابق گمان تو است و گرنه آنکه مرا بخت داده عقل هم میدهد .

بازگشتن غریب مصر ببغداد و یافتن گنج را در خانهٔ خود

۱- غریب از مصر ببغداد بر گشت درحالیکه خداوند را حمد و ثنا گفته سجده کرده ورکوع بجا میآورد ۲- در تمام راه از این انعکاس روزی و راهیکه برای پیدا شدن گنج پیش آمده در حیرت و تعجب بود ۳- که ببین مرا بکجا امیدوار کرده بود و بالاخره سیم و زر را از کجا داد ۴- چه حکمتی بود که قبلهٔ مراد از خانه بشادی بیرونم نمود و گمراهم کرد ۵- که باشتاب براه ضلالت رفته و هردم از مقصود دور میشدم ! ! ۶- و باز خدا بتعالی عین گمراهی را با کرم خویش وسیلهٔ مقصود نمود ۷- آری حقتعالی گمراهی را بهدایت و کجروی را براه راست بدل کرده و انسان را بهرهمند میسازد ۸- تا هیچ نیکو کاری بی درد و بی خیال نباشد و هیچ بد کارهٔ خائنی ناامید نشود ۹- خداوند مهربان در درون زهر تریاق نهان کرده تا او را بنام ذوالطف الخفی

بخوانند. ۱۰-در نماز چنین مکر متی پنهان نشده ولی مغفرت او در گناه خلعت مینهد
۱۱-آنانکه منکر انبیاو نیکان بودند قصدشان این بود آن بزرگواران را ذلیل
کنند ولی همان ذلت باعث عزت شده و بر اثر آن در جواب منکران معجزات
ظاهر شدند ۱۲-قصد آنها از انکار پست نمودن دین بوده ولی عین همان پست
شمردن باعث عزت پیمبران گردید ۱۳- اگر بدان انکار انبیارا نمیکردند
معجزه و حجت برای چه نازل میشد؟ ۱٤- خصم اگر منکر نشود قاضی چرا
گواه میطلبد؟ ۱۵-معجزه مثل گواه است که شهادت میدهد بر صدق دعوی
پیمبران ۱٦-از طرف منکران هر چه طعن و انکار میآمد از طرف حق بانبیا
معجزه داده میشد و نوازش بعمل میآمد ۱۷- مکرهای زیاد فرعون بود که
باعث ذلت و از میان بردن خود او گردید ۱۸-ساحران را از خوب و بد حاضر
کرده بود تا معجزهٔ موسی را مغلوب و جرح کنند ۱۹- عصارا باطل و رسوا
نموده اعتبار و حیثیت او را از دلها ببرند ۲۰-عین همان مکر آیت و دلیل
حقانیت موسی شده اعتبار آن عصارا بالا میبرد! ۲۱-فرعون اشکر در ساحل
نیل حاضر میکند تا راه بر موسی و قومش ببندد ۲۲-همان لشکر کشی باعث
ایمنی امت موسی شده و فرعون در دریا غرق میشود و بزمین فرو میرود ۲۳-
اگر فرعون در مصر میماند و لشکر کشی نمیکرد و هم قوم موسی کی زایل
میشد و ترسی که از فرعون داشتند چگونه از میان میرفت؟ ۲٤-او با لشکر
خود آمد و شور و غوغا در سبطیان افکند تا بدانند که ایمنی در خوف نهفته است
۲۵-لطف خفی همین است که خداوند آنرا آتشی و ناری مینماید در صورتیکه
او روشنی و نوری میباشد ۲٦-دادن مزد در پرهیز کاری چیز پنهانی نیست تو
ببین که ساحران را بعد از خطا کردن چگونه مزد دادند ۲۷-وصال در موقع
پرستش و بسوی او رفتن چیز پنهانی نیست تو ساحران را ببین که چگونه بعد
از بریدن حق وصال نصیبشان نمود ۲۸ - با پای سالم راه رفتن عجب نیست
ساحران را ببین که با پای بریده چه سان راه میرفتند ۲۹- عارفان از آنجهت

همیشه دراماتند که از دریای خون عبور کرده اند ۳۰- امنیت آنها از نفس خوف پدید آمده و اکنون هم هر آن در تعالی و ترقی هستند ۳۱- امنیت را دیدی که در خوف پنهان شده خوف را هم ببین که در امیدی نهان گردیده ۳۲- آن امیر یهودی متعرض عیسی ع میشود و عیسی در خانه رو پنهان میکند ۳۳- امیر میآید که از تعرض به عیسی استفاده بکند و تاجدار گردد ولی چهره اش شبیه بعیسی شده و تاج دار میگردد و عوض عیسی اورا بدار میزنند ۳٤- هی فریاد میکرد که من عیسی نیستم من امیرم با یهود همراهم ۳۵- ولی یهود گفتند زودتر بدارش بزنید که عیسی است و میخواهد باین وسیله خلاص شود ۳٦- لشکرهائی میروند تا سر و سامان پیدا کرده غنیمت بدست آورند ولی غنیمتشان بدل به ایزه شده و بسرشان میخورد ۳۷- بازرگانانی برای بردن سود میروند ولی زیان می بینند ۳۸- در بعضی مواقع هم عکس این قضیه اتفاق میافتد چیزی را زهر میپندارد و او انگبین است ۳۹- بسی از لشکرها که دل بمرگ نهاده اند ولی فتح و ظفر نصیبشان میگردد ٤۰- ابرهه با فیل و لشکریان خود میآید که زنده را بکشد ٤۱- حریم کعبه را ویران کرده زیارت کنندگان را سرگردان نماید ٤۲- تا همهٔ زوار سراغ او بروند و کعبه ای که او ساخته قبلهٔ خود سازند ٤۳- و از عرب انتقام بکشد که چرا کعبهٔ مرا آتش زدند ٤٤- همین کار او باعث عزت کعبه گردیده و باعث اعزاز آن خانه میگردد ٤۵- اهل مکه عزتشان صد مقابل گردیده و تا قیامت این عزت باقی میماند ٤٦ - و از طرفی ابرهه و کعبه اش خارتر و بی قیمت تر میگردد این از چیست؟ البته عنایت تقدیر الهی است ٤۷- از تجهیزات و اموال ابرهه فقیران عرب منعم گردیدند ٤۸- او گمان میکرد که لشکر کشی میکند ولی در واقع برای اهل مکه زر و مال میکشید!! ٤۹- غریب در این فسخ عزیمت ها و بی اثر شدن همتها در راه تفکر مینمود (۱) ۵۰- تا وارد خانهٔ خود شد و گنج را پیدا کرد و کارش از لطف خداوندی رونق

---

(۱) ـ اشاره بحدیث « عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهمم » .

گرفت ٥١- تابدانی که حکمت خداوندفرد قدیم ایمنی هارا در خوف و بیم قرار میدهد .

مکرر کردن برادران پند برادر بزرگ وقبول ناکردن او وبیطاقتی او وخودرا بیدستوری پدر بدربار شاه چین رساندن

۱- دوشاهزادهٔ کوچکتر ببرادر بزرگتر گفتند ماجوابها در جان خود برای تو داریم که مثل ستارگان آسمان هستند ۲- اگر نگوئیم بازی نرد ما پیشرفت نمیکند و اگر بگوئیم دل تو بدرد میآید ۳- ما مثل وزغ میان آب هستیم که اگر صدا کنیم و بگوئیم الم آور است و اگر خاموش باشیم بیماری و خفگی عارض ما میگردد ٤- اگر نگوئیم آتش دل ما روشنی نداد، و اگر بگوئیم تو بآن عمل نمیکنی (یادستور گفتن آنرا نداریم) ٥- ناگاه برادر بزرگتر از جای برجست و گفت برادران الوداع که زندگانی دنیا و آنچه دراو هست متاعی است که از دست میرود(۱) ٦- و چون تیری که از کمان رها شود بیرون رفت و مجال گفتگو برای برادران باقی نماند ۷- باحال مستی وارد دربار پادشاه چین شده و مستانه زمین ادب ببوسید ۸- شاه از حال یك یك آنها آگاه و از اول و آخر غم آنها و تزلزلشان بااطلاع بود ۹- بلی میش در چراگاه خود مشغول چریدن است ولی چوپان کاملا از حال میش آگاه است ۱۰- همهٔ شما چوپان هستید(۲) ولی آن چوپان حقیقی میداند که از آن رمه کدام علفخوار ند و کدام یك مشغول تلاش و نبرد میباشند(کدام راحت طلب و کدام مشغول مجاهده اند) ۱۱- اگرچه درصورت از آنها دور بود ولی مثل این بود که درمیان آنهااست و از حال آنها کاملا خبرداشت ۱۲- ازسوز و

---

(۱) اشاره بآیهٔ ٤١ سورهٔ مؤمن (یاقوم انما هذه الحیوات الدنیا متاع وان الآخرة هی دار القرار) یعنی ای قوم بی شبهه این زندگی دنیامتاعی است(ازدست رفتنی) و آخرت است که آرامگاه همیشگی است . (۲) اشاره بحدیث کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی همهٔ شما چوپان هستید و همگی مسئول از رعیت خود هستید واز خوب و بد توجه بزیر دستان ازشما پرسش خواهد شد .

گداز آنها واقف بود ولی برای مصلحت بی اطلاع مینمود ١٣- درمیان جان آنها بود و از درد دلشان خبر داشت ولی عمداً خودرا نادان جلو میداد ١٤- بلی صورت آتش زیر دیگ قرار گرفته ولی معنی آن در جان دیگ است ١٥- صورتش در بیرون و معنیش در اندرون است معنی معشوق جان چون خونی است که در رگ جریان دارد ١٦- شاهزاده پیش شاه زانو زده بود و ده نفر معرف شرح حال اورا میگفتند واورا بشاه معرفی میکردند ١٧- اگرچه شاه از پیش همه چیز را میدانست ولی معرف هم وظیفهٔ خودرا انجام میداد ١٨- یك ذره نور عرفان که در درون انسان باشد بهتر از صد معرف است ١٩- بسخن معرف گوش دادن نشانهٔ محجوب بودن و با گمان و تخمین سروکار داشتن است ٢٠- کسیکه چشم دل دیده بانش باشد همیشه میخواهد چشمش بالعیان ببیند نه از راه گوش چیز بشنود ٢١- جان او باینکه خبرها بتواتر باو برسد قانع نیست بلکه یقین او از راه چشم ودل میرسد ٢٢- بالجمله معرف در پیش شاه مشغول معرفی شاهزاده گردید ٢٣- گفت اعلیحضرتا این شاهزاده صید احسان تو است در حق او لطف و عنایت شاهانه روادار که ازاین در بجای دیگر نخواهد رفت ٢٤- دست بفتراك این دولت زده روا باشد که شاه بر سر مست او دستی بمالد ٢٥- شاه گفت هر منصب و ملکی که بخواهد باو داده خواهد شد ٢٦- بیست برابر ملکی که او از آن دست کشیده واینجا آمده است بیشتر باو می بخشم ٢٧- معرف گفت تا پادشاهی تو در او عشق بوجود آورده کی در سر او هوائی جز هوای تو گذاشته است؟ ٢٨- چنان شیفتهٔ بندگی تو است که هوای سلطنت در دل او سرد شده ٢٩- شاهی و شاهزادگی را رها کرده و در پی تو بدیار غربت آمده است ٣٠- صوفی است وخرقه را جداً بدور انداخته کی دیگر خرقهٔ دیگری را برمیدارد؟ ٣١- میل کردن به خرقه در صورتیکه اورا از خود دور کرده معنیش اینست که من مغبون شده ام ٣٢- آن خرقه را بمن باز ده که هوای عشق باین خرقه نمی ارزید ٣٣- از عاشق بعید است که

چنین خیالی بکند واگر بکند خاك برسر چنین عاشقی ۳۴- عشق بصد خرقهٔ بدن که زندگی و حس و خرد دارد میارزد ۳۵- بخصوص خرقهٔ ملك دنیا که ازمیان رفتنی است و مستی او از شش دانگ پنج دانگش در دسر است ۳۶- ملك دنیا بتن پرستان ارزانی که ماغلام ملك عشق بی زوالیم ۳۷- این شاهزاده فرستادهٔ عشق است او را جواب مکن وجز بعشق خود مشغولش نفرما ۳۸- دادن منصب که حجاب روی تو است در معنی جواب کردن است و در ظاهر اسمش منصب است ۳۹- علت اینکه آمدن او باینجا تاخیر افتاده کمی استعداد و ضعف تن بوده ۴۰- البته بدون یك ظرفیتی اگر بسر کانی بروی یك حبه هم از آن کان بر نخواهی شد ۴۱- یا اگر شخص عنینی دختر با کرهٔ ای را بخرد هرچه هم آن دختر سیمین بر وخوب باشد کی از او استفاده میکند؟ ۴۲- چراغی که نه روغن دارد و نه فتیله البته روشنی نخواهد داشت ۴۳- کسیکه قوهٔ شامه ندارد کی مغزش از گلستان خوش وخرم میگردد؟ ۴۴- چون دلبر خوبی که مهمان شخص کر باشد یا بانگ بربط و چنگی که در پیش کر باشد ۴۵- یا اگر مرغ خاکی که بدریا بیاید جز هلاك شدن چه نصیبی تواند برد ۴۶- کسیکه بدون گندم بآسیا برود جز سفیدی ریش ومو چیزی بدستش نمیآید ۴۷- آسیای فلك بمردمان بی گندم فقط موسفیدی میبخشد وخم شدن کمر ۴۸- ولی بآنها که گندم دارند این آسیاب ملك میبخشد وکشت وسبزه و گیاه ۴۹- اول باید استعداد بهشت پیدا کرد تا از بهشت زندگی بهشتی پیدا کنی ۵۰- طفل نوزاد از شراب و کباب یا از قصرها و عمارتها چه لذتی میبرد؟ ۵۱- مثال در این خصوص حد ندارد پس اول برو استعداد تحصیل کن ۵۲- این شاهزاده برای تحصیل استعداد تا کنون صبر کرد واشتیاقش از حد گذشت واستعداد پیدا نکرد ۵۳- و گفت استعداد او را هم باید شاه بدهد چرا که جسم کی بدون جان استعداد پیدا میکند؟ ۵۴- لطف شاه غمشر از میان بردرفت که شاه را صید کند خودش صید شاه گردید ۵۵- هر کس که شکار کردن چون توئی

رفت صيدرا نگرفته خود گرفتار گرديد ٥٦- هر كس كه جوياي اميري و رياست گرديد قبلا خودش اسير شده است ٥٧- نقش ديباچهٔ جهان معكوس است نام هر بندهٔ جهان را خواجهٔ جهان گذاشته اند!! ٥٨- اي تن كج فكر كج رو كه صد هزار آزاد را در بند نموده اي ٥٩- مدتي اين حيله گري را رها كن و چندي پيش از رسيدن اجل آزاد زندگي كن ٦٠- و اگر چون خر با آزادي راه نداري و چون دلو جز بچاه سرازير نميشوي ٦١- مدتي جهان مرا رها كن و حريف ديگري غير از من بجوي ٦٢- نوبت من گذشت مرا آزاد كرده غير از من كس ديگر را داماد كن ٦٣- اي تن صد كاره مرا ترك كن عمر مرا با آخر رساندي بر و يكي ديگر را پيدا كن .

قصهٔ زن جوحي (١) وعشوه دادن او قاضي را و بمكر وحيله در صندوق كردن

١- جوحي آن مسخرهٔ معروف بر اثر فقر و تنگدستي رو بزن خود نموده گفت اي محبوب من ٢- چون تو اسلحه داري برو صيدي بگير كه از صيد تو شير بدوشيم ٣- اين كمان ابرو و تير غمزه و دام كيد و كمند گيسو را خدا براي چه بتو داده؟ البته براي صيد كردن ٤- برو بيك مرغ خوبي دام بگستر و يادانه بنما ولي نگذار بخورد ٥- كام را باو بنما و تلخ كامش كن البته وقتي مرغ بدام افتاد كي ميتواند دانه بخورد ٦- زن پيش قاضي رفته از دست شوي خود شكايت آغاز نمود ٧- القصه قاضي همينكه آن گفتار عشوه آميز و جمال فريبنده را ديد شكار او گرديده ٨- گفت در محكمه قيل و قال زياد است و من نميتوانم شكايت تو را كاملا بفهمم ٩- مگر اينكه بيائي و در جاي خلوتي شكايت خود را از دست شوهرت شرح دهي تا من درست بفهمم و فكري براي خلاصي تو بكنم ١٠- زن گفت خانهٔ تو كه رفت و آمد زياد است و هر نيك و بدي آنجا براي شكايت ميآيند ١١- خانهٔ سران قوم هميشه پر سودا است صدر

---

(١) جوحي نام مسخرهٔ معروفي است .

همیشه پر وسواس و پر غوغا است ۱۲- ولی باقی اعضاء از فکر آسوده اندو صدرها و بزرگان از کثرت وارد و صادر فرسوده شده اند ۱۳- باید شاخه را از برگ و میوهٔ کهنه خالی کرد تا از امر خداوند ۱۴- از پی آن کهنگی میوه ها و برگهای نو برسد ۱۵- در خزان و باد خوف خداوندی آن شقایقها و برگهای سال گذشته را بریز ۱۶- چرا که آن شقایقها مانع از شکوفه هائی است که درخت دل برای بار آوردن آن میوه است ۱۷- خود را از فکر تیکه داری خواب کن و از زیر خواب سر از بیداری بر آر ۱۸- و مثل اصحاب کهف بخوابی اندر شو که بیداری در آن دیده میشود(۱) ۱۹- قاضی گفت ای صنم پس چه باید کرد ؟ گفت خانهٔ من خلوت است ۲۰- شوهر مرده رفته پاسبان هم نیست و برای خلوت کردن جای بسیار خوبی است ۲۱- امشب اگر ممکن است آنجا بیا که در شب نه کسی بسخن ما گوش میدهد نه روـ در بایستی از هم خواهیم داشت ۲۲- همهٔ جاسوسان از شراب خواب مستندو زنگی شب همه را گردن زده است ۲۳- آن شکر لب افسونهای عجب براو خواند آنهم از چه لب و دهنی!؟ ۲۴- بلی ابلیس خیلی افسانه ها بگوش آدم خواند که گندم بخورد ولی وقتی حوا باو گفت بخور آنوقت خورد ۲۵- اولین ظلم و اولین قتل و خونریزی که در جهان از دست قابیل جاری شد برای خاطر زن بود ۲۶- نوح بر تابه بریان درست میکرد و زنش واهله بتابه سنگ میانداخت او مردم را موعظه میکرد و دعوت مینمود زنش او را تکذیب میکرد ۲۷- مکر زن بتدبیر او غلبه میکرد آب صاف موعظهٔ او تیره میگردید ۲۸- زن نوح بمردم پیغام میکرد که دین خود را از این گمراهان محافظت کنید ۲۹- اگر بخواهیم مکر زن را بشماریم سخن بدرازا میکشد پس بباقی قصه پرداخته میگوئیم که قاضی همینکه شب شد برای لذت بردن از زن بخانهٔ او رفت

---

(۱) اشاره بآیهٔ ۱۷ از سورهٔ کهف «و تحسبهم ایقاظاً وهم رقود» یعنی و پنداری که ایشان (اصحاب کهف) بیدارند و حال آنکه درخوابند .

رفتن قاضی بخانهٔ زن جوحی وحلقه زدن جوحی به تندی و خشم بردن و گریختن قاضی درصندوق

۱ـ زن دو عدد شمع ومقداری تنقل حاضر کرد وازاین نوازش قاضی خوشحال شد ۲ـ ساعتی باهم نشسته بصحبت پرداختند تاخستگی روز زایل شود ۳ـ قاضی درپهلوی زن نشسته وازاین وصالی که دست داده بود دلشاد وخوش گردید ۴ـ دراینوقت جوحی آمد و حلقه بردر زد قاضی بفکر چاره افتاد خواست که جائی پنهان شود ۵ـ جز صندوقی که در آنجا بود جای مناسبی پیدا نکرد لذا از ترس میان صندوق رفت ۶ـ جوحی بدرون خانه آمده بزنش گفت: ایکه در بهار و پائیز و بال جان من هستی ۷ـ من چه دارم که از تو مضایقه کرده ام که همیشه ازدست من فریاد میکنی؟ ۸ـ کسی بمن گفت که نزد قاضی رفته وازمن چیزها گفته ای! ۹ـ بر لب خشك من زبان گشوده گاه مفلسم خوانده و گاه مرا تشبیه ببام غلطان نموده ای! ۱۰ـ اگر من این دو عیب را دارم مفلسیم تقصیر تو و بام غلطان بودنم از خدا است ۱۱ من غیر از این صندوق چه دارم که آن هم مایهٔ تهمت و گمان مردم است ۱۲ـ مردم گمان میکنند که میان او زر دارم وازاین گمان بامن ضدیت میکنند ۱۳ـ صورت این صندوق بسی زیبا است ولی از زر وسیم بکلی خالی است ۱۴ـ مثل تن سالوسان وریاکاران خوب و باوقار است ولی در آن خوردنی جز مار چیزی پیدا نمیشود ۱۵ـ من این صندوق را فردا میان محله برده در چارراه آتش میزنم ۱۶ـ تامؤمن و کبر ویهود ببینند که در این صندوق جز لعنت چیزی نیست ۱۷ـ زن گفت ای مرد این کار را نکن او قسم خورد که همین است که گفتم و خواهم کرد ۱۸ـ صبح زود حمال آورده صندوق را پشت او نهاد ۱۹ـ قاضی دردرون صندوق رنج میبرد و صدا میزد ای حمال ۲۰ـ حمال باطراف خود نگاه کرد که ببیند این صدا از کجا است؟! ۲۱ـ این هاتف است که مرا میخواند یا پری است که مرا پنهانی میطلبد ۲۲ـ چون صدا مکرر شد پی در پی فهمید که هاتف

نیست حواس خود را جمع کرد ۲۳- بالاخره دانست که این آواز از صندوق است و کسی در آن پنهان شده ۲۴- عاشقی که بهم معشوق رفت اگر چه در بیرون است ولی بصندوق رفته است ۲۵- عمرش را باندوه و غم در صندوق بسر بردو از این جهان وسیع جز صندوق خودی خودش چیزی نمی بیند ۲۶- آن سری که بعلت هوس بر بالای آسمان نیست بدان که او در آن صندوق است ۲۷- وقتی از صندوق بدن بیرون رفت از یك گوری بگور دیگر میرود (زیرا که روح او محدود و خود بین بوده است) ۲۸- خلاصه قاضی گفت ای حمالی که صندوق را میبری ۲۹- از من به نایبم که در محکمه است بگو ۳۰- زر بدهد و این صندوق را از این بی خرد بخرد و همچنین در بسته بخانهٔ ما ببرد ۳۱- بار الها یك قوم بار و حیرا وادار فرما که صندوق بدن ما را بخرد ۳۲- چه کسی جز انبیا و رسل میتوانند خلق را از بند صندوق فسون بخرند؟ ۳۳- از هزار نفر یکی هست که چشم بینادارد و می بیند که در صندوق محبوس است ۳۴- او کسی است که قبلا جهان را دیده و ضد را بضد میشناسد (و می بیند آنکه قبلا دیده غیر محدود بود و اینکه اکنون می بیند محدود است) ۳۵- چرا که علم گمشدهٔ مؤمن است(۱) و گمشدهٔ خود را میشناسد و یقین دارد که چگونه بوده است ۳۶- کسیکه هرگز روزگار خوش ندیده کی برای خلاصی خود کوشش میکند؟ ۳۷- یا اگر طفلی در کوچکی اسیر شده یا اصلا از پدر و مادر بنده زائیده شده ۳۸- جان او ذوق آزادی نچشیده پس صندوق صور تها در نظر او وسیع مینماید ۳۹- همیشه عقلش در عالم صورت محبوس است سیرش از قفسی به قفس دیگر بوده است ۴۰- از قفس منفذی ببالا ندارد فقط در میان قفسها جابجا شده و راه میرود ۴۱- این حال را خدا یتعالی در قرآن بجن و انس خطاب کرده و میفرماید یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من

---

(۱) در خبر است که میفرماید **الحکمة ضالة المؤمن** یعنی حکمت و دانش گم کردهٔ مؤمن است که همواره جویای اوست .

اقطار السموات والارض فانفذوا لاتنفذون الا بسلطان(۱) یعنی ایگروه جن وانس اگر میتوانید از حدود آسمانها و زمین نفوذ کرده و بیرون روید پس بیرون بروید ولی نتوانید بیرون روید مگر باقدرتی که شایستهٔ این نفوذ باشد ۴۲- آری فرمود راه و منفذی از آسمانها نیست جز بقدرت و وحی آسمانی ۴۳- کسی که از صندوقی بصندوق دیگر میرود و اوشخص آسمانی نیست او یکنفر اهل صندوق است ۴۴- همین تفرج و گردش کردن در صندوقهای لو بتو او را مست میکند و نمیفهمد که در صندوق است ۴۵- و اگر باین صندوقها مغرور نشد مثل قاضی راه رهائی میجوید ۴۶- آن کسیکه میداند در صندوق است نشانش این است که هیچگاه بدون ترس و آه و زاری و ناله نیست ۴۷- و همیشه در تزلزل و اضطراب است که کی از اینجا بیرون آمده و شاد کام میگردد ۴۸- حمال بهراهگذری گفت زود برو بمحکمهٔ قاضی ۴۹- بهنایبش بگو که واقعه این است و بسر قاضی بلائی آمده ۵۰- کارت را زمین گذاشته هرچه زودتر بیا و این صندوق را سربسته خریداری کن.

آمدن نایب قاضی میان بازار و خریداری کردن صندوق را از جوحی

۱- نایب قاضی آمد و بجوحی گفت صندوقت بچند؟ جوحی گفت بیش از نهصد دینار زر میخرند ۲- ولی از هزار دینار پائین تر نیامده ام اگر خریدار هستی درشر او اکن و کیسه بیار و آنچه درون او است ببر ۳- گفت حیا کن قیمت صندوق خودش معلوم است که چه مبلغ است دیگر باز کردن لازم نیست ۴- گفت آخر در خرید و فروش رؤیت شرط است بیع مجهول و ندیده باطل است ۵- صندوق را باز میکنم اگر ارزش ندارد نخر برای اینکه مغبون نشوی ۶- گفت ای راز پوش راز را فاش مکن من سربسته میخرم و بامن سازش کن ۷- راز دیگران را بپوش تا راز تو را بپوشند تا ایمنی نبینی بکسی مخند ۸- خیلی

---

(۱) - سورهٔ رحمن آیهٔ ۳۳

اشخاص که مثل تو بوده اند در این صندوق مانده اند و خود را در بلا نشانده اند ۹- آنچه برای خود نمی پسندی آنرا برای دیگران مپسند ۱۰- و آنچه برای خود می پسندی برای دیگران هم بپسند ۱۱- چرا که حق در کمینگاه خود در کمین است و پیش از روز قیامت پاداش میدهد(۱) ۱۲- آن خداوندیکه تخت باعظمتش بهمه جا احاطه دارد و تخت دادش بهمهٔ جانها گسترده شده ۱۳- گوشهٔ تختش بتو نیز پیوسته هان جز بدینداری و عدالت دست مجنبان و حرکتی نکن ۱٤- تو مراقب حال خود باش و ببین که بعد از هر دادی نوش و بعد از هر ظلمی نیشی هست ۱۵- پس اگر دقت کنی در همین جا جزای هر نیك و بدی میرسد ۱٦- آن جزائیکه در روز قیامت میرسد او هیچ باین جزاها شبیه نیست ۱۷- جزای آنجا غیر محدود است جهنم است و آتش و جای بد ۱۸- جوحی گفت بلی من آنچه کردم ظلم است ولی اینرا هم بدان آنکه اول شروع بظلم کرده ظالمتر است (۲) ۱۹- نایب قاضی گفت ماهر کدام بنوبهٔ خود اول شروع بظلم کرده ایم و بار و سیاهی شادکامیم ۲۰- مثل آن زنگی که شاد و خرم است برای اینکه روی خودش را نمی بیند دیگری آنرا میبیند ۲۱- بالاخره گفتگو در بارهٔ قیمت زیاد شد و در آخر صد دینار داد و صندوق را خرید ۲۲- تو هر دم در یك صندوقی هستی ولی هاتفان غیبی تو را خریدارند ۲۳- این را یقین بدان که تو اسیر و در بندی برای اینکه در صندوق غم ها مانده ای ۲٤- در این جهان در بند هر چه که هستی از بد و خوب هر یکی برای تو صندوق و سدی است ۲۵- تا از این همه آزاد نشوی کی جان تو روی شادمانی خواهد بود؟

در بیان حدیث نبوی که من کنت مولاه فهذا علی مولاه (۳)

۱- از این جهت است که پیغمبر خدا نام خود و نام علی را مولا نهاد

---

(۱) اشاره بآیهٔ واقعه در سورهٔ فجر «وان ربك لبالمرصاد» . (۲) - اشاره بیکی از امثال عرب «البادی اظلم» یعنی آنکه اول شروع بستم نموده ظالمتر است .
(۳) یعنی هر کس من دوست و یار او هستم این علی مولا و دوست و یار او است

۲-و فرموده هر کس من مولا و دوست او هستم پسر عمم علی مولای اوست ۳- مولا کیست؟ مولا کسی است که تورا آزاد کند و بند رقیت از پای تو بگشاید ٤-چون نبوت مردم را با آزادی راهنمائی میکند پس مؤمنین آزادیشان از انبیا است ٥-ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کنید ٦- بلی هردم شکر کنید و مثل گلستان که بدون زبان باهمان طراوت و سرسبزی و خرمی خود شکر آب را بجامیآورد قدر این نعمت رادانسته وشاکر باشید ۷-سرو و سوسن وسبزه زار بدون زبان شکر آب را بجاآورده و از عدل نو بهار شکر گذارند ۸-آری لباسهای سبز در بر کرده و دامن کشان در جلو نسیم بهاری مستانه برقص پرداخته عطر فشانی میکنند ۹- و جزء جزء شان از شاه بهار آبستن شده و جسمشان چون صندوقچه پر از در ثمر است ۱۰-مریمانی که بدون شوهر از مسیح آبستن شده خاموشانی که بدون لاف و گزاف گفتار فصیح و روشن دارند ۱۱-ماه ما بدون سخن گفتن خوش درخشیده و هرزبانی نطق را از نور جلال او یافته است ۱۲-نطق عیسی از نور جلال مریم است و نطق آدم از پرتو نفس او است ۱۳-برای اینکه شکر زیادتر گردد از هر روئیدنی روئیدنی دیگر بعمل میآید (یا در هر شیرینی شیرینی دیگری هست ١٤-در مورد شکر گذاری باید عکس آن حدیث (۱) را عمل کرد و باید گفت کسیکه قناعت کند و بوسیلهٔ شکر باعث مزید نعمت نگردد ذلیل میشود و کسیکه طمع بزیادتی نعمت نموده و شکر کند تا نعمت زیاد گردد عزیز خواهد بود ۱۵- اینقدر بجوال نفس نر و از خریداران خود که انبیا و اولیا هستند غافل مشو .

بازآمدن زن جوحی سال دیگر نزد قاضی وشناختن قاضی اورا

۱-سال دیگر باز جوحی رو بزن خود نموده گفت ای زن زیرك ۲- وظیفهٔ سال گذشته را تجدید کن و برو نزد قاضی از من شکایت کن ۳-زن جوحی

---

(۱) -- حدیث مزبور این است که عز من قنع وذل من طمع یعنی کسیکه قناعت کند عزیز میشود و کسیکه طمع کند ذلیل میگردد .

باز نان دیگر پیش قاضی رفت و زن دیگری را مترجم خود قرار داد ٤- که قاضی از صدای او نشناسدش و بلای پارسال یادش نیاید ٥- غمزهٔ زن غماز بلائی است ولی این غمزه در گفتگو بوسیلهٔ آهنگ صدا صد مقابل میشود ٦- چون نمیتوانست صدای خود را بگوش قاضی برساند غمزهٔ تنها بیفایده بود ٧- قاضی گفت برو خصم خود را بیاور تا قراری در کار شما بدهم ٨- زن رفت و جوحی را آورد و قاضی او را نشناخت چون سال گذشته در موقع ملاقات قاضی در صندوق بود ٩- ولی صدای او را از درون صندوق در موقع سخن گفتن و خرید و فروش شنیده بود ١٠- قاضی گفت چرا نفقهٔ زنت را نمیدهی گفت من از جان و دل مطیع شرع هستم ١١- ولی من اگر امروز بمیرم کفن ندارم و همیشه در قمار افلاس در شش و پنجم و هرچه بتوانم تلاش میکنم ١٢- همینکه قاضی سخن او را شنید از صدای او شناختش و آن دغل بازی او و باخت خودش بخاطرش آمد ١٣- گفت آن شش و پنج را پارسال با من بازی کردی و مرا بششدر انداختی ١٤- امسال دیگر قمار کردن با تو نوبت من نیست برو با دیگری بازی کن و دست از من بردار ١٥- عارف از شش و پنج دنیا فارغ شده و از نردشش و پنج بیزار شده است ١٦- او دیگر از این پنج حس و شش جهت رهائی یافته و از ماورای همهٔ اینها آگاهی میکند ١٧- او دیگر کتاب اشارات را رها کرده و اشاراتش اشارات ازلی است از تمام اوهام و پندارها گذشته و عزلت اختیار کرده است ١٨- اگر از این چاه شش گوشه (که دنیا باشد) بیرون نباشد چگونه میتواند یوسفی را از درون این چاه بیرون آورد ١٩- آری او آب کشی است(١) که در بالای این چرخ بی ستون است و چشمش چون دلو در درون چاه چاره سازی میکند ٢٠- یوسفانیکه در این چاه دنیا گرفتارند چنگ بدلو او زده از چاه

---

(١) - اشاره بآیهٔ ١٩ از سورهٔ یوسف «وجائت سیارة فارسلوا واردهم فادلی دلوه الخ» یعنی کاروانی آمد و آبکش خود را فرستادند و دلو خود را (بچاهیکه یوسف بود) آویخت .

رسته وشاه‌مصرمیکردند ۲۱- دلوهای دیگراز چاه آب میجویند ودلواو ازآب‌فارغ بوده یاران ورفقارا میجوید ۲۲- دلوهاباآب فرورفته قوت میجویندولی دلواوقوت‌وحیات‌جان‌ماهیان(دریای الهی)است ۲۳- دلوها بستهٔ این چرخندولی دلواودرمیان‌دو انگشت‌زورمندرحمن‌است ۲۴-دلو چیست ریسمان کدام چرخ چیست ؟! برادرعزیزم اینهامثالهای رکیکی هستند ۲۵- من‌مثالی که درخوراو باشد از کجابیاورم ، که‌همشأن او نه تاکنون آمده ونه بعداً خواهدآمد ۲۶- دراینجا صدهزاران‌مرد دریکی پنهان‌وصد‌تیرو کمان‌درناوکی‌مندرج ۲۷- مارمیت‌اذرمیت آشوبگری وصدهزاران‌خرمن‌درمشت‌غله‌ای ۲۸- آفتابی که دریك‌ذره نهان‌شده‌و آن‌ذره ناگهان‌دهان میگشاید ۲۹- وچون‌آن‌خورشید از کمین‌بجست درپیش‌اوافلاك وزمین‌ذره‌ذره‌میگردند ۳۰- چنین‌جانی‌چگونه‌درخور تن‌است پس‌ای‌تن دست ازاین جان‌بشوی ۳۱- ای‌تنی که خانهٔ آن‌جان شده‌ای بس‌است تاکی دریامیتواند درمشکی‌جایگزین گردد ؟! ۳۲- ای‌هزاران‌جبرئیل‌درصورت‌بشر ای‌مسیحائی که درجوف‌خر پنهان‌شده ۳۳- ای‌هزاران کعبه در کنیسانهان گشته ایکه‌عفریت وابلیس‌را باشتباه انداخته‌ای ۳۴- تودرمکان‌سجده گاه‌لامکانی ودکان‌ابلیسان‌ازطرف‌تو خراب‌شده‌است ۳۵- که‌میگوید‌چرا من‌باین گل‌سجده کنم ؟ وصورت پستی‌راچگونه‌نام دین‌بدهم ؟ ۳۶- این‌صورت‌نیست چشمت‌را خوب‌بمال تاشعشعهٔ نورالهی‌را ببینی .

بازآمدن بقصهٔ شاهزاده وملازمت اودرحضرت پادشاه

۱- شاهزاده درحضورشاه حیران‌بود . حیران‌بود ازاینکه‌هفت آسمان‌رادرمشتی گل‌همی بیند ۲- هیچ‌ممکن‌نبود که لب گشوده‌وسخنی گفت وبحثی‌نمود ولی‌جان باجان‌دریکدم خاموش‌نبودند وباهم‌راز همی گفتند ۳- بخاطرش آمد که‌اینمطلب خیلی‌دقیق‌وپنهان‌است اینجا که‌همه

معنی است پس صورت در اینجا چه میکند ؟!! ٤- صورتی که تو را از صورت بیزار میکند و خفته‌ای که هر خفته‌را بیدار میسازد !! ٥- کلامی است که از کلام میرهانت و بیماری است که از هر بیماری نجاتت میدهد !! ٦- پس بیماری عشق جان صحت است و رنجهای او حسرت هر راحتی است ٧- ای تن اکنون از این جان دست بشوی و اگر نمیشوی جان دیگری غیر از این جان بجوی .

در بیان نوازش واحترام شاه چین شاهزادهٔ غریب را

۱- شاه چین شاهزاده‌را نوازش همیکرد و او از خورشید وجود شاه هر لحظه چون ماه تحلیل میرفت و گداخته میشد ۲- گداختن عاشقان رشد و نمو آنهااست مثل ماه که در موقع گداختن و تحلیل رفتنش نو میشود ۳- همهٔ بیماران امید دوا دارند ولی این بیمار مینالد که رنجم را بیشتر کنید !! ٤- همهٔ رنجوران شفا میطلبند و این رنجور رنج بیشتر و نالهٔ افزونتری میخواهد !! ٥- بهتر از این زهر شیرینی ندیدم و خوبتر از این مرض صحتی سراغ ندارم ٦- بهتر از این گناه طاعتی نیست سالها عمر نسبت باین یکدم ساعتی بیش نیست ٧- القصه شاهزاده مدتی بهمین احوال پیش شاه بود و با دل بریان بسر میبرد و جان در طبق عشق نهاده بود ٨- گفت شاه از هر کسی یك سر بریده ولی من هر لحظه از او قربانی تازه هستم ۹- من از لحاظ زر فقیرم و از لحاظ سردارا هستم و سر من صدهزار سر پشتوانه و ذخیره دارد ۱۰- در عشق بادو پا نتوان دوید و بایك سر نتوان نرد عشق باخت ۱۱- هر کسی دو پا و یك سر دار دو تنی که هزاران پا و سر داشته باشد نادر است ۱۲- از این جهت است که هنگامه‌ها همگی بهدر رفت ولی هنگامهٔ عشق هردم گرمتر است ۱۳- لامکان معدن گرمی است بطوریکه گرمی دوزخ در مقابلش دودی بیش نیست.

دربیان حدیث : جر یامؤمن فان نورك اطفا ناری(١)

١- ازاین جهت است که آتش جهنم از آتش مؤمن ضعیف وخاموش میگردد ٢- وجهنم بمؤمن میگوید زود گذر کن وگرنه از آتشهای تو آتش من خاموش میشود ٣- کفر که تنها کبریت وسوخت جهنم است ببین که نفس مؤمن اورافرومینشاند ٤- زود کبریت خودرا باین سودا بسپار تانه دوزخ برتو بتازد ونه شراره اش ٥- بهشت هم باو میگوید که هرچه زودازاینجا بگذرو گرنه آنچه من دارم همگی کسادشده واز چشمها میافتد !! ٦- توصاحب خرمن هستی ومن خوشه چین توام من چون یك قطعهٔ کوچکی ازشما کم وتو چون تمام ولایتهای چین هستی ٧- بهشت وجهنم از ترس مؤمن لرزانند وهیچیك از آنها ازاو ایمنی ندارند !!

وفات یافتن برادر بزرگ آن شاهزادگان وملازمت کردن برادرمیانه پادشاه چین را

١- بالاخره برادر بزرگتر بدون اینکه چاره ای برای دردش پیدا کند عمرش بآخررسید زیرا که صبر سوز و گداز زیادی داشت وازسوز آن جان بدر نبرد ٢- مدتی دندان روی جگر گذاشته بامید رسیدن بمقصود بار صبر را بدوش کشید وبالاخره بمقصود نرسیده عمرش آخر شد ٣- صورت معشوق ازاو نهان شده بعالمی رفت که بامعنی معشوق قرین گردید ٤- گفت اگر روپوش یار ازموی شوشتر هم بافته شده باشد دست بگردن شدن باو بی حجاب بهتر است ٥- من ازتن عریان شدم واواز خیال عریان گردید اکنون درآخرین مراتب وصال میخرامم ٦- اینمطالب تااینجا که منتهی بمرگ ظاهری میشود گفتنی است ولی هرچه بعدازاین بیاید پنهان کردنی است ٧- اگر بپوشی صدهزار مرتبه یابگوئی فقط زحمت گفتن بتو میماند وآشکار نخواهدشد ٨- اسب بازین ویراق منتهای سیرش تالب دریااست

(١) جهنم میگوید : ای مؤمن زود عبور کن که نور تو آتش مرا خاموش میکند

بعداز او دیگر باید مرکب چوبین سوار شد ۹- مرکب چوبین در خشکی کاری نتواند کرد و او مخصوص راه بردن دریائیان است ۱۰- این خاموشی وسکوت همانا مرکب چوبین است و همین خاموشی است که بدریائیان مطالب را تلقین میکند ۱۱- هر خاموشی که تورا ملول میسازد بدانکه از آنسو واز آن عالم نعره های عشق میزند ۱۲- تو میگوئی که عجب این چرا خاموش است ؟! او میگوید عجب است گوش این کجا رفته چرا نمیشنود ؟! ۱۳-من از بس نعره زدم کر شدم و او بکلی بیخبر است !! آری تیز گوشان این عالم از این افسانه کر هستند ۱٤-آن در خواب نعره ها زده هزاران مبحث را عنوان کرده و مشغول تلقین و گفتن مطالب است ۱۵- این یکی پهلوی آن نشسته و بکلی از این چیزها بیخبر است پس آنکه نشسته و از آن شور و شر کر و غافل است او است که در خواب است ۱٦-و آن کسیکه مرکب چوبینش شکست و از میان رفت او در آب غرق شد و خود ماهی است ۱۷- او نه خاموش است و نه گویا و در یك حال نادری است و عبارتی برای بیان حال او وجود ندارد! ۱۸- تعجب آور است که گویائی و خاموشی هر دو راندارد و هر دو را دارد و گفتن شرح او از ادب بیرون است ۱۹- این مثال رکیك بوده و مطابق با ممثل نیست ولی در محسوسات بهتر از این مثالی نبود .

آمدن برادر میانه بجنازهٔ برادر که آن برادر کوچك بر فراش رنجوری بود و نواختن پادشاه اورا تا ملازم شود وصد هزار از غنائم غیبی وعینی بدو رسیدن از نظر شاه

۱- برادر کوچك بیمار بود فقط برادر وسطی بر سر جنازهٔ برادر بزرگ آمد ۲-شاه او را دیده با اینکه میدانست عمداً پرسید این کیست؟ مینماید که این هم از آن دریا و این هم ماهی است ۳-معرف گفت بلی این هم پسر همان پدر و این از آن برادر کوچکتر است ٤-شاه نوازش کرد که تو یادگار او هستی و با همین پرسش او را شکار خود نمود ٥-شاهزاده از نوازشهای شاه در تن خود

قیر از جان جان دیگری دید ٦- ودردل خود عالمی رادرك كرد كه كسی باصد
خلوت آنعالم رادرك نمیكند ۷- دردل خودیك غوغای خوش وعالی دید كه
صوفی آنرا باصد چله نشستن نمی یابد ۸- چنان میدید كه سنگ و كوه ودشت و
فضا ودیوار در جلوش شكفته شده و چون نار خندان اظهار خوشحالی میكنند
۹- تمام ذرات عالم در پیش او چون آفتاب هردم هزاران در از عالم دیگر برویش
میگشودند ۱۰- دریكه بروی او بازشده بود گاهی تبدیل بروزن شده و گاه
شعاع تابان میگردید خاك گاهی گندم و گاه پیمانه میشد ۱۱- در نظر دیگر چرخ
بسی قدیم و كهنه بود ولی پیش چشم او هردم خلق جدیدی جلوه میكرد(۱)
۱۲- روح زیبا كه از بدن رهائی پیدا كرد بدون شك اینطور خواهد دید
۱۳- صدهزاران غیب پیش چشمش آشكار شده و آنچه چشم محرمان می بیند
او هم خواهد دید ۱٤- آنچه را كه در كتب خوانده بود چشم گشوده و آن را
بالعیان می بیند ۱٥- از غبار موكب آنشاه در چشم خود سرمهٔ عزیزی یافت
۱٦- دامن كشان در چنین گلزاری قدم میزد و جزء جزء ش نعرهٔ هل من مزید
میكشید ۱۷- آن گلشنی كه از بقولات وسبزه ها باشد صفای او دمی بیشتر
نیست ولی خرمی وطراوت دائمی مخصوص گلشنی است كه از عقل بروید
۱۸- گلشنی كه از گل بدمد بالاخره تباه خواهد شد ولی آن گلشنی كه از دل
بدمد چه فرح وشادی های تمام نشدنی كه در تماشای او هست!! ۱۹- این
علمهای بامزه كه ما میدانیم یك دوسه دسته گل از آن گلستانند ۲۰-
ما برای آن زبون این دو گلدسته بوده وپای بند آن شده ایم كه در این
گلستان را بروی خود بسته ایم ۲۱- افسوس كه برای خاطر تهیهٔ نان
كلید های این گلستان هردم از دست ما بزمین میافتد ۲۲- اگر دمی هم

---

۱ اشاره بآیهٔ ۱٤ از سورهٔ ق «افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس جدید
آیاما در آفرینش اول درمانده شدیم؟ تا در آفرینش دوم درمانده شویم بلكه آنها (كفار) در
آفرینش تازه در شك هستند.

ازفکر نان فارغ شوی گرد چادر وعشوه گری زنان میگردی !! ۲۳ - پس از آن چون استسقای تو موج بزند یك شهری میخواهی بر از خوراکی ؤپر اززن!! ۲٤- گوئی مار بودی اژدها شده ای یك سر داشتی اکنون هفت سر شده ای!! ۲۵- اژدهای هفت سر دوزخ است حرص تو دانه ودوزخ دام است ۲٦- با کمال شجاعت دام را دریده دانه را بسوزان ودرهای نو ازاین خانه باز کن ۲۷- تو چون عاشق نیستی چون کوه از صدائی که از تو بلنداست بی خبری ۲۸- کوه کی از خود گفتاری دارد آن صدا عکس گفتار غیر است که ازاو بگوش میرسد ۲۹ - چون گفتار تو انعکاس سخن دیگری است تمام حالات توهم جز عکس چیز دیگری نیست ۳۰-خشم وذوق تو انعکاس دیگران است مثل شادی قواد وخشم عوان که شادی اولی عکس شادی شاهد باز وخشم دومی بشحنه است ۳۱- آن ضعیف آخر بعوان چه کرده که باو زجر میدهد ؟!! البته کاری نکرده فقط چون عوان مامور وصول جریمه است کار او عکس ارادهٔ شحنه است ۳۲-تا کی میخواهی عکس وخیال باشی کوشش کن تا اصل شده دارای حقیقت باشی ۳۳-تا گفتارت ازحال خویش بوده وپروازت با بال وپر خودت باشد ۳٤-تیر هم با پر دیگری وقوهٔ تیرانداز صید میکند ولی از گوشت پرنده که صید کرده محروم است ۳۵-ولی باز شکاری خودش شکار میکند این است که شاه باو گوشت کبك و سار میخورانید ۳٦-منطقیکه از وحی نباشد از هوا است ومثل ذرات خاکی است که بر اثر باد بهوا رفته وپراکنده شود ۳۷-اگر این سخن بنظرت غلط مینماید از اول سورهٔ والنجم چند سطری بخوان ۳۸-تا برسی بآنجا که میفرماید محمد صم ازروی هوا سخن نمیگوید وسخنانش جز وحی که باو رسیده چیز دیگر نیست(۱)

---

(۱) -اشاره به ٥ آیه ازسورهٔ نجم که میفرماید «والنجم اذا هوی ماضل صاحبکم وماغوی وماینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی» یعنی قسم بستاره درموقعیکه رو بغروب میرود که رفیق شما (پیغمبر صم) نه گمراه شده ونه خطا کرده ونه ازروی هوای نفس سخن میگوید سخن او جز وحی نیست که ازخداوند باو وحی میشود .

٣٩-یامحمد چون قسمتی از مردم جسمانی از وحی نصیبی ندارند بآنها جستجو و تفحص وقیاس مرحمت کن ٤٠-چرا که در موقع ضرورت مردار حلال میگردد ولی البته در کعبهٔ وصال تفحص و اجتهاد وقیاسی در کار نیست ٤١- اگر با دسترس نداشتن بوحی در راه حق بدون جستجو و اجتهاد قدم گذارند هر کس باهوای خود بدعتی را پیشهٔ خود سازد ٤٢- مثل قوم عاد باد اورا برداشته میبرد و میکشد البته او سلیمان نیست که باد تخت اورا بکشد ٤٣- قوم عاد حمالشان باد است و باد است که آنان را ذلیل میکند ومثل بره ای که بدست مرد پر خواری بیفتد از میان میبرد ٤٤- مثل فرزند اورا بکنار خود گرفته ولی میبرد که بکشد ٤٥-قوم عاد بادشان از تکبر و غرور بود گمان میکردند که این صفت خوبی است و یار آنها است در صورتیکه بدو اغیار بود ٤٦-وقتی صفت تکبر ناگاه پوستین خود را وارونه کرد همراه بدی بود و آنها را شکسته و خورد کرد ٤٧-باد کبر را بشکن که این باد فتنهٔ بدی است بشکن پیش از آنکه مانند قوم عاد تورا بشکند ٤٨-هود پیغمبر بآنها پند داده و میگفت ای قوم پر تکبر بالاخره این باد کبر دامن را از دست شما خواهد کند ٤٩-این باد لشکر حق است و چند روزی از نفاق با شما همراه شده ٥٠- داد با خالق خود نفاق نداشته و راست است وقتی موعدش رسید دست برآورده دمار از روز گار شما برمیآورد ٥١-این همان باد است که با کمال امنیت میوزید آنوقت چون جان بود و اکنون چون مرگ شده است ٥٢-آن کسیکه دست شمار امیبوسد در موقع خشم بدست خود چماق خواهد گرفت ٥٣-ببین که باد در موقع تنفس چگونه در حلق ودهان در هر نفس با کر و فر میآید و میرود ٥٤- و گلو و دندانها از او ایمن هستند ولی وقتی حق امر فرمود باد داخل دندان شده ٥٥- ذره ای باد چون کوه سنگینی نموده درد دندان انسان را زار و علیل میگرداند ٥٦- آنوقت یارب یاربش بلند میشود و از جان ودل فریاد میکند که ای فریاد رس این باد را از میان ببر ٥٧- ای دهان از این باد غافل بودی برو و با کمال

اخلاص از بن دندان تو به کن ٥٨- آنوقت است که چشم او که بسختی و خشکی معروف بود و گریه نمیکرد اشکها میبارد بلی درد منکران را خدا خوان میکند ٥٩- چون وحی حق را از دم یزدانی مردان حق نپذیرفتی اکنون از درد پذیرائی کن ٦٠- باد میگوید من پیك و بشیر از طرف بادشاه هستم گاه خبر خیر میآورم و گاهی شر ٦١- من امیر خود نبوده و مامورم و مثل تو از شاه خود غافل نیستم ٦٢- اگر حال تو هم مثل سلیمان بود من هم همانطور که برای سلیمان بودم برای تو بار بری میکردم ٦٣- اکنون پیش تو عاریه هستم ولی اگر مثل سلیمان بودی ملك تو میشدم و تو را از رازهای خود آگاه میکردم ٦٤- ولی چون تو یاغی هستی من هم عاریه ام سه چهار روزی بتو خدمت میکنم ٦٥- پس از آن مثل قوم عاد تو را سرنگون نموده و یاغیانه از لشکر تو میگریزم ٦٦ - تا ایمان تو بغیب محکم گردد ولی دیگر وقت گذشته و وقتی رسیده که ایمان مایهٔ غم است ٦٧- آنوقت زمانی است که همه مؤمن میشوند وسر کشان همگی باسر میدوند ٦٨- آنوقت است که آنان چون دزدی که بپای دار آمده باشد افغان و زاری میکنند ٦٩- آنوقت است که پادشاهی دائمی آشکار شده و سلطنتهای دو روزهٔ عاریتی از میان میرود ٧٠- ولی اگر امروز بغیب گرویده و استوار باشی و ایمان بیاوری مالك هر دو جهان و شحنهٔ خود تو هستی ٧١- از جنگ و پیکار رسته و مشغول کار خود هستی هم خود چون شاهی و هم طبل شاهی خود را میزنی ٧٢- این جهان بما سختگیری میکند روزگار را چون گلو بما تنگ میسازد کاش خاك این گلو و دهان را میخورد که ما برای خاطر آنها این سختی نکشیم ٧٣- این دهن خاك خوری بیش نیست خاکی را میخورد که فقط کمی رنگین شده است ٧٤- این کباب و شراب و شیرینی خاکی است که رنگ برداشته و نقاشی شده است ٧٥- وقتی آنها را خوردی و تبدیل به گوشت و پوست شدند رنگ گوشت بخود میگیرند و اینهم بالاخره خاك

خواهد شد ٧٦- از یك خاکی بکل بخیه میزنند و باز همه را تبدیل بخاك میکنند ٧٧- هندی رومی و قبچاقی و حبش در گور همگی یکرنگند ٧٨- تا بدانی که این همه نقش و نگار و رنگ آمیزی همگی روپوش است و عاریه ٧٩- رنگ باقی همانا صبغة الله و رنگ خداوندی است که ایمان باشد و غیر از او همه عاریه بوده و مثل زنگ که بگردن حیوانات بینند به دم بسته شده است ٨٠- رنگ صدق و تقوی و یقین برای صادقین تا ابد باقی است ٨١- و رنگ کفران و شك و شرك و نفاق هم بر جانهای عاق ابدی خواهد بود ٨٢- مثل سیاه روئی فرعون که رنگ سیاهش باقی و جسمش فانی خواهد بود ٨٣- شمشه و حشمت و جاه روی خوب صادقین پس از فنای تن تا قیامت باقی است ٨٤- زشت دنیا آن زشت است و خوب آن آن خوب است که همیشه خنده رو و آن یکی که زشت است عبوس و غمناك است ٨٥- خاك را رنگ و روغنی میزند و کسانیرا که خوی طفل دارند بر سر او وادار بجنگ میکنند ٨٦- از خمیر شتر و شیر درست کرده و میپزند و بچه‌ها از شوق او کف میزنند ٨٧- اگر چه شتر و شیر هر دو در دهن نان میشوند ولی این سخن بخرج بچه‌ها نمیرود ٨٨- کودك در جهل و پندار شك غوطه‌ور است و شکر خدا را که توانائیش کم است (و نمیتواند مقاصد جاهلانهٔ خود را اجرا کند) ٨٩- طفل صد گونه ستیز و شر و آفت دارد شکر خدا را که بی تدبیر و بی قدرت است ٩٠- ولی وای از این پیرانیکه از حیث عقل طفل و از ادب بری بوده و چون قوه و قدرت دارند بلای جان جامعه شده‌اند !! ٩١- چون سلاح و نادانی باهم در کسی جمع شد در ستمکاری فرعون جهان سوزی میگردد ٩٢- ای مرد فقیر شکر کن که وسیله نداری بر اثر نبودن وسیله از فرعونی و ناسپاسی رهائی یافته‌ای ٩٣- شکر کن که مظلومی و ظالم نیستی و از فرعونی و هر فتنهٔ دیگر ایمن هستی ٩٤- آنکه شکمش خالیست لاف خدائی نمیزند چرا که آتش کبرش هیزم ندارد که بسوختنش کمك کند ٩٥- شکم خالی زندان دیو است چرا

که غم نان اورا ازمکر وحیله بازمیدارد ۹۶- شکم وقتی ازغذاهای لذیذ پرشد بازاردیو میگردد و بازرگانان دیو دراین بازار هریووولوله برپا میکنند ۹۷- تاجرانیکه ساحرند وهیچ را بنام چیز میفروشند وعقلهارا با خروش وغوغا تیره میسازند! ۹۸- خم را باسحر راه برده بنام اسب جلوه میدهند ومهتاب وهوای نیمه روشن را بنام کرباس میفروشند ۹۹- خاك را چون ابریشم کلاف ساخته و بچشم آنکه تمیز بدهد خاك میپاشند ! ۱۰۰- بسنک رنک عود میدهندو با کلوخ رنک کرده مار احسودی میدهند وطالب آن میسازند ۱۰۱- منزه خداوندیکه بخاك رنک داده ومارا چون کودك برسر آن باهم بجنک انداخته ۱۰۲- دامن ما مثل بچه هاپر از خاك وخاك در نظر ما چون زر کانی است ۱۰۳- طفل را بااشخاص بالغ مجال همسری نیست البته خداوند چکونه ممکن است طفل را بامردان قرین وهمسنک نماید ۱۰۴- میوه هرچه هم کهنه شود وروزگار براو بکذرد تاخام است و نرسیده غوره اش میخوانند ۱۰۵- تاوقتی خام و ترش است اکر صدساله هم بشود در پیش اشخاص تیزهوش طفل است وغوره ۱۰۶- اکرریش وموی اوهم سفیدشود درهمان بیم وامید وهواهای طفلانه است ! ! ۱۰۷- عجبا که من اکر برسم یانرسیده مانده ام درخت مو بامن باهمان بخشش و کرمی که دارد معامله میکند!! ۱۰۸- بااین ناقابلی ودوری غوره ای مرامرحلهٔ انکوری کرم میکند ۱۰۹- من از هیچ طرف امیدندارم ولی کرم او میکوید که مأیوس نباشید(۱) ۱۱۰- پادشاه ما عروسی وجشن خوبی برپا کرده و کوش مارامیکشد ومیکوید ناامید نباشید(۲) ۱۱۱- اکرچه ما دراین ناامیدی مشغول بازی هستیم ولی چون مارابخواند با کمال شوق وشعف دست اندازان میرویم ۱۱۲- آری چون اسبان تازی دست میاندازیم پس از آن بطرف

---

(۱) اشاره بآیه ۸۷ ازسورهٔ یوسف « ولاتیئسوا من روح الله » (۲) اشاره بآیه ۵۳ از سورهٔ زمر «لاتقنطوا من رحمة الله» یعنی از رحمت خدا ناامید نشوید

چراگاه انس و الفت میدویم ۱۱۳- گام میاندازیم و در آنجا گامی نیست جام برمیداریم و در آنجا جامی نیست!! ۱۱۴- چرا که همه چیز آنجا از جان ساخته شده معنی اندر معنی بوده و ربانی است ۱۱۵- صورت سایه و معنی آفتاب است و نور بیسایه میخواهی بدانکه آن در خرابی است ۱۱۶- چون در آنجا خشتی روی خشت باقی نمانده و بالتمام عالم صورت خراب شده لذا برای نور ماه سایهٔ زشتی باقی نمانده است ۱۱۷- خشت اگر خشت زر هم باشد باید کنده شود چون بجای او وحی و روشنی خواهد آمد ۱۱۸- کوه برای دفع سایه پاره پاره شد حتی پاره شدن هم برای تابش این نور کم است ۱۱۹- چنانکه چون نور خداوندی بر بیرون کوه طور زد کوه پاره پاره و متلاشی شد تا آن نور بدرونش هم بتابد ۱۲۰- گرسنه چون قرص نان بدستش برسد از هوس چشم و دهان خود را هم باز میکند ۱۲۱- تابش این نور بعد هزاران پاره شدن میارزد توای زمین از میان برخیز ۱۲۲- تا نور آسمان سایه را بسوزاند آری ای زمین ای یاغی روز و شب از سایهٔ تو بوجود میآید ۱۲۳- این زمین مثل گهوارهٔ کودکان جای اشخاص بالغ را تنگ کرده است ۱۲۴- خدایتعالی در قرآن زمین را مهد خوانده و در این گهواره برای طفلان شیر افشاند(۱) ۱۲۵- شاهنشاها ازاین گهواره ها خانه تنگ شد زودتر این طفلکان را بعد بلوغ برسان ۱۲۶- هان ای گاهواره خانه را تنگ مکن تا اشخاص بالغ بتوانند رفت و آمد کنند .

در بیان استغنا و عجب شاهزاده و زخم خوردن از باطن شاه

۱- چون بدون هیچ عوضی از درون شاه رحمت بجان شاهزاده جریان یافت ۲- و همانطور که ماه از آفتاب کسب نور میکند شاهزاده هم ماه جانش از نور جان شاه نیرو گرفته و قوت میخورد ۳- علی الدوام وظیفهٔ جانیش از

---

(۱) در سورهٔ نبأ است «الم نجعل الارض مهادا» یعنی آیا قرار ندادیم زمین را فراشی که گسترده شده

طرف شاه بی نظیر بجان مستش میرسید ٤- نه وظیفه و قوتی که گبر و مشرك و ترسا میخورند بلکه از غذائی که فرشتگان از او تغذیه میکنند ٥- شاهزاده در اندرون خود استغنائی دید و طغیانی از آن استغنا پدید آمد ٦- و باخود گفت من که خود شاه و شاهزاده ام چرا عنان خود را باین شاه داده ام؟ ٧- منکه ماه درخشانی از افق طالعم دمیده چرا تابع غباری باشم ٨- اکنون آب در جوی من و وقت ناز کردن من است من که بی نیاز هستم برای چه ناز دیگری را بکشم؟ ٩- من اشکم خشك شده و رنگ زردم بسرخی گرائیده و دردسری ندارم برای چه سرم را ببندم؟! ١٠- چون عارضم مثل ماه شده و لب شکرین دارم باید دکان دیگری باز کنم ١١- چون نفس از این منی بنای زائیدن گذاشت صدهزار سخنان بیهوده همی گفت ١٢- چشم بد هم بصد بیابان آنطرف حرص وحسد میرسد ١٣- شاه که مرجع هر آب است چگونه آنچه در سیل وجوی است نمیداند و از او پنهان میماند؟ ١٤- و شاه را از اینکه شاهزاده عطای او را پاس نداشته و ناسپاسی نموده است دل بدرد آمده ١٥- گفت آخر ای پست بی ادب این عوض بخششهای من بود ؟!! ١٦- من از این گنج نفیس بتو چه چیزها بخشیدم تو با آن خوی خسیس در عوض بامن چه کردی؟!! ١٧- من ماهی در کنار تو نهادم که تا قیامت غروبی برای آن نیست ١٨- و تو در عوض عطای آن نور پاك بدیدهٔ من خاك پاشیدی!! ١٩- من برای تو نردبان صعود بآسمان گردیدم تو برای ستیزه بامن تیر و کمان شدی ٢٠- درد غیرت در شاه پدید آمد و در وجود شاهزاده آن درد منعکس شد ٢١- مرغ دولت برای عتاب او جنبیدن گرفت و گوشه ای از پرده را در ید ٢٢- چون شاهزاده درون خود را از شکاف پردهٔ طغیان بدید از اثر بدی که بر سیاهکاری او مترتب شده بود مطلع گردید ٢٣- دید که آن وظیفهٔ لطف و نعمت کم گردیده و خانهٔ شادیش پر از غم شده است! ٢٤- او از مستی شراب سرکشی بخود آمد و از گناه خانهٔ سرش جایگاه خمار گردید ٢٥- دید که گندم خورده و زینتش از تنش بیرون آمده و بهشت

برای او مبدل بدشت و هامون گردیده(١) ٢٦-و دید که زهر آن ماو منی ها کار گر شده و آن شربت زهر آلود بیمارش نموده است ٢٧-جائی که در گلزار نازو وادی حقیقت چون طاووس میخرامید چون جغدی گردید که در و یرانهٔ مجاز افتاده ٢٨- چون آدم از بهشت دور افتاد و در زمین برای کشت گاو میراند ٢٩-اشك میریخت و میگفت که ای هندوی قوی ببین که شیر را اسیر دم گاو نمودی!! ٣٠-ای نفس بدیکه نفس سرداری عاقبت گستاخ شده و با شاه فریادرس بی حفاظی کردی ؟!! ٣١- از حرص گندم دام را پسندیدی و بالاخره هر دانهٔ گندم برای تو کژدمی شد ٣٢- هوای ماو منی بسرت افتاد اکنون در پای خود قید پنجاه منی را نگاه کن!! ٣٣-با این مضامین برای جان خود نوحه سرائی میکرد که چرا باشاه خود ضدیت کردم ٣٤-او بخود آمده واستغفار نمود و به توبه و پشیمانی چیزد یگر هم ضمیمه نمود ٣٥- و آن این بود که گفت درد کسیکه از ترس ایمان باشد بآن کس رحم کن که دردش بی درمان است ٣٦-الهی که بشر جامهٔ نو بخود نبیند چه از صبر که رهائی یافت سراغ صدر مجلس و ریاست میرود ٣٧- الهی که بشر هیچگاه پنجه و ناخن پیدا نکند چه اگر پیدا کند نه درستی و استقامت میداند و نه اندیشه دین دارد ٣٨-آدمی بهتر است که کشتهٔ بلا باشد چرا که نفس گمراه است و کفران نعمت میکند .

خطاب حقتعالی بعزرائیل که ترا رحم بر که بیشتر آمد از این خلایق که قبض روح ایشان کردی و جواب دادن او حضرت عزت را

١ - حضرت حق بعزرائیل فرمودای فرشتهٔ سرشناس تو از میان کسانیکه قبض روح نمودی بچه کس بیش از همه دلت سوخت و اندوهناك شدی

---

١ - اشاره بمضمون آیهٔ ١١٩ سوره طه : « فبدت لهما سوآتهما وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنه » یعنی (چون آدم و حوا گندم خوردند) جامهٔ بهشتی از تنشان افتاد و عورتشان آشکار گردید و داشتند عورتشان را با برگهای بهشتی پنهان میکردند

٢-عرض کرد بهمه دلم میسوزد ولی در اجرای امر نمیتوانم اهمال کنم ٣- بطوریکه میگویم کاش درعوض این جوانمرد مرا قربان کنند ٤-فرمود بچه کسی بیشتر رحمت آمده و دلت بیشتر سوخته است ؟ ٥-عرض کرد یك روزی حسب الامر کشتی را شکسته بدست امواج دادم ٦- پس از آن فرمودی که جان همه را بگیر غیر از زنی با طفل کوچکش ٧- هر دوی آنها بر تخته پاره‌ای ماندند که امواج آنرا بهرطرف میبرد ٨- پس از آن امر فرمودی که جان مادر را بگیر وطفل را تنها بگذار ٩- وقتی مادر را از طفل جدا کردم تو خود میدانی که چه قدر سخت و تلخ آمد ١٠- تاکنون بسی تلخیها و ماتمهای بزرگ دیده‌ام ولی هنوز آن طفل از یادم نرفته و اندوه حال او در من باقی است ١١- حق فرمود که من از فضل خود بامواج دریا امر کردم که آن طفل را در بیشه‌ای بیندازد ١٢- یك بیشه‌ای که پراز سوسن و ریحان و گل بود و درختهای میوه‌های شیرین داشت ١٣- و چشمه‌های آب شیرین زلال در آن جاری بود وطفل را باصد ناز در آنجا پرورش دادم ١٤- در آن باغ صد هزاران مرغ خوش صدا بساط طرب گسترده و نواهای دلکش میسرودند ١٥- بستر طفل را از برگ نسترن مهیا نموده و از هرفتنه و گزندی ایمنش ساختم ١٦- بخورشید گفتم تابش خود را ملایمتر نموده و زحمتش نده به باد گفتم که ببدن او آهسته بوز ١٧- باببر گفتم برسر او باران نریز و ببرق امر کردم که براو گزندی نرسان بماه دی گفتم از این چمن اعتدال هوا را مبر و بماه بهمن گفتم دست باین باغ دراز مکن .

ذکر کرامات شیبان راعی(١) و بیان معجزهٔ هود

١- چنانکه شیبان برای حفظ گوسفندان از گرگ وقتی بنماز جمعه میرفت اطراف گله خط میکشید ٢- که نه گوسفندان از آن خط خارج شوند ونه گرگ ودزد بگوسفندان گزندی رسانند ٣- مثل دایره‌ای که هود پیغمبر

---

(١) - شیبان راعی یکی از مشایخ عرفا است که شبانی میکرد

باطراف پیروان خود میکشید که بادصرصر بداخل دایره نمی وزید ٤-هشت روز تمام درمیان آن خط ماندند و در بیرون تکه پاره شدن مخالفین را تماشا میکردند ٥- بادمخالفین هود را بهوا برده و بسنگ فرودمیآوردتا گوشت و استخوانشان ازهم متلاشی میشد ٦-دسته‌ای ازمردم را بهوا برده برهم میزدتا استخوانشان چون خشخاش ریزریز میشد ٧-شرح این سیاست که آسمان را بلرزه‌در آورده بود درمثنوی نمیگنجد ٨- ای باد اگراین کار را بالطبع میکنی پس سراغ دایرهٔ هود هم باید بروی ٩-ای طبیعی یا اقرار کن که‌این کاراز مافوق طبیعت و کار مالك طبیعت است یا ازقرآن و کتب آسمانی این واقعه رامحو کن ١٠-یاخوانندگان کتب را ازخواندن مانع شو یامعلم کتابها را بامال و زر راضی کن که‌این مطالب راتعلیم نکنند ١١- ولی بهیچیك ازاین کارها قادر نبوده عاجز و خیره هستی این عجز از کجااست؟ این عجز انعکاس روز جزا است که‌تو را عاجز و خیره و حیران نموده ١٢- ای طبیعی لجوج تو عجز در پیش داری وقت دارد میگذرد و رازهای پنهانی از پرده بیرون میآید (تاوقت نگذشته فکری کن و عجز خودرا دریاب) ١٣- خرم کسیکه این عجز و حیرت قوت او بوده و در هردو جهان در سایهٔ عطوفت دوست خفته است ١٤-هم دراول و هم در آخر عجز خود رادیده و قبل ازمرگ مرده و دین عجایز را بر گزیده است(١) ١٥-زلیخا که نور یوسف بر او تابید از پیری بجوانی بر گشت! ١٦- زندگی درمحنت و مردن پنهان است آری آب حیوان دردرون ظلمت جای دارد .

رجوع بقصهٔ پروردن حقتعالی نمرود را بشیر پلنگ

١- حاصل اینکه آن باغ مثل گلستان عارفان از بادسموم و صرصر در

(١) اشاره بمضمون «علیکم بدین العجایز» - گویند پیرزنی چرخ نخ ریسی خود راحرکت داد و گفت جائی که این چرخ کوچك بی محرك حرکت نکند چرخ باین بزرگی بدون محرك وصانعی چگونه برپا ماند .

امان بوده ۲- پلنگی در آنجا تازه بچه زائیده بود گفتم این طفل را شیر بده و اطاعت کرد ۳- پلنگ باو شیر داده و از حالش توجه نمود تا بزرگ و قوی شد! ۴- وقتی ایام شیر خواریش تمام شد پیری گفتم که باو سخن گفتن و منطق بیاموزد ۵- او را در چمن لطفی پرورش دادم که شرح آن لطف در بیان نگنجد ۶- من ایوب پیغمبر را نسبت بکرمهائی که در بدنش تولید شده بود مهر پدری دادم که آنان را بگوشت بدن خود مهمان کرده بود!! ۷- و کرمان را بر او مهر اولاد به پدر دادم قدرت من این است و دست توانائی من اینطور است ۸- بمادر ها من وظیفهٔ مادری آموخته ام! کنون ببین کسیرا که خودم مستقیماً تربیت نمایم چه نحو خواهد بود و شمعیکه من افروخته ام چه سان خواهد شد ۹- من بآن طفل صد گونه عنایت کردم و صد رابطه برای او ایجاد کردم تا بیواسطه لطف مرا ببیند ۱۰- تا از برانگیختن سبب در کشمکش نباشد و هر کمکی را از من بخواهد ۱۱- تا هیچ عذری در مقابل مانداشته و از یار بدشکایتی نداشته باشد ۱۲- این دایگی و محافظت را باصد رابطه مخصوص دیمودید که من او را بیواسطه پرورش دادم ۱۳- با این وصف ای فرشتهٔ عزیز شکر او این بود که نمرود شده واقدام بسوزاندن خلیل من نمود!! ۱۴- چنانکه شکر این شاهزاده هم این بود که از روی کبر و زیادی جاه نسبت بشاه ولینعمت خود نموده! ۱۵- گفت من برای چه تابع دیگری شوم درصورتیکه خودم دارای ملک و اقبال هستم؟ ۱۶- آنهمه لطفهای شاه که قبلا گفتم بر اثر کبر و مناعت بر ویش پوشیده ماند!! ۱۷- نمرود هم آنهمه الطاف بی پایان را بر اثر نادانی و کوری زیر پا نهاد ۱۸- اکنون کافر شده دیگران را گمراه میکند!! ۱۹- باسه کرکس بآسمان رفت تا با من جنگ کند! ۲۰- بدون اینکه ضمیرش از این کار ملامتش کند صد هزاران طفل را کشت تا ابراهیم را پیدا کند ۲۱- برای اینکه منجم گفته بود که در این سال طفلی متولد میشود دشمن تو است و باتو جنگ دارد ۲۲- باید در رفع آن دشمن احتیاط کنی لذا نمرود هر طفلی که متولد

میشداو را میکشت ٢٣-ولی بکوری چشم او طفلی که دارای وحی بود زنده
ماند و نقط خون اطفال دیگر بگردن نمرود ماند ٢٤- آیا این ملك را از پدر
پیدا میکند و غرور از پدر به پسر میرسد؟ ٢٥-اگر دیگران حجابشان از پدر
و مادر است نمرود از ما تو چه و تربیت دید و هزاران گوهر بدست آورد ٢٦-
اینها به پدر و مادر و همدم مربوط نیست نفس گرگ درنده ای است و هر چه هست
از بدی خود او است چرا دیگران را مقصر شمرده و همنشین را بهانه قرار میدهی؟
٢٧-این نفس زشت کافر سفیه در گمراهی بسر صد کچل کلاه مینهد!! ٢٨-
باین جهت است که میگویم ای بندهٔ فقیر زنجیر از گردن این سگ برمدار ٢٩-
اگر این سگ تعلیم هم بیابد باز سگ است این نفس را ذلیل کن که بدطینت
است ٣٠-اگر مثل پوست قرمز دباغی شدهٔ طائف گرد ستارهٔ سهیل طواف میکنی
این طواف تو یك عمل واجبی است (١) ٣١-برای اینکه سهیل تو را از ننگ
بدبوئی و بدرنگی خلاصی داده (از نفس اماره آزاد نماید) و بتوانی کفش پای
دوست گردی ٣٢-تو چشم داری بقرآن نگاه کن که همه جا از خبث نفسها
سخن میگوید ٣٣-نفس قوم عاد را در قرآن بنگر که چون اسباب برای آنها
فراهم شد در جنگ با انبیا موشکافی میکردند ٣٤-در هر قرنی از این نفس شوم
بی ادب شعله ها بلند شده و بعالم میافتاد.

رجوع بقصهٔ شاهزاده که زخم خورده از خاطر شاه پیش از استکمال فضایل دیگر از دنیا برفت

١ قصه را کوتاه کنم که رأی نفس شوم شاهزاده را پس از یکسال
بگورستان فرستاد ٢-شا[illegible]ن از عالم محو بعالم وجود آمد چشم مریخیش (٢)
خون شاهزاده را ریخته بود ٣- و چون بترکش خود نگریست دید یکی از
تیرها بجای خود نیست ٤- گفت بار الها این یك تیر کجا است و چه شده؟ فرمودند

---

١ - پوست قرمز دباغی شده که ادیم گویند ودو قسم آن در قدیم معروف
بوده یکی ادیم طائفی که در شهر طائف عمل میآوردند دیگر ادیم یمنی و معروف است
درموقع طلوع ستارهٔ سهیل رنگ او سرخ شده و بوی بدش تبدیل ببوی خوب میگردد
٢ - ستارهٔ مریخ بقول منجمین متعلق بسپاهیان و جنگجویان است و چشم مریخی
کنایه از خونریزی چشم است.

آن تیریکه در گلوی این کشته است تیر تو است ٥-شاه، شاهزاده را بخشید ولی دیگر تیر بجای کاری رسیده و کار گذشته بود ٦- بلی شاهزاده کشته شد وشاه برای او نوحه گری نموده و میگریست او است که هم کشنده و هم ولی مقتول است ۷- اگر هردو نباشد پس کل نخواهد بود او کل است هم کشندهٔ خلق و هم ماتم گیرنده است ۸- آن شهید زرد روی شکر میکرد که شاه تیر را بجسم او زده نه بمعنی او ۹- جسم ظاهری عاقبت از میان رفتنی است ولی معنی من بعد تا ابد شاد خواهد زیست ۱۰- آن عتاب اگر آمد بسراغ پوست رفت ولی دوست بدون هیچ صدمه ای نزد دوست رفت ۱۱- اگر او فتراك شاهنشاه را گرفت ولی عاقبت از چشمهٔ کمال و نفس کمال بهره مند گردید ۱۲- برادر سومی کاهلترین این سه برادر بود او بود که صورت و معنی را در ربود و بکمال مطلوب رسید ۱۳- بلی برادر کوچك بر اثر ذلت و عجز و نیاز مقصود خود را از حضرت کارساز بدست آورد

مثل وصیت کردن آنشخص که سه پسر داشت میراث او بکاهلترین اولاد دهند

۱- شخصی در موقع مرگ خود وصیت میکرد ۲- او سه پسر رشید خوب داشت که با جان و دل آنها را تربیت کرده بود ۳- در وصیت خود گفت من هر چه متاع و زر و سیم دارم بآن پسرم دهید که کاهلتر باشد ٤- این را نزد قاضی گفته و در بارهٔ اجرای آن تاکید زیادی کرد و بلافاصله جام مرگ نوشیده ٥- فرزندان آنمرد بقاضی گفتند ما سه نفر از حکم او تخلف نمیکنیم ٦- هر چه گفته با جان و دل میپذیریم و آنچه او گفته در بارهٔ ما باید اجرا شود ۷- ما مثل حضرت اسمعیل از ابراهیم خود مان سر پیچی نمیکنیم اگر چه ما را قربان کند ۸- قاضی گفت هر یك از شما مطابق عقل خودش قصه ای از کاهلیش بگوید ۹- تا من کاهلی هر یك را ببینم و حال هر کدام را قبلا بدانم ۱۰- عارفان از دنیا و آخرت کاهلند چرا که بدون شخم کردن خرمن برمیدارند ۱۱- آنها کاهلی را تکیه گاه خود کرده اند چون کار آنها را خدا میکند ۱۲- مردم کار خدا را نمی بینند از این جهت است که صبح تا شام آسایش ندارند و گدائی میکنند ۱۳-

اکنون چیزی بگوئید که اندازهٔ کاهلی را معین کند بگوئید که راز اشخاص
و اندازهٔ فهم آنها را از چه میفهمید تا من از طریقه‌ای که برای کشف راز انتخاب
کرده‌اید میزان کاهلی شما را بدانم ١٤- شکی نیست که زبان هر کس پردهٔ
ضمیر اوست و چون پرده حرکت کند رازها نمایان میشود ١٥- این پردهٔ
کوچک زبان که مثل یک سیخ کوچک کباب است صورت صد آفتاب را میپوشاند
١٦- ولی این پرده اگر بجنبد راز آشکار میشود اگر چه زبان دروغ هم بگوید
بوی همان گفتار (چون بوی کبابیکه بمشام میرسد) از صدق و کذبش
خبر میدهد ١٧- نسیمی که از گلشن بیاید با نسیمیکه از گلخن بوزد یا باد
سموم باشد از هم متمایزند ١٨- بوی راست و دروغ چون بوی مشک و بوی
سیر از نفس گوینده پیداست ١٩- اگر یار را از منافق ده دله تمیز ندهی از
شامهٔ فاسد خود گله‌مند باش ٢٠- بانگ اشخاص حیز و مردمان شجاع دلیر
مثل کار روباه و شیر از هم تمیز داده میشوند ٢١- زبان چون در دیگ است
و چون از جای خود بجنبد تو میدانی که چه آشی در دیگ هست ٢٢- از
بخار دیگ شخص تیزهوش میداند که در آن غذای شیرین است یا آش ترش
٢٣- مرد در موقع خریدن دیگ تازه اگر انگشت دست را محکم بدیگ
بزند از آواز او شکسته را از درست تمیز میدهد ٢٤- یکی از برادران گفت من
مرد را از گفتارش میشناسم و اگر سخن نگوید البته تا سه روز دیگر
میشناسمش ٢٥- دیگری گفت اگر سخن گفت میدانم چه کاره است و
اگر نگفت او را بسخن گفتن وا میدارم تا بدانم ٢٦- قاضی گفت اگر او
این حیله را شنیده و میدانست البته لب بسته و خاموش خواهد ماند .

تمثیل

١- چنانکه مادری به بچهٔ خود گفت اگر شب شبح خیالی بسراغ تو
آمد ٢- یا در گورستان و جاهای سهمگین شبح خیال زشتی ببینی که تو
را میترساند ٣- دل قوی دار و نترس و بر او حمله کن همینکه حمله کردی
او از تو رو گردانده و میگریزد ٤- زیرا هر کسی که بدون ترس بر او حمله

کند آن خیال فوراً ازاو فرار میکند ۵- بچه گفت اگر مادر آن خیال شیطانی هم بااو همین نصیحت را کرده باشد ۶- او هم حمله کند و بیگردنم بیفتد من آنوقت چه کنم؟ ۷- تو بمن یاد میدهی که چه باید کرد ولی آن خیال زشت هم آخر مادری دارد ۸- تلقین کننده و تعلیم دهندهٔ دیو و مردمان همانا آن یکی است که غالب و قاهر برهمه است اگر بااو باخصم رو برو شوی دشمن کوچك است وغالب خواهی شد ۹- تاآن اسب سلطنتی در کدام طرف باشد هرطرف که هست البته توهم برو در آنطرف باش ۱۰- گفت اگر حیله بکار انداخته وسخن نگوید ومکر تو را دانسته باشد چه باید کرد؟ ۱۱- راز اورا چگونه آشکار میکنی گفت من در پیش او خاموش مینشینم ۱۲- وصبر را برای خود نردبام بالارفتن قرار میدهم تا بوسیلهٔ او ببام فرج و گشایش بالا روم ۱۳- هرصبری بالاخره منتهی بظفر میگردد و بعد از هر تلخی روزی بشیرینی میرسند ۱۴- من صبر میکنم ودر حضورش منتظر مینشینم اگر یك منطقی و یك مطلبی بیرون از این شادی وغم دنیا از دلم بجوشد و بمن الهام شود ۱۵- میدانم که این فرستادهٔ آن غالب وقاهر است واو است که چون سهیل از یمن برای من پیغام فرستاده است ۱۶- و میدانم که این سخن دردل من از آن جانب است ودلها بهم راه دارند

بهاءالدین ولد فرزند مولانا درخاتمهٔ مثنوی اشعاری افزوده است که چهار بیت آن ذیلاً ترجمه میشود:

۱- چون مدتی پدر بزرگوارم از گفتن این مثنوی لب بربسته و خاموش شد بایشان گفتم اینکه نفس تو زندگی بخش است ۲- برای چه دیگر سخن نمیگوئی واز چیست که در علم لدنی را بسته ای؟ ۳- قصهٔ شاهزادگان تمام نشد وشرح حال پسر سوم نگفته ماند ۴- گفت دیگر از این ببعد نطق من مثل شتر خوابید و تاقیامت با کسی سخن نخواهد گفت .

حمد خدایرا که توفیق عنایت فرمود تا ترجمه و شرح اشعار مثنوی را بآخر رسانده وهرشش دفتر آنرا ترجمه نمودم بتاریخ ۳شنبه اول آذر ماه سال ۱۳۲۸ مطابق اول صفر ۱۳۶۹

تهران «موسی نثری»

خاتمه بقلم موسی نثری

شکر خدا را که زنده مانده و موفق شدم که آخرین دفتر مثنوی مولوی یعنی دفتر ششم را از نظم به نثر ترجمه کنم و با این کار بیکی از آرزوهای خود که ترجمهٔ تمام این کتاب بی‌مانند بود نائل شوم.

اکنون که ترجمهٔ مثنوی خاتمه یافته لازم میدانم مقصود خود را از این کار وتحمل این همه زحمت و صرف وقت بعرض خوانندگان محترم برسانم و برای اینکه قارئین محترم کاملا ازمقصود اصلی من اطلاع پیدا کنند ناچارم مقدمه‌ای ذکر کرده پس از آن ببیان اصلی مقصود بپردازم اینك مقدمه : لغات و کلمات و بطور کلی الفاظ آلاتی هستند برای نشان دادن معانی ودر موقع تفهیم وتفهم در وقتیکه کسی مطلبی را برای طرف نقل میکند مقصود اوفقط رساندن مافی الضمیر خود بمخاطب است و بهیچوجه توجهی بالفاظ وکلمات ندارد و موضوعیتی برای آنها قائل نیست مخاطب هم آنچه ادراك میکند معانی است وتوجهی بلفظ پیدا نمیکند مگر وقتیکه گوینده لفظی استعمال کند که مخاطب معنی آن رانمیداند یا جمله‌ای بگوید که برای بیان مقصود کافی نیست یا لااقل معنی آن پیش مخاطب روشن نیست در اینگونه مواقع است که مخاطب ذهنش از معنی منصرف شده بلفظ متوجه میگردد و معنی در نظرش تاریك میگردد واز درك کامل معنی باز میماند و بطور کلی درهر موقع که مخاطب مجبور باشد بلفظ توجه کند تمام معنی رادرك نمیکند زیرا که توجهش میانهٔ لفظ ومعنی تقسیم شده وبهمان اندازه‌ای که بلفظ متوجه باشد ازفهم معنی بازمیماند.

گویند شخصی مستخدم خودرا نزد همسایهٔ فیلسوف‌نمای خود فرستاده گفت بآقای فیلسوف بگو کاه انبار ماتمام شده شما اگر دارید مقداری که برای اسب ما قرض بدهید مستخدم مزبور خدمت فیلسوف‌نما رسید و پیغام آقای خود را بعرض رسانید فیلسوف گفت (بعرض جناب مولای خویش ابلاغ نما که این ایام اینقدر تبن ورمتبن مایافت نمیشود که عصفوری ازعصافیر آنرا بمنقار گرفته بآشیانهٔ خود ببرد) مستخدم قدری هم ایستاد تاشاید جوابی بشنود ولی فیلسوف برخاست و بحرمخانهٔ خود رفت مستخدم نزد آقای‌خود برگشت آقاپرسید که پیغام مرارساندی ؟ گفت بلی گفت چه جوابداد ؟ گفت هیچ فقط چندکلمه دعا خواند

مقصود ازذکر این حکایت این بود که ممکن است گاهی غریب بودن لفظ درپیش مخاطب اورا بکلی ازمعنی بازدارد وکاملا متوجه لفظ نماید میتوان الفاظ را به‌عینکی تشبیه کردکه ماوراء خودرا بنظر میرساند ولی هرگاه لکه‌ای درآن پیدا شود یاغبار آلود گردد عوض نمایاندن اشیاء خارجی خود در جلو چشم خودنمائی می‌کند لفظ هم اگر در پیش مخاطب ساده وروشن باشد نمایندهٔ معنی است وگرنه عوض معنی خودش درنظر مخاطب خودنمائی میکند ومعنی مبهم وتاریك دیده میشود همانطور که عینك هراندازه که لکه‌دار وگردآلود باشد بهمان اندازه از روشنی

ماوراء خود میکاهد لفظ هم هراندازه که مبهم باشد بهمان اندازه از روشنی معنی میکاهد دونفر ازاواسط مردم که باهم از کسب وکار یااز عوائد ملکی صحبت میکنند چون الفاظ غیر عادی ولغات غیر مأنوس درسخنانشان نیست کاملا متوجه معنی هستند بطوریکه هیچ توجهی بلفظ ندارند و بهمین جهت مقصودیکدیگرراکاملا درک میکنند دونفر دانشمند هم که معلوماتشان در یك سطح باشد صحبتشان تا اندازه‌ای همینطور است ولی اگر یکنفر ازمردمان عادی با دانشمندی طرف صحبت شود اگر آن دانشمند بتواند مطالبی راکه بنظر خود عالی است با الفاظی مطابق فهم آن شخص عادی بیان کند میتوان گفت که این شخص فصاحت وبلاغت رابحد کمال رسانده وهرقدر بتواند مطابق فهم عامه سخن گوید بهمان اندازه افصح است

با ذکر این مقدمه عرض میکنم مولانا برای بیان مطالب عالیهٔ عرفانی و اخلاقی درمثنوی خود منتهای استادی وفصاحت رابکار برده ومطالبی راکه حتی لغتی برای بیان آنها درمیان مردم وجود نداشته بامثال ومثل وحکایت بطوری بیان کرده است که برای مردم عادی قابل فهم شده ولی چون درزمان مولانا لغات واصطلاحاتی بوده که اکنون متداول نیست وبعلاوه شعر وضرورت شعری هم باعث شده که فهمیدن مقصود مولوی برای اهل این زمان تا اندازه‌ای مشکل است اینجانب بر آن شدم که اشعار مثنوی رابه نثر سادهٔ رایج در این زمان ترجمه کنم بطوریکه لغت غیر مأنوس وجملهٔ مبهم درآن نباشد تااهل این زمان بتوانند استفادهٔ بیشتری ازمطالب آن بکنند و بعقیدهٔ خودم تا اندازه‌ای به نتیجه‌ای که مقصود بود رسیده‌ام اکنون از دانشمندان محترمی که این کتاب را میخوانند استدعا دارم اگر درضمن مطالعه دیدند شعری را برخلاف معنی مقصود ترجمه کرده یاجمله‌ای را یافتند که معنی واقعی ازآن مستفاد نمیشود لطفاً باینجانب تذکر دهند که برای چاپهای بعد دراصلاح آن بکوشم ولی اگر نواقص دیگری در آن مشاهده کنند که مثلا جمله‌های عامیانه در آن بکار رفته یاجمله‌ای باقوانین دستوری مخالفت دارد ودال بر بیسوادی نویسنده است صحیح یاناصحیح قبول میکنم و باصلاح آن هم علاقه‌مند هستم اینك که از بیان آنچه باعث اقدام من به ترجمه این کتاب بود فراغت حاصل شد ذکر یك نکته دیگررا هم لازم دیده و بعرض قارئین محترم میرسانم :

درمقدمهٔ دفتراول درضمن ذکر مقام و منزلت کتاب مثنوی مولوی وامتیاز ازسایر کتب عرفانی و اخلاقی شرحی باین مضمون بنظر خوانندگان محترم رسیده است که عیناً در اینجا نقل میکنم : (اگر قرآن راکه یك کتاب آسمانی است با گفتار ائمه علیهم‌السلام کنار بگذاریم ازموقعی که بشر برای حفظ افکار خود خط را بوجود آورده وتعلیم کتاب تعمیم یافته حکما و بزرگان و شعراو نویسندگان عقاید و نظریات و نتیجهٔ افکار خودرا بصورت کتاب بجامعهٔ بشری عرضه داشته اند تا کنون کتابی درموضوع اخلاق بشری وکمال انسانی وزین تر پرمایه تر ومفیدتر و بهتر ازمثنوی

مولوی بعالم بشریت عرضه نشده‌است این کتاب نه تنها بر آثار تمام حکما وشعرا وعلمای تربیت و اخلاق ترجیح دارد بلکه اگر بهترین کتابهائیرا که سایرین ازهر قوم وملتی درهر قرن وزمانی نوشته‌اند درنظر گرفته بامثنوی مولوی مقایسه نمائیم خواهیم دیدکه فرق آنها بااین‌کتاب از زمین تاآسمان است حضرت مولوی دراین کتاب بی‌مانند بابیانی شیرین و منطقی دلچسب درضمن افسانه‌ها و قصه‌های متعدد نکات ودقایقی ازاخلاق عمومی ومعارف عالیهٔ الهی گنجانیده است که نظیر آنرا در هیچ کتاب اخلاقی و تربیتی و روانشناسی نمیتوان پیدا کرد این کتاب شاهکاری است که قریحهٔ بشریت برای اصلاح وتعدیل اخلاق و ایجاد کمال نوع بشر بوجود آورده روح وجسم دین ودنیا عواطف روحانی و تمایلات جسمانی رادر خوانندگان تواماً رشد ونمو داده ازافراط وتفریط جلوگیری میکند)

این چند سطر که در مقدمه جلد اول نثر مثنوی بنظر خوانندگان رسیده درخاتمه نیز مکرر نمودم تا توجه قارئین محترم بآنچه بعداً نوشته میشود جلب شده بادقت بیشتری بخوانند .

پس ازچاپ شدن جلد اول نثر مثنوی دوست دانشمندمن جناب آقای جلال همائی استاد دانشگاه که قسمتی از آنرا خوانده بودند تذکر دادند که نثر مثنوی شباهت تامی بکتاب مقدس انجیل پیدا کرده است و تذکر ایشان باعث گردید که اینجانب متوجه این نکته شده و گفتهٔ ایشان را کاملا تصدیق نمودم و پس از اتمام ترجمهٔ شش دفتر مثنوی با دقت تمام دفاتر مثنوی را از روی نثر شدهٔ آن با کتاب انجیل وکتب متعددهٔعهد عتیق مقایسه کردم که اگر نتیجهٔ این مقایسه ویادداشتهائیکه دراین باب کرده‌ام بنویسم این مختصر گنجایش آنرا نخواهد داشت بلکه کتابی جداگانه خواهد شد لذا از این کارصرف نظر نموده و بذکر اظهار عقیدهٔ یك نفر مسیحی که مثنوی مولوی رابا انجیل مقایسه کرده اکتفا میکنم :

دراوقاتیکه مشغول مقایسهٔ مثنوی باکتاب مقدس بودم بیاد آوردم که‌ده‌سال قبل دانشمند معظم جناب آقای حق نویس سناتور درضمن صحبت شرحی‌ازمذاکرات حکیم تولوزان فرانسوی طبیب مخصوص ناصرالدین شاه قاجار بانمایندهٔ پاپ اعظم در دربار ایران بیان کردند که درضمن حکیم تولوزان مزبور مثنوی مولوی را با انجیل مقایسه کرده و مثنوی رابر انجیل ترجیح داده بود و چون جزئیات بعلت طول زمان در حافظه‌ام نمانده بود از جناب آقای حق نویس استدعا کردم که‌تفصیل مذاکرات دونفر مذکوررا مرقوم وبرای بنده ارسال دارند ایشان نیز لطفاً تقاضای اینجانب را پذیرفته وشرحی مرقوم و ارسال داشته‌اندکه عیناً درذیل این‌خاتمه بنظر خوانندگان محترم میرسد

تهران ۱۸ اسفند ۱۳۳۰ موسی نثری

عقیدهٔ حکیم تولوزان فرانسوی بقلم آقای سناتور حق‌نویس

اگرکسی مشخص حسن بیان وقدرت کلام باشد و بلندی وجذابیت آنرا از روش تسخیر قلوب خواننده بشناسد وکتب مختلفهٔ ملل متنوعه رابانظر انصاف ودقت

دیده باشد و تاثیر آنهارا دردلها سنجیده و کتاب مثنوی مولوی را بادقت بخوانند و دیده اند که معنی و مفهوم کلام والا مقام مولوی (مثنوی من چه قرآن مدل * هادی بعضی و بعضی را مضل) چیست و این شاگرد مکتب محمدی ص و آموزگار کتاب گویندهٔ «لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثله لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیراً» «ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین» که ختمیت رسالت را برای بشر بشارت وابلاغ نموده چه استفاضهٔ شایان و چه نورانیت تابانی از آن روشنائی سماوات وارضین گرفته و چه انعکاس عجیبی در آیینهٔ تابش از آن مبدء نور وهدایت پیدا شده که باطرز آشکار وروشنی صحت « علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل » را مسجل کرده است کی است که بهره از فهم ودانش وانصاف داشته و از تعصب و لجاج پاک باشد و نفهمد که مثنوی مولوی از همهٔ کتب انبیاء بنی اسرائیل برای تربیت روح و تکمیل آن مؤثر تر است آری شاگرد مکتبی که معلمش « دنی وتدلی فکان قاب قوسین او ادنی » است رموز خوانده که معلمین کلاسهای پیشین و پائین با آنها برنخورده اند وبهمین جهت علماء امت محمد ص از انبیاء بنی اسرائیل افضل اند این ادعا مبالغهٔ متعصبانه نیست در زمان سلطنت ناصرالدین شاه پاپ اعظم کاتولیکی مسیحیت برای امور نصارای ایران نماینده ای بکشور ایران فرستاد واز امپراطور روسیه و پادشاه انگلستان و امپراطور هندوستان وغیره خواهش کرده بود که بناصرالدین شاه توصیه کنند که امر کند مامورین ایران ازاو حفاظت نمایند شاه بمیرزا علی اصغرخان اتابک اعظم فرمان داد که ازاو نگاهداری کند درمجلسی که اتابک اورا احضار و بوسیلهٔ دکتر تولوزان حکیم طبیب فرانسوی ناصرالدین شاه بااو گفتگو میکرد از خواص اتابک که در آن مجلس حاضر بوده نقل کرد که دربین گفت و شنود اتابک با نمایندهٔ پاپ چند دفعه بین دکتر تولوزان و نمایندهٔ پاپ گفتگو شد بدون اینکه دکتر گفتهٔ نماینده پاپ را برای اتابک وبا گفتهٔ اتابک را برای او ترجمه کند و دراثر این گفتگو در روی نمایندهٔ پاپ آثار کدورت ورنجش ظاهر شد اتابک که تاکید پادشاه بمراعات او وجلوگیری از کدورت ورنجش اورا شنیده ودرمجلس اول آثار رنجش و کدورت درروی او دیده مضطرب ونگران شد وبدکتر تولوزان گفت چه گفتید که این شخص اینطور رنجید دکتر گفت از طرف حضرت اشرف چیزی نگفتم اوراجع بخود من وانجیل سؤالی کرد و من جوابی دادم از جواب من افسرده شد اتابک پرسید : اوچه گفت و شما چه گفتید دکتر گفت او وقتی روانی فارسی گوئی مرا دید گفت شما خوب فارسی حرف میزنید بگوئید انجیل ما بهتر است یاکتاب دینی اینها گفتم کتاب دینی اینها عربی است زیرا پیغمبرشان عرب است است ولی یک کتابی ازعلماء اینها من دیده وخوانده ام که ازانجیل ماوتورات کلیمیان خیلی بهتر است از این حرف من خوشش نیامد ورو بمن ترش کرد اتابک پرسید چه کتابی است آن کتاب دکتر تولوزان گفت : کتاب مثنوی مولوی ، این است تشخیص کسی که لجاج و تعصب را کنار گذاشته و مثنوی مولوی را بانظر انصاف خوانده است وهرکس ازتعصب پاک شود مثل دکتر تولوزان فرانسوی تشخیص میدهد